اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره [illegible]
[illegible] شهریور [illegible]

گفتگو با قوی ترین مرد جهان

آینده و تاکسی هایی با راننده ربات

۱۰ روش برای مقابله با سرطان

تست سنجش حسادت شما

تابستان، دریا، قربانی

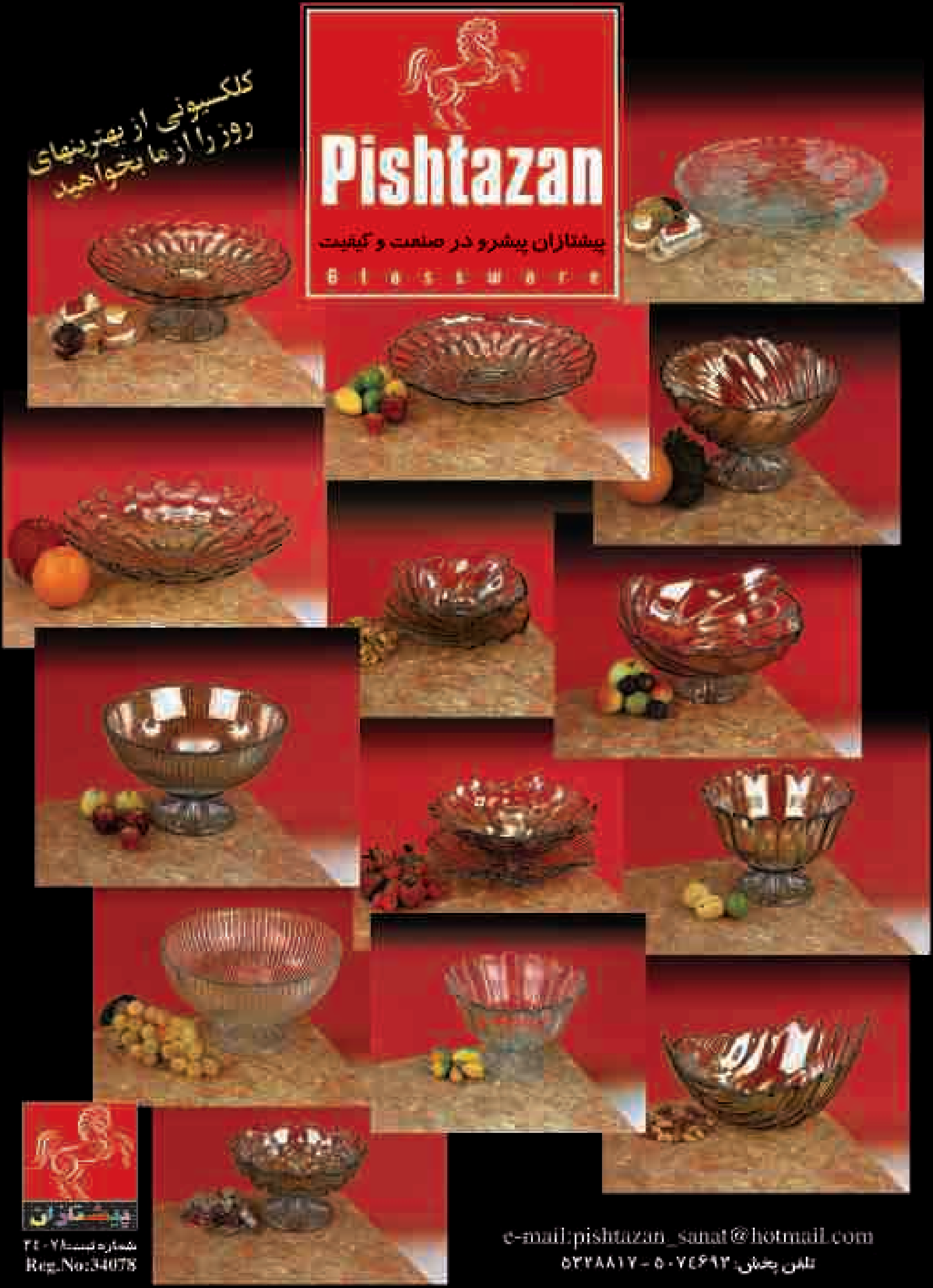

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

کلکسیونی از بهترینهای روز را از ما بخواهید

Pishtazan

پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت

Glassware

پیشتازان

شماره ثبت ۳۴۰۷۸
Reg.No:34078

e-mail:pishtazan_sanat@hotmail.com
تلفن پخش: ۵۰۷۴۶۹۳ - ۵۳۲۸۸۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گفتگو با قوی‌ترین مرد جهان ۱۰
سرگذشت‌های واقعی ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
مردمانی که اعجاز رنگها را فهمیده‌اند -
چه بنویسیم؟ ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
گزارش از زندانها ۲۸
رفتارها و واکنشها ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ۳۸
خیاطی به روش آسان - زیبایی‌های پوست ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو - داستان جان ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
رمزهای شاد زیستن - غلبه بر تنبلی ۶۱
در حلقه رندان ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۵۳ - چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۳
۲۹ رجب ۱۴۲۵   ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد ویادواره

سالروز ولادت باسعادت حضرت امام حسین(ع)

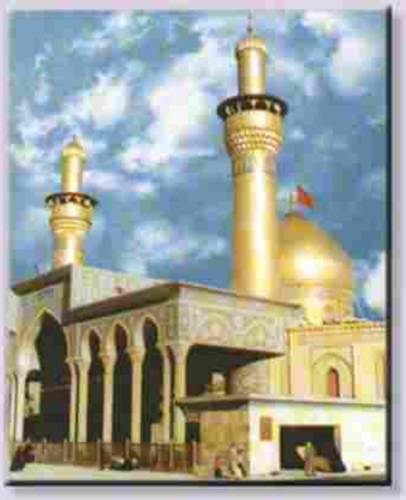

حضرت امام حسین(ع) نواده پاک رسول خدا(ص) در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری چشم به جهان گشود. بهترین دوران زندگی امام حسین(ع) ملازمت و حضور وی در کنار پیامبر گرامی اسلام بود که شش سال طول کشید. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(ع) در سال ۵۰ هجری قمری، مستقیماً هدایت و امامت مسلمانان را برعهده گرفت و سرانجام در دفاع از آیین جدش حضرت محمد(ص) در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا به شهادت رسید.

سالروز ولادت امام حسین(ع) در جمهوری اسلامی ایران به عنوان «روز پاسدار» نامگذاری شده است و ما ضمن عرض تبریک به مناسبت سالروز ولادت حضرت امام حسین(ع)، سخنی از پیامبر گرامی اسلام(ص) در مورد ایشان برایتان نقل می‌کنیم که فرمود: «به درستی که حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.»

آغاز سال تحصیلی

اول مهر روز بازگشایی مدارس، و حضور میلیونها دانش آموز در محیط درس و مدرسه و دانشگاه است. فرارسیدن آغاز سال تحصیلی را به همه دانش‌آموزان و دانشجویان کشور و همه مدیران، دبیران، آموزگاران و استادان و تمامی شاغلین در بخش آموزش و پرورش و آموزش عالی کشور تبریک می‌گوییم.

سالروز ولادت حضرت ابوالفضل(ع)

حضرت عباس (ع) ملقب به ابوالفضل فرزند گرامی حضرت امام علی(ع) درچهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری چشم به جهان گشودند.

مادر گرامی ایشان حضرت «ام‌البنین» نام داشت که پس از وفات حضرت فاطمه(س) افتخار همسری حضرت علی نصیب وی گردید.

عشق و علاقه حضرت عباس به امام حسین(ع) در تمامی مراحل زندگی او متجلی بود و فرازی از زندگی او نیست مگر با محبت و عشق به اباعبدا...(ع) در صحرای کربلا حضرت ابوالفضل که سقایت اهلبیت و سپاه اسلام را برعهده داشت در راه انجام وظیفه دستان مبارکش قطع می‌شود و در علقمه به شهادت می‌رسند.

سالروز ولادت حضرت عباس(ع) در ایران روز جانباز نام گرفته است همین جا لازم می‌دانیم از تمامی اسوه‌های ایثار و مقاومت، جانبازان عزیز خالصانه تقدیر و تشکر کنیم واین روز خجسته و میمون را به آنها تبریک عرض نمائیم.

سالروز درگذشت استاد شهریار

استاد «محمدحسین شهریار» شاعر مشهور ایرانی در بیست و هفتم شهریورماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، درگذشت. او به سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در تبریز متولد شد.

«شهریار» ایام کودکی را در تبریز سپری کرد و پس از پایان تحصیلات متوسطه در مدرسه دارالفنون تهران، وارد مدرسه طب شد، اما پس از پنج سال، این مدرسه را ترک کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت.

استاد «شهریار» در ۲۳ سالگی، اولین مجموعه شعر خود را منتشر کرد. او در انواع قالبهای شعر فارسی اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتی به شیوه نو شعر سروده، اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است.

«دیوان اشعار» و منظومه زیبای «حیدربابا» که به زبان ترکی سروده شده است، از معروفترین آثار استاد «شهریار» است.

آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، درباره «شهریار» و انس او با قرآن چنین فرموده‌اند: «انس با قرآن و معنویت و پرداختن به صوت آن از ویژگیهای بارز شهریار در سه دهه اخیر زندگی او بود. این معنا به روشنی در سروده‌های شهریار وجود دارد. او با همان روحیه دینی و ذهنیت صاف و روشن خود، از انقلاب اسلامی استقبال کرد و نقش مؤثری را نیز در مقاطع حساس انقلاب ایفا کرد.»

تسلیت به همکار

با کمال تأسف و تأثر باخبر شدیم همکاران محترممان آقایان **علی غفاری**، **عیسی عیسی‌پور** و **شاپور آسوده‌کار** در سوگ عزیزان خود رخت عزا برتن کرده‌اند، بدینوسیله مصیبت وارده را به ایشان و خانواده محترم و بازماندگان آن مرحومان تسلیت می‌گوییم و برای عزیزان از دست رفته از درگاه خداوند غفران و برای بازماندگان صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

کسی که حاجتی از برادر مؤمنش را برآورده سازد ثوابش مانند آن است که روزگاری را به عبادت گذرانیده ● رسول اکرم(ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

دروغ چرا؟!

داشتم از به‌هم ریختگی اخلاق اجتماعی نزد عزیزی گلایه می‌کردم. مثلاً می‌گفتم: چرا جامعه ما این همه پرشتاب به سمت فراموشی سنت‌های خوب می‌رود؟ چرا مردم بدقول شده‌اند؟ چرا دیگر کلاهبرداری قبح گذشته را ندارد؟ در جامعه‌ای که انسانها نتوانند به یکدیگر و به حرف همدیگر اعتماد کنند، زندگی خیلی سخت می‌شود. ما انسانها به دنیا آمده‌ایم تا اخلاق انسانی را حراست کنیم و... آن عزیز اما در برابر همه گلایه‌های من از اجتماع، یک سخن نغز گفت و آن اینکه: اگر در این جامعه تنها دروغ برچیده شود، بله همین یک کلمه یعنی دروغ، همه چیز حل می‌شود.

یعنی دروغ نگوییم و برای دروغ هم توجیه نتراشیم. دروغ خیلی چیز بدی است و تبعات منفی فراوانی دارد. اگر دروغ نباشد فشارهای روانی بسیاری از جامعه رخت برمی‌بندد. شما به سراغ دوستی می‌روید و از مشکلات زندگی خود با او صحبت می‌کنید و شرحی از بدبختی‌هایتان ارائه می‌کنید و می‌گویید برای درمان فرزند بیمارم نیازمند فلان مبلغ پول هستم، طرف هم برای رضای خدا و برای احترام به دوستی، آن مبلغ را به شما قرض می‌دهد و شما هم تعهد می‌کنید که مثلاً ظرف ۳ ماه آن را بپردازید. بعد پول را گرفته و مثلاً با آن دکوراسیون خانه را عوض می‌کنید و به جای ۳ ماه هم ۳ سال آن بنده خدا را سر می‌دوانید.

یا می‌خواهید اتومبیلی بخرید به سراغ مغازه‌دار و یا فروشنده می‌روید و طرف کلی درباره مزایای این اتومبیل برایتان صحبت می‌کند و به شما می‌گوید که هیچ عیبی ندارد و به محض اتمام معامله و رد و بدل شدن پول متوجه می‌شوید که مثلاً چند عیب اساسی دارد. به طرف که مراجعه می‌کنید یا اصلاً منکر حرفهای قبلی اش می‌شود و یا اینکه به هزار بهانه توجیه می‌تراشد.

شما به کسی بدهکار هستید و نمی‌خواهید و یا نمی‌توانید بدهی طرف را بپردازید. آنوقت به فرزندتان می‌گویید: اگر فلانی زنگ زد بگو من خانه نیستم... و یا اینکه قولی به کسی داده‌اید و نمی‌خواهید و یا نمی‌توانید به آن عمل کنید و به خانواده می‌گویید که عیناً همین‌طوری عمل کنند و حضور شما را تکذیب کنند. بی‌آنکه بدانیم چنین عملی چه تاءثیر بد و زشتی در خانواده دارد. دروغ، انواع و اقسام مختلف دارد. مثلاً اینکه شما دارایی و سرمایه خوبی دارید. چند آپارتمان هم خرید و فروش کرده‌اید و حساب بانکی‌تان هم خوب است و... به محض اینکه بنده خدایی که واقعاً گرفتار است به شما مراجعه می‌کند و کمک می‌خواهد به یکباره از اوضاع زمانه گلایه می‌کنید و فهرستی از بدبختی‌ها و بدهی‌های نداشته‌تان را جلوی طرف می‌گذارید به نحوی که بنده خدا اصولاً پشیمان شود که چرا پیش شما آمده است.

بدی‌های دروغ و رواج و گسترش دروغ تنها دارای تبعات و خسارت فردی نیست بلکه تبعات اجتماعی دارد. کسی که به دروغ متوسل می‌شود باعث و بانی رواج بدبینی و شک در جامعه هم می‌شود. وقتی شما به کسی که از روی انسانیت به شما لطف کرده و قرضی به شما داده جفا می‌کنید و به وعده خود طبق قولی که داده‌اید عمل نمی‌کنید و از دست او فرار می‌کنید باعث می‌شوید که دیگر کسی به نیازمند دیگری کمک نکند.

وقتی در خانه من به همسرم دروغ بگویم و او هم به من دروغ بگوید، فرزندم نیز می‌آموزد که دروغ بگوید، آنوقت کنترل فرزندی که دروغ می‌گوید بسیار سخت و دشوار می‌شود چراکه شما هرگز نمی‌توانید به حرفها و عملش اعتماد کنید. و به یکباره متوجه انحراف و فساد فرزندتان می‌شوید که بعضی وقتها خیلی دیر است.

در حوزه حکومت نیز چنین است. فلان مسوول وعده انجام بهمان کار را می‌دهد اما به وعده عمل نمی‌کند. در اینگونه مواقع مرتب می‌گوییم یک بدقولی ساده اتفاق افتاده است، اما آنهم دروغ است و فرقی نمی‌کند اتفاقاً در این مورد بسیار هم مخرب‌تر است چرا که در سطح گسترده‌ای بدقولی و دروغ را رواج می‌دهد.

چه اشکالی دارد فرهنگی را رایج کنیم که کسی دروغ نگوید. مثلاً نمی‌خواهید به کسی قرض بدهید بگویید دارم ولی نمی‌توانم بدهم و یا به این دلیل نمی‌دهم. و یا اگر به کسی بدهکاری دارید و به هر دلیلی نمی‌توانید آن را بدهید بهتر است به جای غیب شدن و فرار کردن و دروغ گفتن بروید پیش خود او و مساءله را توضیح بدهید و خواهش کنید که کمی به شما مهلت بدهد و یا صادقانه شرایط خود را به او توضیح بدهید تا بدون اینکه اعتمادش سلب شود و یا دچار ناراحتی و استرس گردد، با درک قضیه با شما همراهی کند. در این صورت اعصابش هم دچار اختلال نمی‌شود و یا سنت حسنه قرض‌الحسنه را ترک نمی‌کند.

باور کنید غربیها و اروپایی‌ها با وجودی که مسلمان هم نیستند و این همه حدیث درباره مذمت دروغ ندارند و نشنیدند، به اندازه ما مسلمانها که این همه روایت در مذمت دروغ داریم و در قرآن ما گفته شده که وای بر دروغ‌گویان و این همه در آن درباره دروغ صحبت شده، دروغ نمی‌گویند. مهم نیست که با دروغ چه چیز به دست می‌آوریم، مهم این است که با دروغ و رواج فرهنگ دروغ چه چیزهایی از دست می‌دهیم.

در معاملات، روابط اجتماعی، در خرید و فروش، در ازدواج و زندگی خانوادگی و... در همه این موارد دروغ بنیان اخلاق و روابط اجتماعی را سست می‌کند و باعث می‌شود که آدمها خود را در محاصره بی‌اعتمادی و شک ببینند و دیگر کسی به کسی و حرف کسی اعتماد نکند و در آن صورت جامعه تبدیل به جنگل مولایی می‌شود که آرامش و امنیت و زیبایی و مهر و محبت در آن راهی ندارد و هیچکس از زندگی و نیز در کنار هم بودن لذت نمی‌برد.

البته همانطور که قبلاً هم گفتم نوع برخورد قانون با دروغ هم در رواج و یا کاهش دروغ بسیار مهم است. هیچ نیروی بازدارنده و هیچ سرنیزه قانونی وجود ندارد تا با دروغ و دروغگو برخورد کند و همین ضعف قانونی و قضایی و پلیسی موجب می‌شود که ناخودآگاه فرهنگ دروغ گسترش یابد و دیوار اعتماد اجتماعی فرو بریزد. ضمن اینکه باید خسارت حرف درست و صادقانه را کم کنیم و خسارت حرف دروغ را بالا ببریم. اینطور نباشد که مردم به این باور برسند که اگر به شهرداری یا اداره مالیات و یا... راست بگویند نقره‌داغ می‌شوند و اگر دروغ بگویند فایده می‌برند و خیر می‌بینند. همه اینها در گسترش فرهنگ راستی و صداقت در جامعه ضروری است. و اگر می‌خواهیم جامعه‌ای منزه و قابل زندگی کردن و قابل تحمل داشته باشیم باید دقیقاً به این امهات توجه کنیم.

■

نامه های بدون واسطه

تابستان، دریا، قربانی

امسال ۱۸۵ نفر در دریای خزر غرق شدند چرا طرح سالم‌سازی دریا محدود است؟

بحث طرح سالم‌سازی در سواحل دریای خزر در استانهای گیلان و مازندران هر سال با شروع فصل شنا آغاز می‌شود و مسوولان برای حفظ جان شناگران و علاقه‌مندان به دریا که روزهایی از فصل تابستان را در کنار سواحل شمالی کشور می‌گذرانند، این طرحها را اجرا می‌کنند اما با این حال باز شاهدیم که عده زیادی از هموطنان از این مکانها استقبال نمی‌کنند و بعضاً عزیزانشان به دلیل ناآشنایی به فنون شنا در دریا غرق می‌شوند. حال باید دانست که علت این پدیده چیست؟ و چرا مسوولان ذی‌ربط تاکنون نتوانسته‌اند طرحی را ارائه دهند که علاوه بر رعایت شئونات اسلامی در حفظ جان استفاده‌کنندگان از دریا مؤثر واقع شود؟

به دلیل سهل انگاری مسوولان و حتی مأموران غریق نجات طی بررسی به عمل آمده ۱۸۵ نفر جان خود را از دست داده‌اند و در دریا غرق شده‌اند! مسأله قابل تأمل این است که مأموران غریق نجات که مسوول سلامت و جان شهروندان هستند، آنگاه که عده‌ای غرق می‌شوند، با قایق آنها را از آب بیرون و به ساحل می‌آورند، درصورتی که قبل از آنکه غریق جان خود را از دست بدهد، باید با تجهیزات لازم آمادگی کامل داشته باشیم و تنفس مصنوعی یا عمل تخلیه آب باید بلافاصله انجام گیرد و حتماً لازم نیست غریق را به ساحل حمل و بعد به نجاتش اقدام کنیم.

در قسمتی که برای جداسازی خانم‌ها چادر زنده‌اند تا از دید آقایان مصون باشند، به نظر می‌رسد خواهرانی که مسوولیت رسیدگی به قسمت شنای خواهران را برعهده دارند، خودشان از فن شنا بی‌اطلاع هستند و فقط کارشان سوت زدن است و هرگاه خانم‌ها جلوتر می‌روند با سوت از آنها می‌خواهند که به عقب بیایند و البته تنها سوت آنان نمی‌تواند از غرق شدن خواهران جلوگیری کند و یا کارساز باشد. باید از وجود خواهران شناگر برای این کار استفاده شود.

برخی معتقدند که استفاده از نظریات کارشناسان و اجرای طرحهای کارشناسی در سالم‌سازی محیط سواحل دریا بسیار مؤثر است.

همچنین محدود بودن این مکانها موجب شده تا عده کمی بتوانند از آنها استفاده کنند بنابراین افزایش سطح محدوده طرح و افزایش شمار افراد غریق نجات موجب می‌شود تا هموطنان ما با خیال راحت‌تر به دریا بروند.

یکی از مهمترین مسائلی که در سواحل دریای خزر رعایت نمی‌شود، بهداشت است. خانواده‌های مسافر، مکانی را برای اطراق خود در کنار دریا انتخاب می‌کنند، تا دقایقی که در کنار ساحل هستند، خوراکی با خود داشته باشند و زباله‌های آن را در همانجا رها می‌کنند

و معمولاً افرادی که وظیفه نظافت محیط ساحل دریا را دارند، از وظیفه اصلی خود طفره رفته و نسبت به پاکیزگی آن سعی کافی و وافی به عمل نمی‌آورند!

امیدواریم برای سالهای آینده با همت و تلاش مسوولان کشور، با برنامه‌ریزی دقیق، حساب شده و کارشناسانه از سوی افراد و سازمانهای ذیصلاح، نسبت به طرح سالم‌سازی دریا در نقاط بیشتری با افرادی خبره در فن شنا که به عنوان مأموران غریق نجات، انجام وظیفه می‌کنند، دیگر شاهد مرگ افراد در دریا نباشیم.

علی‌اکبر فرقانی

با کوله‌باری از مشکلات

جوانی ۲۸ ساله و متأهل می‌باشم. از بچه‌های طلاق می‌باشم، نه پدرم را به درستی دیده‌ام و نه مادرم را. درست روزی که به دنیا آمدم پدر و مادرم از یکدیگر جدا شدند و دادگاه به خاطر بی‌کفایتی هر دوی آنها حضانت من را به پدربزرگ و مادربزرگ من سپرد. بعد از طلاق پدر و مادرم هر دو ازدواج کردند و من ماندم و این دنیای بی‌محبت.

مادرم درست زمانی که من هفت سال بیشتر نداشتم، زمانی که از ازدواج سومش نیز شکست خورده بود برای همیشه ناپدید شد و هنوز هم که هست نه می‌دانیم که زنده است یا مرده. تنها امیدم در زندگی و تنها پشتوانه‌ام پدربزرگ بود که او نیز دو سال پیش براثر سکته قلبی از دنیا رفت و مرا با کوله‌بار مشکلاتم و مادربزرگی پیر و رنجور تنها گذاشت. به خاطر پرستاری و نگهداری از مادربزرگم مجبور به ازدواج شدم. ازدواجی که بنیانش به خاطر حمایت نشدن از طرف فامیل با قرض و دین نهاده شد. در این دو سالی که ازدواج کردم به خاطر اینکه لااقل وسایل زندگی را داشته باشم هر کاری را امتحان نمودم ولی از آنجایی که همه را مثل خود می‌دانستم در همه کارها ضرر کردم و هر روز بدهی جدیدی به بدهکاریهایم اضافه شد تا اینکه زمانی رسید که خود را حداقل ۳ میلیون تومان بدهکار یافتم. به هر دری که زدم کسی کمکم نکرد و هر کسی از فامیل تا می‌توانست نمک بر زخم من پاشید. همسرم نیز مثل من دختری تنهاست که تنها پشتوانه‌اش مادرش می‌باشد که زیرپوشش کمیته امداد امام خمینی قرار دارد و تنها پشتوانه‌اش در زندگی من هستم و بس.

به خاطر اینکه به زندان نیفتم یک ماه است که متواری شده‌ام. از ترس طلبکارها هیچ وقت نمی‌توانم در شهر آفتابی شوم چرا که همسرم باردار است و می‌ترسم در این شرایط خدای ناکرده راهی زندان شوم و همسرم را آواره و دربه‌در کنم. به خدای واحد و یگانه اکنون که این نامه را برایتان می‌نویسم حدوداً یک ماه است که خوراکم چیزی جز اشک نیست. یک ماه است که به درگاه خداوند اشک می‌ریزم، یک ماه است که از زندگی آواره شده‌ام و هر شب را در جایی می‌گذرانم.

از سردبیر محترم خواهشمندم که نامه مرا در بخش نامه‌های بدون واسطه چاپ نمایید تا شاید افراد خیر و خیرخواهی فریاد کمک‌خواهی مرا بشنوند و مرا از این وضعیت نجات دهند.

اجرتان با خداوند متعال

ر ـ ص از آشخانه یکی از شهرهای خراسان شمالی

خانه‌ای در تاریکی

در کنار سریالهای مختلفی که از تلویزیون پخش می‌شود، سریال خانه‌ای در تاریکی قطعاً یک سروگردن بالاتر قرار دارد. دلیل استقبال گسترده مخاطبین از این سریال نیز دقیقاً به خاطر ویژگیهای قابل توجهی است که در این سریال دیده می‌شود.

اینکه کارگردانی بتواند با استفاده از یک قصه تاریخی، فضای نزدیک به یک قرن پیش را برای بیننده عصر اینترنت و ماهواره جذاب کند، خود یک هنر محسوب می‌شود.

صدای ریتم کند این سریال در برخی سکانسها و صحنه‌ها که رفته رفته می‌رود تا به یک سنت و یک عادت غلط برای تمام ساخته‌های تلویزیونی درآید، اما در مجموع بازیهای یکدست و روان بازیگران و تسلط کارگردان در ایجاد تعلیق و هیجان مناسب از جمله ویژگیهای بارز این سریال است. حتی شخصیت‌های منفی فیلم نیز نظیر شازده (که نقش آن را محمود پاک‌نیت بازی می‌کند) و یا بازرس (فرهاد اصلانی) به‌خوبی با تماشاچی ارتباط برقرار می‌کنند.

البته استفاده از بازیگران کارکشته و قدیمی، بسیار کمک کرده است تا کار خوب از آب درآید. هنرمندی هنرمندانی چون مجید مظفری، فخری خوروش، محمدعلی کشاورز، ثریا قاسمی، آتش تقی‌پور و... کاملاً به چشم می‌آید. سعید سلطانی نشان داده است که کارگردان باهوش و زیرکی است. با اینکه زیاد کار نمی‌کند و خیلی هم مشهور و پرسابقه محسوب نمی‌شود، اما بسیار پخته عمل کرده و نحوه بازیگیری از بازیگران هم مؤید این مطلب است به شکلی که تماشاچی ضمن برقراری ارتباط با سریال، در انتظار هفته بعد می‌نشیند و سریال توانسته به موفقیت قابل توجهی دست یابد.

به هرحال جا دارد در همین جا از کارگردان و تهیه‌کننده این سریال تشکر کنیم که باعث شدند یک سریال خوب که برخلاف برخی سریالهای پخش شده، ضرر و فسادی برای هیچ بیننده‌ای ندارد روی آنتن برود و شایسته است که مسوولان تلویزیون هم بیشتر به دنبال کسانی باشند که هم کار را می‌شناسند و هم تعهد و مسوولیت دارند و نیز امیدواریم که انشاءالله آقای سلطانی در کارهای بعدی خود مشکل ریتم کند سریالش را برطرف کند. چرا که دلیلی ندارد سریال تلویزیونی دارای ریتم کند و خسته‌کننده باشد. حال دلیلش هرچه که می‌خواهد باشد.

فرزاد دوست‌محمدی ـ تهران

نامه به سردبیر

●**عباس توکلی ـ قائم‌شهر:** نامه زیبای شما که امضای مشترک شما و آقای مسعود ذوالفقاری را به همراه داشت خوشنویسی شده و مرتب به دستم رسید. از پیام تسلیت شما به خاطر درگذشت همکار گرامیمان آقای پورثانی تشکر می‌کنم.

به من حق بدهید که نامه‌های شخصی افراد به مسوولین ادارات را در مجله چاپ نکنم. از جمله نامه جنابعالی را خطاب به مدیرعامل جدید تاءمین اجتماعی. انشاءالله آقای دکتر سلیمانی به مشکل شما رسیدگی خواهند کرد.

●**بهرام نادمی ـ تهران:** نامه شما را خواندم. همانطور که مرقوم فرموده بودید متاءسفانه شکل و هیئت خیابانهای ما با نوع رفتار و پوشش عده‌ای از جوانان چندان مطلوب یک جامعه اخلاقی و اسلامی نیست و بسیاری از متدینین ترجیح می‌دهند هنگام غروب از میدانهای اصلی شهرهای بزرگ از جمله تهران رد نشوند چرا چون صحنه‌های آزاردهنده کم نیستند اما باید بپذیریم که نباید همه گناه این تقصیر را به گردن جوانان این مملکت انداخت. اگر به حلال خدا توجه نکنیم و بسترهای مناسب را برای گرایش جامعه به سمت حلال فراهم نیاوریم، ناگزیر محیط برای حرام مهیا می‌شود. نامه شما را به مسوول صفحه بازتاب ارجاع دادم تا در آن بخش مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

●**طاهره شیروانی ـ تهران:** همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید در سال خدمت‌رسانی طرح تکریم ارباب و رجوع در ادارات از جمله اقدامات مثبت دولت به حساب می‌آید منتها نباید در حد چاپ پوستر و یا چند بخشنامه محدود شود، باید عملاً همه کارمندان زحمتکش ادارات، مؤسسات و ارگانها به ارباب رجوع و به مردم احترام بگذارند. پیشنهاد شما البته پیشنهاد خوبی است که در کنار این طرح باید بازرسین ناشناسی هم وجود داشته باشند تا کارمندان صدیقی را که عملاً به این طرح عمل می‌کنند مورد تشویق قرار دهند و کسانی را که به آن بی‌توجهی دارند تنبیه کنند. از اینکه شما از معاون و صندوقدار شعبه بانک سپه ابوریحان خیر دیدید و از آنها این همه قدردانی می‌کنید، خوشبخت شدم. انشاءالله به احترام این مردم نزد همه رعایت شود.

●**م ـ رضایی ـ اصفهان:** نامه شما را خواندم. بخشی از آن در بخش نامه‌های بیواسطه شماره آینده به چاپ خواهد رسید.

●**محمد مرتضوی ـ سبزوار:** از مطالعه نامه شما متاءثر شدم. در شماره‌های آینده بخشی از آن را منتشر خواهم کرد. موفق باشید.

●**سودابه سرلک ـ الیگودرز:** نامه شما را مطالعه کردم. از لطف فراوانی که نسبت به مجله ابراز کرده‌اید، سپاسگزارم. پیشنهادهای شما را با مسوولین بخشهای مختلف درمیان خواهم گذاشت. از دقت نظر شما متشکرم.

●**محمدباقر مجتهدی ـ کرج:** بارها خواهش کردم که نامه‌های مربوط به قسمت‌های مختلف مجله را برای همان قسمت بفرستید. نامه شما را به بخش قلمرو داستان ارجاع دادم.

●**سیدمحمدتقی میرزازاده ـ سبزوار:** درباره بازنشستگی و مشکلات بازنشستگان ارجمند بارها و بارها مطلب نوشته‌ایم و گلایه و شکایت کرده‌ایم اما چه می‌توان کرد که دست ما کوتاه و خرما بر نخیل.

●**محترم احمدی ـ تهران:** از لطف شما سپاسگزارم. در مورد خلاصه یک رمان در یک ماه از خوانندگان مجله نظرخواهی کرده‌ایم. موقتاً از شماره آینده یک پاورقی خارجی در مجله به چاپ خواهد رسید و مطلب خلاصه یک رمان دچار وقفه خواهد شد چرا که عده‌ای از خوانندگان مجله برخلاف شما با چاپ آن موافق نیستند. در هرحال رضایت قاطبه خوانندگان برای ما ملاک عمل است، در صورتی که تعداد علاقه‌مندان به این صفحه از تعداد مخالفان آن بیشتر باشد، در آینده مجدداً این کار را ادامه خواهیم داد. موفق باشید.

هر کاری را که می‌توانی انجام بدهی. آغاز کن زیرا در آن جسارت قدرت نبوغ نهفته است ● گوته

ایران و جهان سیاست

- نامزدی دکتر ولایتی برای ریاست جمهوری قطعی شد.
- آمریکا، پاکستان را از همکاری هسته‌ای با ایران مبرا کرد.
- وزیر اطلاعات: فعالیت های هسته ای را به صورت صلح آمیز ادامه می‌دهیم.
- وزرای خارجه اتحادیه اروپا، ایران را به همکاری نزدیک‌تر با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی فراخواندند.
- شورای مقابله با رانت‌خواری زمین تشکیل شد.
- رفسنجانی: اجرای مصوبات مجمع تشخیص مصلحت برای مجلس، شورای نگهبان و دولت الزامی است.
- اتحادیه اروپا قرار است پیام مهمی برای ایرانیان بفرستد.
- مرکز پژوهشهای مجلس با طرح انگشت‌نگاری اتباع آمریکا مخالفت کرد.
- حسن روحانی برای مذاکره با مقامات اتحادیه اروپا به هلند رفت.
- استشهادیون در بوشهر برای مقابله با آمریکا و اسرائیل اعلام آمادگی کردند.
- احمد توکلی: خصوصی‌سازی، ایران را له می‌کند.
- سرمایه ایرانیان مقیم آمریکا ۴۰۰ میلیارد دلار برآورد شد.
- ممکن است مجلس از استیضاح خرم دست بردارد.
- جریمه رانندگان مسافرکش پس از سه روز متوقف شد.
- زنان ۲ درصد از معتادان ایران را تشکیل می‌دهند.
- هند و پاکستان بر آغاز عملیات طرح خط لوله انتقال گاز ایران تأکید کردند.
- کشته‌شدگان گروگان‌گیری در روسیه به ۴۰۰ نفر رسیدند.
- شامیل باسایف مسوول گروگان‌گیری روسیه معرفی شد.
- پس از ۱۳ سال، سومالی برای انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان آماده می‌شود.
- بوش در نظرسنجی‌ها ۱۱ درصد از کری پیش افتاد.
- عزت ابراهیم مرد شماره دو عراق دستگیر شد.
- رئیس جمهوری سودان متعهد به حل بحران دارفور شد.
- رئیس جمهوری عراق با یکی از وزرا ازدواج کرد.

مردم نجف علیه مقتداصدر دست به راهپیمایی زدند.

- وزرای خارجه هند و پاکستان در دهلی‌نو مذاکره کردند.
- انور ابراهیم معاون پیشین نخست وزیر مالزی از زندان آزاد شد.
- جیانگ زمین قصد دارد از مسوولیت های حزبی در چین استعفا دهد.
- رقابت ۱۸ نامزد برای ریاست جمهوری افغانستان آغاز شد.
- مردم مسکو در اعتراض به تروریسم تظاهرات کردند.

دارفور؛ کانون جدید بحران در سودان

حسن فتحی

سودان پهناورترین کشور قاره سیاه با مشکلات بسیاری دست به گریبان است که اگر این وضعیت ادامه یابد، بیم آن می‌رود با تجزیه مواجه شده و بخش‌هایی از آن از سرزمین مادری جدا شوند.

سودان در عصر حاضر با حوادثی مواجه بوده که نام این کشور را در قاره سیاه و جهان اسلام ماندگار کرده است. قیام **مهدی سودانی** که ادعای مهدویت می‌کرد، علیه انگلیسی‌ها که به مرگ **ژنرال گوردون** انجامید، از جمله این اقدامات بوده است.

در سال ۱۸۸۱ مردم سودان به رهبری محمد احمد بن عبدالله معروف به مهدی سودانی علیه انگلیسی‌های استعمارگر طغیان کردند و با شکست آنها، کنترل بخشهایی از این کشور را در دست گرفتند، اما در سال ۱۸۹۸ قوای مشترک سودان و مصر به فرماندهی **کیچنر انگلیسی** به طرفداران مهدی یورش برده و آنها را سرکوب کردند.

صادق المهدی رهبر حزب امت که سالها نخست وزیر این کشور بود از اسلاف مهدی سودانی است.

سودان با ۲۵۰۵۸۱۳ کیلومترمربع مساحت در شمال شرقی آفریقا و در همسایگی مصر، لیبی، چاد، آفریقای مرکزی، کنیا، اوگاندا، اتیوپی و کنگو قرار گرفته و حدود ۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد.

این سرزمین سالها تحت سلطه انگلیسی‌ها و مصریها قرار داشته است، به همین دلیل بخش‌هایی که وابسته به انگلیسی ها بوده عمدتاً مسیحی هستند که مخالف دولت خارطوم‌اند، درحالی که بخش‌های تحت سلطه مصریها به اسلام وفادار است. ۷۲ درصد مردم سودان مسلمان، پنج درصد مسیحی و بقیه بت‌پرست هستند.

زمانی که استعمارگران با خروج از سودان موافقت کردند، چگونگی وحدت آن و حکومتی که باید مسلمانان و مسیحیان را اداره می‌کرد به صورت یک سؤال بزرگ باقی مانده بود که درنهایت بامشارکت مسیحیان در دولت و حکومت این مشکل حل شد.

> دولت سودان با ایجاد شبه‌نظامیان راستگرای «جان جاویدها» به قتل عام و سرکوب مردم دارفور پرداخته است

استقلال در سودان

سودان در سال ۱۹۵۶ به استقلال رسید و دارای حکومت جمهوری شد. این کشور تاکنون کودتاهای بسیاری را به خود دیده است و اصولاً توسط نظامیان اداره شده و نظامیان نبض قدرت را در دست داشته‌اند. اولین کودتا در سال ۱۹۵۸ به فرماندهی ژنرال «**ابراهیم عبود**» رخ داد که با پیروزی همراه بود. او نظیر تمام کودتاچی‌ها به انتقاد از دولت قبلی برخاسته و وعده اصلاحات داد.

ماندگارترین کودتاها در این کشور در سال ۱۹۶۹ توسط **جعفر نمیری** روی داد که از سوی جمال عبدالناصر رئیس جمهوری وقت مصر حمایت می‌شد، و همچنین کودتای چند سال قبل **عمرالبشیر** علیه صادق المهدی نخست وزیر غیرنظامی این کشور که هنوز هم قدرت را در دست دارد. همچنین به نظر می‌رسد، منصف‌ترین و صادق‌ترین ژنرال کودتاچی در سودان که پس از پیروزی به وعده خود مبنی بر انتقال قدرت به غیرنظامیان و استقرار دمکراسی متعهد ماند، **ژنرال سوارالذهب** بود که به حکومت دیرپای جعفر نمیری خاتمه داده و پس از مدتی تن به انتخابات آزاد پارلمانی داد که در آن حزب امت به رهبری صادق المهدی به پیروزی رسید.

او با انتقال قدرت به غیرنظامیان از صحنه خارج شده و وظیفه خود را پایان یافته دانست، اما ژنرال عمرالبشیر که در سال ۱۹۸۹ با سرنگون کردن دولت قانونی صادق المهدی به قدرت رسیده، از حربه‌های مختلف برای تقویت دولت و حکومت خود بهره گرفته و همواره درصدد بوده از این موقعیت‌ها به نحو احسن بهره‌برداری کند به طوری که چندی پیش به مناسبت پنجاهمین سالروز تأسیس نیروهای مسلح سودان عمرالبشیر به درجه ارتشبدی ارتقا یافت، او در سال ۱۹۸۹ که دست به کودتا زد سرتیپ بود، بعدها به سپهبدی رسید و درنهایت به توصیه مجلس و فرماندهی کل نیروهای مسلح ارتشبد شد.

قحطی و گرسنگی

سودان که دارای منابع نفت و گاز و معادن غنی است و دو رود نیل آبی و سفید آن را سیراب می‌کند، با مشکلات شدید اقتصادی نظیر قحطی و گرسنگی مواجه بوده و نیازمند کمک‌های انسان‌دوستانه خارجی‌ها است، ولی از آنجا که دولت مرکزی با گروههای مخالف در بخش‌های جنوبی و منطقه «دارفور» مواجه است از این کمک‌ها به عنوان حربه‌ای برای جلب رضایت مردم و رویارو قرار دادن آنها با شورشیان استفاده کرده است که همین مسأله اعتراض سازمان ملل و سازمانهای امدادگر را درپی داشته است.

از سال ۲۰۰۳ جنبش آزادیبخش سودان و جنبش عدالت و مساوات در «دارفور» علیه دولت مرکزی قیام کرده و وارد جنگ شده‌اند که این رویارویی براساس اعلام سازمان ملل متحد از فوریه سال ۲۰۰۳ تاکنون ۳۰ تا ۵۰ هزار کشته و حدود یک میلیون و ۲۰۰ هزار آواره برجای گذاشته است که ۱۸۰ هزار نفر آنها به کشور چاد پناهنده شده‌اند.

دولت برای سرکوب شورشیان، شبه‌نظامیانی را تحت عنوان «**جان جاویدها**» مسلح کرده و به جان مردم انداخته است که از جمله اقدامات آنها حمله به اردوگاههای پناهندگان و آوارگان است. اقدامات شبه‌نظامیان «جان جاویدها» اعتراض جامعه جهانی را درپی داشته است.

اصولاً رژیم‌های دیکتاتوری که با مخالفت و شورش مردم مواجه هستند، برای مقابله با مردم و مخالفان دست به ایجاد گروههای راستگرای شبه‌نظامی می‌زنند که ظاهراً خارج از دولت بوده و وابسته به دولت نیستند و برای حمایت از دولت و حفظ یکپارچگی آن تلاش می‌کنند، ولی از آنجا که این حمایتها در خفا صورت گرفته و علنی نیست، دولتها به‌راحتی می‌توانند از زیر بار مسوولیت شانه خالی کرده و ارتباط با گروههای شبه‌نظامی راست را تکذیب کنند.

این وضعیت را در «دارفور» نیز شاهد هستیم که دولت عمرالبشیر که به‌وجود آورنده و حامی جان جاویدها است و نقش بسزایی در حادثه‌آفرینی در این منطقه دارند، وانمود می‌کند که آنها خود به مقابله با مردم برخاسته‌اند. دارفور با فقدان امنیت واقعی و گرسنگی دست به گریبان است و بیش از یک میلیون نفر از مردم این منطقه که در غرب سودان واقع شده، از جامعه بین‌المللی خواستار حفظ امنیت از دست «جان جاویدها» هستند.

استقرار نیروهای آفریقایی

در این رابطه اتحادیه اروپا، آمریکا و شورای امنیت سازمان ملل بارها دولت سودان را تهدید کرده‌اند که اجازه استقرار نیروهای آفریقایی پاسدار صلح را در منطقه بدهد و گروه «جان جاویدها» را خلع سلاح کند، ولی دولت نظامی عمرالبشیر که سعی کرده بود به صورت کجدار و مریز با این مقوله برخورد کند، از اجرای خواسته‌های جامعه جهانی خودداری کرده و به بیان مسائلی پرداخته که عاری از واقعیت است که همین مسأله خشم و نارضایتی جهانیان را درپی داشته است به‌طوری که آنها تهدید کرده‌اند از طریق شورای امنیت سازمان ملل برای تحریم سودان اقدام خواهند کرد.

سودان سالها با جنوبی‌های مسیحی مشکل داشت که تحت سلطه انگلیس‌ها قرار داشتند. این بحران در دوران ریاست جمهوری جعفر نمیری درپی لغو امتیازات مسیحیان در دولت تشدید شده و به جنگ داخلی انجامید که هنوز هم ادامه دارد، به همین دلیل زمانی که اوضاع در «دارفور» مسلمان‌نشین بحرانی شده و شبه‌نظامیان مسلمان به جان مردم بی‌دفاع این منطقه افتادند، افکار عمومی از جنوب متوجه غرب سودان شد.

اگرچه دولت عمرالبشیر برای سرکوب و قتل‌عام مسیحیان جنوب می‌توانست از مستمسک تجزیه‌طلبی و اختلاف مذهبی بهره بگیرد، ولی در ارتباط با مسلمانان دارفور این حربه‌ها کارساز نبود، لذا اعلام کرد، غربیها به دنبال نفت و طلای سودان هستند.

به همین دلیل شاید بد نباشد از عمرالبشیر پرسید که اگر کشورش دارای ثروت طبیعی نظیر طلا و نفت است، به چه دلیل سودان در رده فقیرترین کشورهای جهان قرار داشته و مردمش با قحطی، گرسنگی، فقر و فلاکت دست به گریبان‌اند؟

یا ثروت این سرزمین توسط دولتمردان و باندهای مافیایی قدرت که در رأس آنها ارتش قرار دارد به یغما رفته و غارت می‌شود و یا اینکه این ادعا دروغی بیش نیست و عمرالبشیر می‌خواهد با این سخنان که صرفاً مصرف داخلی دارد به توجیه اقدامات ضدانسانی خود و حامیانش پرداخته و شبه‌نظامیانی را که مسلح کرده و به جان مردم غیرنظامی و بی‌دفاع انداخته، راضی نگه دارد.

عمرالبشیر در این رابطه کشورهای غربی را متهم می‌کند که با مداخله در بحران منطقه دارفور به دنبال دستیابی به ذخایر نفت و طلای کشورش هستند.

وی با بیان اینکه کشورهای غربی به ویژه انگلیس با هدف بی‌ثبات کردن سراسر سودان به بحران دارفور دامن می‌زنند می‌گوید: هدف آنها دستیابی به نفت و طلای این منطقه است، نه حل بحران دارفور.

در همین حال اتحادیه اروپا سودان را تهدید به تحریم می‌کند و اعلام می‌دارد، در صورت فعالیت نکردن بیشتر در جهت کنترل شبه‌نظامیان در دارفور، این کشور را تحریم خواهد کرد.

جامعه جهانی، دولت سودان
را برای برقراری نظم و
آرامش در دارفور تحت
فشار قرار داده است

«**برنارد بات**» وزیر خارجه هلند که کشورش ریاست دوره‌ای اتحادیه اروپا را برعهده داشت، از برخی پیشرفتها در اوضاع انسانی دارفور استقبال کرد، اما افزود:

امنیت همچنان به عنوان مشکل این منطقه باقی مانده است. وی بر این مسأله تأکید کرده بود که با اینکه پیشرفتهایی در زمینه اوضاع انسانی دارفور صورت گرفته، اما همچنان نگران اوضاع امنیتی منطقه هستیم که در نتیجه کمبود پیشرفت در خلع سلاح و کنترل «جان جاویدها» به وجود آمده است.

وی گفت: لازم به یادآوری آشکار است که ممکن است در آینده در برخی موارد مجبور به اعمال تحریم شویم.

در همین رابطه وزیر خارجه سودان نیز در پاسخ اعلام کرد: ۲۵ عضو اتحادیه اروپا به اعمال فشار بر دولت سودان برای انجام خواسته‌های سازمان ملل ادامه می‌دهند و از مقامات اتحادیه اروپا خواسته شده است تا فهرست تحریم‌های احتمالی را ارائه دهند.

صلح پایدار

سودان برای جلب رضایت جامعه جهانی، خود را متعهد به اجرای اقدامات اتحادیه آفریقا می‌داند و از شورای امنیت سازمان ملل می‌خواهد از تلاشهای صلح اتحادیه آفریقا برای حل بحران دارفور حمایت کند.

نجیب عبدالوهاب معاون وزیر خارجه سودان اعلام می‌دارد: شورای امنیت باید به دو طرف برای پیدا کردن راه‌حل کمک کند. این شورا همچنین باید اتحادیه آفریقا را در نظارت بر تلاشهای دوطرف برای تضمین صلح پایدار یاری دهد.

به گفته وی، مذاکرات صلح نیجریه نسبت به مذاکرات شورای امنیت، همخوانی بیشتری با اوضاع دارفور دارد.

شورای امنیت به دولت سودان دستور داده شبه‌نظامیان مورد حمایت دولت (جان جاویدها) را خلع سلاح کند، اما دولت تاکنون از انجام این خواسته خودداری کرده است.

با بحرانی شدن اوضاع، احتمال دخالت آمریکا در جهت حل این بحران قوت گرفت، ولی «**بوچر**» سخنگوی وزارت خارجه این کشور هرگونه حمله به سودان را رد کرده و گفت: واشنگتن قصد حمله به این کشور را ندارد.

شورای امنیت با تصویب قطعنامه ۲۵۵۶ یک ماه به سودان مهلت داد تا در زمینه خلع سلاح شبه‌نظامیان عرب منطقه که مسوول کشتار هزاران نفر از مردم شناخته می‌شوند، پیشرفتهایی به دست بیاورد.

براساس توافق نماینده سازمان ملل و دولت سودان قرار شد این کشور ظرف ۳۰ روز اقداماتی را در جهت خلع سلاح شبه‌نظامیان عرب و دیگر گروههای یاغی و ارتقای امنیت در غرب دارفور به انجام رساند. این توافق باید برای تصویب به کابینه سودان برده می‌شد.

ولی جالب توجه است که دولت سودان برای توجیه اقدامات سرکوبگرانه خود در دارفور، هزاران نفر را در مقابل ساختمان سازمان ملل در خارطوم مرکز سودان گرد آورده و علیه شورای امنیت و آمریکا دست به تظاهرات زدند.

آنها این سازمان را محکوم کردند که به عنوان پوششی برای حمله آمریکا به سودان همانند موارد عراق و افغانستان عمل می‌کند. آنها هشدار دادند که اگر نیروهای خارجی وارد این کشور شوند، سودان به میدان جنگی مانند عراق و افغانستان تبدیل خواهد شد.

ولی جالب توجه بود که سودان با وجود این ادعاها و جوّسازیهای بی‌حاصل درنهایت به اتحادیه عرب متوسل می‌شود و از آنها می‌خواهد به این کشور برای سروسامان دادن به اوضاع دارفور مهلت بدهند.

بقیه در صفحه ۵۵

میانه روی کم را بسیار می کند • حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

> پس از این تجربه مردم باید آموخته باشند که اگر اعتراض یا تقاضایی درباره دولت دارند، حتماً از یکسال قبل نسبت به آن اقدام کنند تا شاید برای سال بعد نتیجه‌ای بگیرند!

نوشدارو چند ثانیه قبل از مرگ سهراب

با وجودی که در هفته‌های اخیر بهای هر بشکه نفت خام ایران به ۳۷ دلار (۳۲/۵۰۰ تومان) رسید و ایران هر روز حدود ۳/۵ میلیون بشکه نفت از چاهها استخراج می‌کند و مقداری از آن را مصرف و بقیه را صادر می‌کند، ایران همچنان کشور ثروتمندی نیست و اولین ثمره این ثروتمند نبودن این است که دستگاههای مختلف دولتی توان آنکه به مقدار لازم در بخش تحت مدیریت خود خرج کنند را ندارند. یکی از این بخشها وزارت آموزش و پرورش است که بیشترین تعداد کارمند (معلمین) و بیشترین تعداد ارباب رجوع (دانش‌آموزان) را درمیان دستگاههای دولتی داراست. به این ترتیب پولی که وزارت آموزش و پرورش می‌تواند به یک مدرسه دولتی برای اداره آن اختصاص دهد، همواره مبلغی بوده که مدیر مدرسه دولتی پس از شنیدن مقدارش، تا چند روز زانوی غم بغل گرفته است! اما پس از چند روز به این نتیجه رسیده است که برای تأمین هزینه‌های مدرسه از والدین دانش‌آموزان شهریه‌ای بگیرد تا مشکلات حل شود، اما مدتی پس از اخذ شهریه، خانواده‌ها اعتراض می‌کنند، اعتراض به گوش دولت و مجلس می‌رسد و گرفتن شهریه اجباری در مدارس ممنوع می‌شود، و باز مدیر می‌ماند و هزینه‌های فراوان مدرسه دولتی و چند اسکناس ناقابلی که وزارت آموزش و پرورش به عنوان مخارج مدرسه به مدیر داده است. بنابراین مدیر باز به این فکر می‌افتد که این‌بار نه به شکل اجباری بلکه به شکل اختیاری از والدین دانش‌آموزان کمک بجوید و فرمهای کمک داوطلبانه را بین آنها پخش می‌کند، اما با زیرکی و با خط ریز، در آخر برگه‌های کمک داوطلبانه می‌نویسد، اگر می‌خواهید فرزندتان در این مدرسه ثبت‌نام شود باید داوطلبانه کمک کنید! ماجرای این کمک‌های داوطلبانه نیز بالاخره انشا می‌شود! و این‌بار مجلس دولت را مجبور می‌کند که جلوی این کمک‌ها را بگیرد. این درخواست حدود مرداد ماه انجام می‌شود و بالاخره در بیستم شهریور ماه سال جاری درحالی که حدود یک هفته به آغاز سال تحصیلی باقی است، شورای عالی آموزش و پرورش به تمام مدارس دولتی اعلام می‌کند که از هیچ کس کمک نگیرند. همانطور که می‌بینید، مسوولین دلسوز به ظاهر مشکل مردم را حل کردند و بالاخره جلوی گرفتن این کمک‌های داوطلبانه گرفته شد، اما اگر شما دانش‌آموز بوده، ولیِ دانش‌آموز باشید حتماً این نکته جالب و کوچک را می‌دانید که ۹۵ درصد دانش‌آموزان ایران تا قبل از یک هفته مانده به شروع سال تحصیلی حتماً در مدرسه‌ای ثبت‌نام کرده‌اند و این تصمیم مجلس و دولت امسال تنها برای سیاه کردن کاغذ مناسب است، تا سال بعد مدیران مدارس چه چاره‌ای بیندیشند و چه ماجرایی آغاز شود!

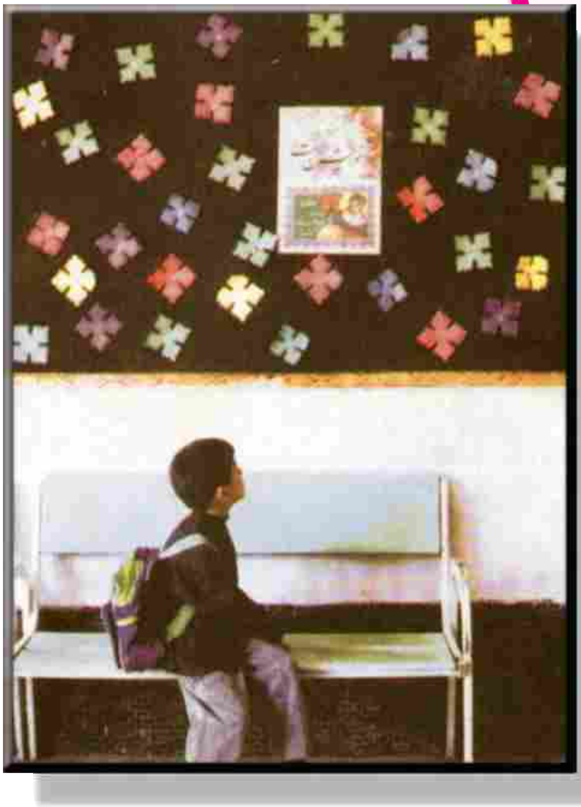

چه کسی زیر غلطک «له» شد؟

سالهاست که مهاجرین افغانی به بزرگترین اقلیت خارجی در ایران تبدیل شده‌اند و امسال پس از پایان درگیریهای داخلی در افغانستان در استقرار یک دولت مرکزی در این کشور، وزارت کشور ایران، به مردم وعده داد که تا پایان زمستان، تمام مهاجران افغانی به کشورشان برخواهند گشت و با سخت‌گیریها و کنترلهایی که برای اتباع افغان ایجاد شد، هر روز از تعداد این مهاجرین در شهرهای ایران کاسته می‌شود، ولی همزمان با این روند رو به کاهش حضور مهاجرین افغانی در ایران، به گفته یکی از مقامات دادگستری که به پرونده‌های کیفری مربوط به مهاجرین رسیدگی می‌کند، آمار جرم و به ویژه قتل یکدیگر در میان ایشان افزایش یافته است و دلیل این افزایش جرایم، چنین بیان شده که برخی از مهاجرین افغانی که پس از سالها کار و کوشش در ایران قصد بازگشت به وطن خود را دارند، سعی می‌کنند از این آخرین فرصت برای هرچه بیشتر شدن پولهای داخل کیفشان استفاده کنند و بسیاری از این قتل‌ها درمیان مهاجران افغانی، ناشی از طمع‌ورزی تعدادی از ایشان برای به چنگ آوردن دارایی دیگر مهاجرین است و برای نمونه چندین قتل میان این مهاجرین مربوط به شریکهای افغانی بوده است که سالها در ایران شریک هم بوده‌اند و در آستانه بازگشت به افغانستان با کشتن شریک، دارایی او را غارت می‌کنند.

نقل این ماجرا نه با هدف پرداختن به مسأله مهاجرین افغانی بلکه به خاطر شباهت جالبی است که میان این نزاعها در آستانه بازگشت به وطن، درمیان تعداد اندکی از افغانیها و نزاعهای گروههای سیاسی ایرانی در آستانه انتخابات ریاست جمهوری وجود دارد.

نزاعهایی که همچون مشابه افغانی‌اش، در بیشتر موارد به نتیجه دلخواه منتهی نمی‌شود و اثرش ضربه و ضرری است که به منافع کشور و آبروی آن وارد می‌شود.

نمونه‌های این نزاعها را، اگر درباره مهاجرین افغانی بخواهید کافی است به صفحات حوادث روزنامه‌ها یا بخش حوادث اخبار صدا و سیما توجه کنید و اگر درباره گروههای سیاسی داخلی بخواهید

کافی است به ادامه این مطلب نگاه کنید.

چندی قبل شهرداری تهران که چند ماهی است دراختیار یک گرایش سیاسی قرار گرفته، وعده داد که خیابانهای تهران را آسفالت مجدد می‌کند و در کمتر از ۲ ماه هم این کار را به اتمام خواهد رسانید. این وعده البته طبق معمول در مهلت مقرر به انجام نرسید ولی در هر حال چند روز قبل یک دستگاه غلطک بزرگ آسفالت‌کاری که در ادامه انجام آن طرح درحال آسفالت کردن خیابانی بوده سبب مرگ یک شهروند می‌شود. این ماجرا در یکی از مهمترین روزنامه‌های جناح سیاسی رقیب شهرداری، اینطور بازگو می‌شود که: عابر پیاده زیر غلطک شهرداری له شد! به این ترتیب این حادثه از زبان یک گروه سیاسی چنان انعکاس می‌یابد که گویی غلطک شهرداری به جای آنکه کارش را انجام دهد، به عمد به دنبال این عابر بی‌گناه به راه افتاده تا در موقعی مناسب! از روی وی عبور کند و او را در زیر غلطک بزرگ خود له کند! چند ساعت بعد شهرداری تهران اطلاعیه داد و اعلام کرد؛ برخلاف ادعای جناح رقیب! این عابر در اثر برخورد اتفاقی با غلطک دچار ضربدیدگی و پارگی طحال شده و به دلیل خونریزی طحال جان باخته و به هیچ عنوان زیر غلطک شهرداری له نشده است! در این ماجرا یک گروه به خیال خود با بزرگ‌نمایی یک اتفاق کوچک، آبروی گروه رقیب را برد و گروه مقابل هم به خیال خود با پاسخی دندان‌شکن، برنامه رقیب را نقش بر آب کرد! اما واقعیت این بود که به‌جای ریخته شدن آبروی این یا نقش بر آب شدن برنامه آن، کار گروه آسفالت‌کار که داشت نفع واقعی به مردم می‌رساند متوقف شد و بزرگنمایی حادثه باعث شد تا پیمانکار اجرای طرح به‌جای تلاش در پایان کار، هر روز در دادگاه و کلانتری، پیگیر له شدن! عابر پیاده در زیر غلطک باشد.

صندوقهای قرض‌الحسنه، نمونه دیگر این نزاعها در هفته‌های اخیر است. پیش از این در همین صفحات آمده بود که مقررات دست و پاگیر و شرایط سخت و نوبتهای طولانی بانکهای محترم دولتی برای اعطای چند تومان وام به آنها که نیازمند آن بودند، اندک اندک موجب پیدایش حرکتی شد که درنهایت باعث تولد صندوقهای قرض‌الحسنه جدیدی شد که با سادگی تمام به مردم مشتاق و نیازمند، وامهایی بسیار بزرگتر از وامهای بانکی با شرایطی بسیار آسانتر از شرایط بانکی می‌دادند و برای مدتی، گره‌های مهمی از زندگی تعدادی از مردم که در اطراف این صندوقها زندگی می‌کردند باز کرد. برخی از این صندوقها پس از مدتی به علت نداشتن برنامه دقیق و محاسبه شده برای ادامه کار، هنگامی که با سیل متقاضیان گرفتن وام و اعطای این وامها درگیر شدند، به بن‌بست اقتصادی رسیدند و رؤسای آنها به دادگاهها کشیده شدند و طلبکارانشان در پشت درهای بسته این صندوقها صف کشیدند، اما باز هم از آنجا که طراحان و حمایت‌کنندگان بسیاری از این صندوقهای قرض‌الحسنه، گرایش به یک جناح سیاسی داشتند تا جناح مقابل با خود چنین اندیشید که گروه روبرو قصد دارد با ایجاد این صندوقها، پولهای مردم را از بانکها خارج کند و به صندوقها ببرد تا توان اقتصادی‌اش را بیشتر کند. و به این ترتیب هنگامی که چند صندوق بزرگ قرض‌الحسنه در کشور دچار بحران شدند، دولت و جناح سیاسی طرفدار دولت، حاضر نشد تا کمکی به حل شدن این بحران بنماید و به خیال خود با چنین رفتاری، نقشه طرف مقابل برای به دست آوردن منابع مالی قوی برای خود را، نقش بر آب کرد و هنگامی که این بحران در چند شهر دیگر کشور اتفاق افتاد، نهایتاً دولت طی نشستی اعلام کرد از این پس صندوقهای قرض‌الحسنه زیرنظر بانک مرکزی و با اجازه او کار می‌کنند و حق گرفتن یا دادن هیچ سودی به وام‌گیرندگان را ندارند و معنای دیگر این جملات این است که در صورت اجرای این دستور دولت، نه‌تنها صندوقهای قرض‌الحسنه بزرگ دیگر توان ادامه کار نخواهند داشت، بلکه همان تعدادی که هم‌اکنون مشغول فعالیت هستند و دچار بحران نشده‌اند نیز تعطیل خواهند شد و تنها قرض‌الحسنه‌هایی توان ادامه کار خواهند داشت که وامهای ۱۰۰ یا ۲۰۰ هزار تومانی به شکل گذشته به مردم اعطا کنند. نتیجه این اقدام و تصمیم در خیال یک گروه سیاسی، یک ضربه بزرگ به گروه دیگر بود اما درواقع عده‌ای مردم آسیب‌پذیر که راه‌حلی برای مشکلات خود یافته بودند و وامهای مناسبی از این صندوقها می‌گرفتند باز هم ناچار شوند با مشکلات قبلی خود دست و پنجه نرم کنند و آنها که در صندوقهای دچار بحران‌شده سرمایه‌گذاری کرده بودند هم به نتیجه دلخواه نرسند!

و این‌چنین است که ریشه بسیاری نابسامانیها در ایران درگیریهای سیاسی است که دو طرف ماجرا حاضرند برای به دست آوردن قدرتی بیشتر و از میدان بیرون کردن طرف دیگر، هر ضرری به منافع کشور و مردم وارد شود و کسی هم پاسخگو نباشد. و این قصه غصه‌آور تا هنگامی که آنها که توان آرام کردن سرکشی گروههای سیاسی را دارند، اقدامی نکنند و چاره‌ای نیاندیشند ادامه خواهد داشت.

دفتر خدمات مسافرتی و جهانگردی، به‌جای «آژانس»

دبیر انجمن شرکتهای خدماتی و مسافرتی و گردشگری، از سوی این انجمن به دیگر همکاران خود ابلاغ کرده است که از این پس همکارانش در تابلوها، سربرگها و مکاتباتی که انجام می‌دهند، باید به‌جای نام قبلی فرنگی خود، یعنی «آژانس مسافرتی» واژه «دفتر خدمات مسافرتی و جهانگردی» را به‌کار بگیرند. از سوی دیگر، چند روزی است که به کسبه و مغازه‌داران و صاحبان بنگاههای اقتصادی نیز اعلام شده که تمام اسامی و واژه‌های خارجی که به عنوان نام مغازه یا بنگاه اقتصادی انتخاب شده و به ویژه در تابلوهای مغازه‌ها و سردر شرکتها نوشته شده باید به اسامی فارسی تغییر کند، که در غیر اینصورت برابر مقررات نسبت به جمع‌آوری تابلو اقدام خواهد شد. آژانسهای مسافرتی البته نسبت به این تصمیم انجمن مخالفتی نکرده‌اند و می‌توان پیش‌بینی کرد تا چندی دیگر تابلوها و سربرگها را تغییر دهند اما آیا فکر می‌کنید حتی پس از گذشت چند سال هم، مردم کوچه و خیابان حاضرند به‌جای اینکه بگویند «من امروز باید به یک آژانس مسافرتی بروم»، بگویند: «من امروز باید به یک دفتر خدمات مسافرتی و جهانگردی» بروم»؟! جواب ناگفته پیداست و اتفاقاً هدف اصلی اعضای انجمن نیز همین بوده که مردم به‌جای استفاده از واژه قبلی از این واژه جدید استفاده کنند، وگرنه تغییر نوشته‌های تابلوها یا سربرگها چه اثری خواهد داشت؟ از سوی دیگر با توجه به هزینه فراوانی که تغییر تابلوها و نوشته‌های سردر بنگاههای اقتصادی به همراه دارند، تاکنون هیچ‌یک از کسبه و صاحبان این تابلوهای دارای اسامی فرنگی حاضر به تغییر نام نشده‌اند. این حرکت البته برای اولین بار نیست که آغاز شده، بلکه در زمانی که ریاست مجلس کنونی، در مقام ریاست فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی خدمت می‌کردند نیز چنین حرکتهایی آغاز شده بود، اما به خاطر دور از ذهن بودن یا بزرگی واژه‌های پیشنهادی و جایگزین فرهنگستان، برای واژه‌های فرنگی، کمتر واژه فرنگی نسبت به معادل فارسی خود، عقب‌نشینی کرد و مردم حاضر به استفاده از آن شدند. البته باید امید داشت این روزها که بار دیگر «حسن حبیبی» معاون رئیس جمهور سابق ایران، به این سمت (ریاست فرهنگستان) منصوب شده است، شاید روشهای مناسب‌تری برای بیرون راندن واژه‌های بیگانه و به‌ویژه اسامی فرنگی از مجموع لغات مورد استفاده مردم اختراع شود.

◀ **اتفاقاتی که در آخرین روزهای حضور مهاجرین افغانی، میان برخی از آنها روی می‌دهد شبه اتفاقاتی شده است که میان گروههای سیاسی ایرانی در آخرین ماههای قبل از انتخابات دیده می‌شود**

◀ **این دومین بار است که روشی آزمایش شده و شکست خورده برای بیرون راندن اسامی فرنگی از لغات مورد استفاده مردم، به‌کار گرفته می‌شود**

(در نماز) قنوت و سجود را طول دادن، شخص را از عذاب دوزخ می‌رهاند
● حضرت علی(ع)

تور
BOING 737-800
PEGASUS AIRLINES
ازمیر – بدروم
(کوش آداسی)

گفتگو با مردی که حالا همه دنیا او را می‌شناسد

حسین رضا زاده:

هیچ وقت اشباع نمی شوم

زیر نظر: بابک پورعالی

بعضی مواقع خیلی بی‌انصاف می‌شویم! صفحات روزنامه‌ها و خبرگزاریها را که ورق می‌زنیم پر است از اخبار ریز و درشت فوتبال، از بازی دوستانه فلان تیم قعرنشین در ناکجاآباد گرفته تا بازگشت بازیکنی که سه سال از میادین دور بوده و حالا با یک تیم محلی درحال تمرین کردن است.

این‌چنین می‌شود که هرکس توانایی نود دقیقه دویدن را پیدا می‌کند و بغل پا زدن به توپ را یاد می‌گیرد، روی جلد روزنامه‌ها می‌رود و حرکات و عقاید نه‌چندان منطقی‌اش هم در ذهن جوانان ذخیره می‌شود...

حسین رضازاده بدون به جیب زدن پولهای آنچنانی و امضای قراردادهای صد و بیست میلیونی، قهرمان المپیک شد.

او با کسب مدالهای مکرر جهانی و المپیک ذره‌ای تغییر نکرده و درنهایت سادگی و بی‌آلایش جوابگوی سؤالات و ابراز محبت‌های کودک شش ساله تا پیرمرد نود ساله است.

... دیگر از فوتبال خسته شده‌ایم! حسین رضازاده به ما نشان داد که ورزش و ورزشکار یعنی چه؟! نشستن کنار این قهرمان به ما فهماند که لازم نیست برای گرفتن یک مصاحبه ساعتها ناز یک فوتبالیست را کشید و غرور کاذب او را تحمل کرد. دیگر از فوتبال خسته شده‌ایم و دلمان می‌خواهد ایران پر از رضازاده شود.

او هر سال حداقل یک بار کاری می‌کند که همه ما به اینکه هموطن او هستیم افتخار کنیم و به ایرانی بودن خود ببالیم. خدا حفظش کند.

◄**به نظر می‌رسد پس از پایان المپیک، تازه کار حسین رضازاده شروع شده و هر روز باید برای شرکت در مصاحبه و مراسم مختلف به این طرف و آن‌طرف بروی؟**

○بله، همین‌طوره. دو ـ سه روز اول که در اردبیل مراسم داشتیم و همشهریهایم حسابی به من محبت کردند. الان هم چند روزی است که در تهران حضور دارم و در برنامه‌های مختلفی که برایم درنظر گرفته‌اند شرکت می‌کنم. در ابتدا اجازه بدهید از همه عزیزانی که به فرودگاه آمدند و تمام مردم و مسوولان تشکر کنم.

◄**احتمالاً از این همه برنامه فشرده کمی هم خسته شده‌ای؟**

○نه، اصلاً خسته نشدم!

◄**به هرحال همیشه که انسان سرحال نیست. برای شما سخت نیست که باید در تمام این مراسم با رویی گشاده شرکت کنی؟**

○دیگر من به این کارها عادت کرده‌ام. باور کنید از حضور در میادین مردمی اصلاً خسته نمی‌شوم.

◄**شاید برای عده‌ای از مردم این تصور پیش بیاید که رضازاده برای گرفتن مدال طلای المپیک کار سختی پیش‌رو نداشته و ندارد. آیا واقعاً همین‌طور است؟**

○این‌طور هم نیست! من بعد از مسابقات جهانی ونکوور تمریناتم را شروع کردم و با حضور در اردو و برنامه‌ریزی خوب تمرینات منظمی را پشت سر گذاشتم و با آمادگی بسیار بالا وارد مسابقات شدم.

◄**تنها نگرانی‌ای که در مورد قوی‌ترین مرد جهان وجود دارد، این است که آیا روزی می‌رسد که او از این همه قهرمانی و رکوردشکنی اشباع شود؟**

○نه، هیچ‌وقت! الان چهار سال است که من قهرمان و رکورددار جهان هستم. اگر قرار باشد اشباع شوم در این سالها اشباع می‌شدم. مطمئن باشید بعد از این هم نمی‌شوم.

بعضی وقتها از تمرین کردن خسته می‌شوم، اما عشق به مردم باعث می‌شود، سختی‌ها را تحمل کنم و برای افتخارآفرینی دوباره انگیزه پیدا کنم

◄**چه نیرویی در شما وجود دارد که با به دست آوردن این همه افتخار باز هم به دنبال کسب موفقیت هستی؟**

○عشق به مردم. وقتی که می‌بینم مردم این همه از قهرمانی من خوشحال می‌شوند، این انگیزه در من به‌وجود می‌آید که باز هم برای مردم افتخارآفرینی کنم. الان هرجا که می‌روم، مردم به من می‌گویند که در ۲۰۰۸ هم باید طلا بگیری و این مساءله واقعاً به من انگیزه می‌دهد که در المپیک آینده برای این مردم طلا بگیرم.

◄**آیا وسوسه نمی‌شوی که به رکورد حضور در چهار المپیک و چهار مدال طلا برسی؟ رکوردی که تا به‌حال هیچ وزنه‌برداری به آن دست نیافته است؟**

○وسوسه که نمی‌شوم، ولی دوست دارم به این رکورد برسم.

◄**طبیعتاً رسیدن به این آرزوها نیازمند انجام تمرینات مستمر و طاقت‌فرسا است، آیا روزهایی وجود دارد که رضازاده از این تمرینات خسته شود؟**

○چرا! اتفاقاً بعضی وقتها خسته می‌شوم، ولی همان‌طور که گفتم به عشق مردم این سختی‌ها را تحمل می‌کنم و با توکل به خدا به دنبال این هستم که باز هم برای ایران افتخارآفرینی کنم.

◄**درحال حاضر چی؟ آیا تمرین می‌کنی؟**

○تمرین وزنه‌برداری که نمی‌کنم، ولی به پیاده‌روی، کوهنوردی و شنا می‌پردازم و از چند روز دیگر تمرینات وزنه‌برداری خودم را شروع می‌کنم.

◄**پیش‌بینی می‌کنی سقف رضازاده چقدر باشد؟**

○نمی‌شود سقفی پیش‌بینی کرد. من فقط دوست دارم رکوردم را بالا ببرم.

◄بسیاری از وزنه‌برداران ما که در آتن نتوانستند به نتایج خوبی دست پیدا کنند، یکی از دلایل ناکامی خود را استرس عنوان کردند. آنها می‌گویند حضور در بازیهای مهمی مثل المپیک باعث می‌شود که آنها درحین مسابقات دچار اضطراب شوند و نتوانند روی تخته مسابقات رکوردهای تمرینات خود را تکرار کنند. آیا چنین استرسی برای رضازاده به‌وجود می‌آید؟

○نه! البته این‌طور نبود که هیچ استرسی نداشته باشم. به خاطر انتظارات مردم کمی استرس به من وارد می‌شود، ولی نه بدان شکل که در کارم تاءثیر بگذارد، ولی واقعاً این یک حقیقت است که اضطراب در مسابقات باعث می‌شود که رکوردهای وزنه‌بردارها پایین بیاید.

◄در سیدنی که به اولین قهرمانی رسیدی، دچار استرس نشدی؟

○چرا! آن موقع چهار سال جوانتر بودم و کمی استرس داشتم.

◄قبول داری که در آتن بسیار راحت‌تر از سیدنی قهرمان شدی؟

○بله.

◄قبل از مسابقات چقدر از قهرمانی‌ات مطمئن بودی؟

○آن‌طور هم نبود که صددرصد مطمئن باشم، چون از میزان آمادگی رقیبانم اطلاعی نداشتم.

◄با این حال شما در آتن در یک‌ضرب کار را تمام کردی، اما در ونکوور حریفانت در یک‌ضرب کمی اذیتت کردند.

○البته من در ونکوور می‌خواستم رکورد جهان را بشکنم که موفق نشدم، دلیلش هم این بود که یک ماه قبل از آن از ناحیه پهلو دچار مصدومیت شدم.

◄این مساءله مصدومیت در سالهای اخیر بدجوری گریبانگیر تیم ملی وزنه‌برداری شده، در همین بازیهای المپیک فلاحتی‌نژاد، توکلی و باقری به علت آسیب‌دیدگی شرکت نکردند. چرا بحران مصدومیت در تیم ملی وزنه‌برداری به پایان نمی‌رسد؟

○البته آسیب دیدگی جزئی از ورزش است و در ورزش سنگینی چون وزنه‌برداری همیشه این احتمال وجود دارد که ورزشکار مصدوم شود. خود من به علت مصدومیت از ناحیه عضله پا در مسابقات جهانی ۲۰۰۱ شرکت نکردم.

◄اما در تیم ملی وزنه‌برداری ایران این حوادث از حالت طبیعی خارج شده. الان کوروش باقری سه سال است که درگیر مصدومیت‌های مختلف است.

○یکی از دلایل طولانی شدن این آسیب دیدگی این است که ما در کشورمان پزشک متخصص ورزش نداریم تا به خوبی آسیب دیدگی‌ها را شناسایی و برای بهبود آن اقدام کند.

◄در رسیدن حسین رضازاده به این موفقیت‌ها چه کسی بیشترین نقش را داشته؟

○خیلی‌ها نقش داشتند. نمی‌توانم از یک نفر خاص نام ببرم.

◄حتی ایوانف؟

○من منکر زحماتی که او برای من کشید نمی‌شوم.

◄و سؤال آخر در مورد استعفای آقای مرادی چه نظری داری؟

هیچ نظری ندارم.

■

وزنه‌برداری منهای رضازاده یعنی سوژه خنده‌دار!

درحالی که جوایز تقدیر از حسین رضازاده، طی این دو هفته‌ای که او از آتن برگشته از مرز ۳۰۰ میلیون تومان هم گذشته است، پنج عضو دیگر تیم وزنه‌برداری به‌واسطه عملکرد ضعیف‌شان حتی یک قران هم جایزه نگرفتند، تا مشخص شود که چرا رئیس فدراسیون وزنه‌برداری در روزهای گذشته از سمت خود استعفا کرد.

وزنه‌برداری ما در آتن بدون حسین رضازاده هیچ بود، چرا که سهمیه‌های باارزشی که با دلاوریهای فلاحتی‌نژاد و... به دست آورده بودیم، با اعزام وزنه‌برداران درجه سه و چهار که حتی سابقه چندانی هم در اعزام به خارج و حضور در تورنمنت‌های مهم را نداشتند، حرام کردیم و مثل همیشه چشم امیدمان را به حسین رضازاده دوختیم و ته دلمان هم آرزو کردیم که **جابر سالم قطری و رونی ولر آلمانی** رگ غیرتشان منبسط نشود و ما را از این طلای تقریباً حتمی محروم نکنند! به‌راستی تا کی می‌خواهیم خودمان را فریب بدهیم و با استخدام مربیان معمولی بلغار وقت خودمان را تلف کنیم؟

همه دیدند که در المپیک به‌طور ضمنی هدایت تیم را کوروش باقری برعهده داشت و استویچف مثل یک هیچ‌کاره در گوشه‌ای می‌ایستاد و نظاره‌گر بود.

تا کی می‌خواهیم از اسم یوردان گئورگی ایوانف که به حق پدر وزنه‌برداری نوین ایران است، دوری کنیم؟ اتکا تنها به رضازاده بس است.؟ تا کی می‌خواهیم در میان وزن به چند وزنه‌بردار متوسط متکی باشیم و در هنگام آسیب دیدگی آنها زانوی غم بغل بگیریم؟ وزنه‌برداری ما نیاز به اصلاحات دارد. انصاف بدهید که نمی‌توان با پانزوآنها ابراهیمی‌ها، بیرانوندها و... در برابر وزنه‌بردارهای گردن کلفت بلغار و روس و ترک عرض اندام کرد.

شما سی سال هم نمی‌توانید از ابراهیمی ۹۴ کیلویی که در یک‌ضرب رکورد وزنه‌بردار ۷۷ کیلو را می‌زند، توقع مدال جهانی و المپیک را داشته باشید. رضازاده هم نمی‌تواند تا ابد دل مردم را خوش کند، چراکه او فقط یک استثناست.

محمد طاهری

در سال پاسخگویی به مردم

ناطق نوری کجاست؟!

درحالی که نوک پیکان انتقادات در دو ـ سه هفته اخیر به سمت فدراسیونهای جودو، وزنه‌برداری، کشتی و حتی در پاره‌ای اوقات تکواندو چرخیده است، همه ورزشی‌ها از نگاه صحیح و درست به عملکرد فدراسیون بوکس غافل مانده‌اند.

طی این چهار سال، خبری از احمد ناطق نوری در هیچ عرصه‌ای از بوکس نبوده و تنها گه‌گاهی در این‌سو و آن‌سوی ورزش دیده می‌شود. برای خبرنگاران هم پیدا کردن این رئیس فدراسیون از قهرمانی در المپیک سخت‌تر شده است و حالا پس از المپیک، تلفن همراه آقای ناطق نوری روی پیغام‌گیر است و تلاشهای خبرنگاران برای ارتباط با رئیس فدراسیون بوکس بی‌نتیجه می‌ماند!

شاید بهتر باشد بپرسیم که آقای ناطق نوری کجا هستید؟ شش سهمیه بوکس ایران در سیدنی چرا به تنها دو سهمیه تقلیل پیدا کرد؟ و چرا یکی از این دو سهمیه دوپینگی از آب درآمد و آن یکی در نخستین مسابقه خود با اختلاف فاحش باخت و حذف شد؟

همه ورزش ایران در این شرایط پاسخگو بوده‌اند و در سال پاسخگویی تنها جای شما خالی مانده است!

سایه تبعیض بر پیکره ورزش ایران

هیچ کس از جوایز پارالمپیکی‌ها حرف نزد!

درحالی که کاروان جانبازان و معلولان کشورمان با ۸۵ ورزشکار و ۱۹ مربی به عنوان بزرگترین کاروانی که تاکنون به پارالمپیک اعزام شده، راهی آتن شد، هیچ کس از جوایز احتمالی آنها قبل از شروع مسابقات حرفی به میان نیاورد! این درحالی است که جوایز اهدایی به مدال‌آوران المپیک آتن چند ماه قبل از اعزام ورزشکاران کشورمان به یونان، بارها از سوی مسوولان سازمان تربیت بدنی اعلام شده بود.

البته قهرمانان جانباز و معلول، هرگز و در هیچ مسابقه‌ای چشم به مادیات نداشته و صحبتی از جوایز مادی به میان نیاورده‌اند، اما از آنجا که همیشه نام ایران را در مسابقات پارالمپیک به دفعات طنین‌انداز کرده و سرود پرطنین کشورمان را به همراه پرچم پرافتخار ایران، بالاتر از دیگر حریفان به اهتزاز درآورده‌اند، شایسته بود تا مسوولان ورزش کشور برای ارج نهادن به زحمات بی‌شائبه آنان جوایزی را برای پارالمپیکی‌ها درنظر گرفته و قبل از اعزام کاروان به آتن اعلام می‌کردند تا حداقل ورزشکاران جانباز و معلول و علاقه‌مندانی که ورزش را بدور از تبعیض‌ها دنبال می‌کنند، احساس نکنند به‌تدریج زحمات عده‌ای که بدون هیچ چشمداشتی به میدان می‌روند نادیده گرفته می‌شود و تبعیض بر ساختار ورزش ایران سایه می‌افکند.

از یاد نبریم که پارالمپیکی‌ها ادعایی ندارند، اما فراموش کردن آنها و ایجاد تبعیض از انصاف به دور است...

ز نیرو بود مرد را راستی
ز سستی کژی زاید و کاستی

• فردوسی

تا پای فروش کلیه ام پیش رفتم

از: لیلا تحقیقی

«این داستان واقعی زندگی زنی است که با تمام سختی‌ها مبارزه کرده و هنوز اجازه نداده تا مشکلات او را از صحنه بدر کند و به‌رغم تمام بدیهای اطرافیانش سخت و مقاوم ایستاده و جواب همه این بدیها را با خوبی داده. او حتی به خاطر دیگران از حق خود گذشته و خود را فدای آنان کرده است.

بهتر این است که شما خوانندگان گرامی با خواندن سرگذشت غم‌انگیز او خود به کرسی قضاوت بنشینید تا بلکه امثال مثل فریبا در جامعه کم شوند و یا حتی دیگر وجود نداشته باشند...

– فریبا کجا به دنیا آمدی؟

– اطراف قصرشیرین «کرمانشاه».

– چه سالی؟

– راستش پدر و مادرم سه سال قبل از تولد من صاحب دختری شدند که به دلیل بیماری جان سپرد. و شناسنامه او را برای من گرفتند، اما خودم در خرداد ۵۱ متولد شده‌ام. «مادرم می‌گوید زمان عدس‌چینی به دنیا آمده‌ام.»

دو ساله بودم که به خاطر شغل پدرم به تهران منتقل شدیم.

پدرم مردی قوی هیکل، خوش اخلاق و خوش سیما بود که از اخلاق خوبش هرچه بگویم کم گفته‌ام. اما درست نقطه مقابل او مادرم زنی عصبی، بداخلاق، بددهن و ناراحت بود و در ضمن از دختر نیز خوشش نمی‌آمد.

مادرم همیشه آرزو می‌کرد که تمام فرزندانش پسر شوند. برای همین بعد از من هشت بار دیگر زایمان کرد و چهار برادر و چهار خواهر دیگر هم به خانواده ما اضافه نمود. براثر این زایمانهای مکرر او محبت کردن را از یاد برده و به موجودی بی‌رحم و زورگو تبدیل شد. مخصوصاً نسبت به من که فرزند ارشد بودم.

به علت مشکلات عدیده‌ای که در خانه وجود داشت تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخواندم. اشتباه نکنید مادرم مخالف تحصیل دخترانش نبود، اما با وضعیتی که او در خانه برای من و خواهرانم فراهم کرده بود مجالی برای درس خواندن نمی‌ماند. چون درست زمانی که امتحانات من شروع می‌شد، او خانه را ترک کرده و به میهمانیهای چندروزه می‌رفت و یا کلی میهمان دعوت می‌کرد و نگهداری از بچه‌های کوچکتر و انجام کارهای خانه روی دوش من می‌افتاد. تازه بدتر از همه حرفها و متلک‌های او بود که بعد از یک روز کاری سخت بارم می‌کرد. دست بزنش که دیگر حرف نداشت. او هر روز ما دخترها را به زیر مشت و لگد می‌گرفت. البته پدرم همیشه این رفتارها را می‌دید اما هیچ وقت جلوی او نایستاد، حتی تذکر هم نداد. نمی‌دانم دلیلش چه بود؟ عشق بی‌اندازه‌اش به مادرم یا صبر بی‌نهایت او. زیرا می‌دانستم که مادرم را عاشقانه می‌پرستد و روی همین اصل در مقابل او مثل یک بره رام و مطیع بود. این عمل او تاءکیدی بود بر رفتارهای زشت و زننده مادرم و باعث سوءاستفاده‌اش از پدر می‌شد.

بعد از ترک تحصیل کاری در یک تولیدی پیدا کردم، تا حداقل نیمی از روز را خارج از آن جهنم زندگی کنم. آن روزها من خواستگار زیاد داشتم. از آشنا و اقوام گرفته تا غریبه، که همه آنها به خاطر رفتار زننده مادرم رفتند و پشت سر خود را نگاه هم نکردند.

تا اینکه با فرزاد آشنا شدم. او در خیابان ولی‌عصر پارچه‌فروشی داشت. یک روز که برای خرید پارچه به ولی‌عصر رفته بودم او را آنجا دیدم و بین من و او دوستی به وجود آمد که روزبه‌روز عمیق‌تر و شدیدتر می‌شد. دو سال دوستی من و او ادامه داشت. دیگر نفس کشیدن بدون او برایم امکان نداشت. فرزاد مصرانه از من می‌خواست تا به خواستگاریم بیاید، اما من که اخلاق مادرم را می‌دانستم و از رفتارهای او خجالت می‌کشیدم، امروز و فردا می‌کردم تا اینکه یکروز وقتی با او قرار داشتم پدر و مادرم ما را با هم دیدند. بعد از رفتن فرزاد سراغ من آمده و تا آنجا که می‌خوردم کتکم زدند و کشان کشان مرا به خانه بردند و چند وقتی را در خانه حبس بودم.

فرزاد که از نبودنم دلش به شور افتاده بود، از طریق یکی از دوستان صمیمی من از ماجرا آگاه شده و بعد از گرفتن آدرس همراه خانواده‌اش به خانه ما آمدند. او می‌گفت: که می‌خواهد بعد از ازدواج مرا با خود به خارج ببرد و بهترین زندگی را برایم فراهم کند و خیلی صحبت‌های دیگر. اما جواب مادرم خیلی تلخ بود: «من دختر به تو نمی‌دهم.» فرزاد چند بار دیگر آمد. اما جواب مادرم تغییری نکرد. فرزاد هم برای همیشه از ایران رفت.

> **روزی که برای گرفتن جواب آزمایش رفتم متوجه بیماری خودم شدم. آری من دچار گرفتگی رگهای اصلی قلب بودم اما با این حال کلیه‌ام به آن خانم می‌خورد**

بعد از آن ماجرا از مادرم بیزار شده بودم و تصمیم گرفتم به هر طریقی شده از خانه فرار کنم. اما این فکر زیاد طول نکشید، چون با نگاه به خواهرانم از این تصمیم منصرف شدم. بنابراین سعی کردم دوستی نزدیکی با آنها برقرار کرده و برایشان مثل یک مادر مهربان باشم تا آنها این زندگی سخت را تحمل کنند و مثل من از بی‌کسی و بی‌عاطفگی مادر رنج نبرند.

تا سن بیست سالگی به خاطر خواهرانم همه چیز را به جان خریدم. فحشها، تهمت‌ها، و کتک‌های مادرم را و در کنار این همه سختی و مرارت بیرون از خانه هم کار می‌کردم تا زمانی که یک خواستگار خوب که موقعیت اجتماعی مناسبی هم داشت برای خواهرم پیدا شد و باز این وسط من شدم یک بهانه. چون مادرم می‌گفت: تا دختر بزرگم ازدواج نکند، نمی‌شود. ما عیب می‌دانیم. با خودم گفتم: این بار هر خواستگاری از راه برسد بدون هیچ شرط و شروطی قبول می‌کنم. تا اینکه احمد دوست برادرم که همسن و سال خودم بود به خواستگاریم آمد. احمد هفت سال بود که مرا می‌خواست و من اصلاً از این موضوع خبر نداشتم. چرا که او را دوست نداشتم و تنها نقطه اشتراکی که ما را به هم متصل می‌کرد، تنهایی هر دوی ما بود.

احمد روز خواستگاری چه دروغهایی که نگفت و چه وعده‌هایی که نداد. او می‌گفت یک خانه و یک تکه زمین در منطقه‌ای خوش آب و هوا دارد و علاوه بر اینها در کارخانه دایی‌اش هم شریک است و...

البته پول و ثروت برایم اصلاً مهم نبود، زیرا من تشنه محبت بودم. کسی که دوستش داشته باشم و مرا از این خانه نجات دهد.

پنج ماه بعد از خواستگاری، من و او به عقد هم درآمدیم و قرار شد هرگاه جهیزیه‌ام کامل شد و آنها موقعیت جشن گرفتن را داشتند عروسی کنیم. جهیزیه من با تلاش و کار خودم در عرض شش ماه تکمیل شد، اما آنها هر روز یک بهانه می‌آوردند. مثلاً خانه باید نقاشی شود یا فلان مستاءجر مهلتش تمام نشده و... تا اینکه من از ماجرا خبردار شدم. چون اصلاً خانه‌ای وجود نداشت.

با این جریان درگیریهای بین دو خانواده آغاز شد. اما من تحت تأثیر گریه‌های احمد تصمیم گرفتم بدون گرفتن مراسم سر خانه و زندگیم با او بروم. بنابراین به کمک هم یک خانه پنجاه متری اجاره کرده و زندگیمان را پس از بیست و دو ماه آغاز کردیم. تازه فهمیده بودم در کارخانه دایی‌اش کارگری بیش نیست. اما من زندگی کردم. پنج، شش ماه اول را در آرامش و خوشبختی گذراندم و فکر می‌کردم به آرامش رسیده‌ام، اما انگار این آرامش قبل از طوفان بود. می‌پرسید چرا؟

... برادرشوهرم تعدادی پوکه فشنگ به من داده بود که من آنها را در ویترین چیده بودم. عادت داشتم هر روز خانه را زیر و رو و گردگیری کنم و دستمال بکشم. یک روز صبح دختر همسایه به خانه ما آمد تا با هم صحبت کنیم. من چایی جلوی او گذاشته و طبق معمول دستمال گردگیری را برداشته و به جان خانه افتادم. همین‌طور که با او صحبت می‌کردم داخل ویترین را تمیز می‌کردم که یکی از پوکه‌ها به زمین افتاد و یک گلوله قهوه‌ای رنگ از آن روی فرش پرتِ شد و...

– اه! این چیه دیگه؟ من که خونه‌رو هر روز گردگِیری می‌کنم؟

– چی‌رو می‌گی فریبا.

– این چیز کثیف که روی زمین افتاده.

– این؟ این که کثیفی نیست.

– پس چیه؟

– تریاکه، مواد مخدر.

اتاق دور سرم چرخید. منگ به آن گلوله قهوه‌ای بدبو نگاه کردم. یعنی این مال کیه؟ توی خونه من چیکار می‌کنه؟ نکنه مال احمد باشه؟ نه امکان نداره...

تا شب بی‌تاب و سردرگم بودم و دست و دلم به کار نمی‌رفت تا ساعت هشت که احمد از در وارد شد. بدون اینکه به او سلام کنم جلو رفته و تریاک را جلویش گذاشته و پرسیدم:

- این کثافت توی خونه من چیکار می‌کنه؟ مال توئه؟

نگاهی به آن کرد و با خنده جواب داد:

- به جای سلام و خسته نباشی، این سؤالها چیه از من می‌کنی؟ معلومه که مال من نیست اما مال یکی از دوستامه.

دیگر سربه‌سرش نگذاشته و قائله فیصله پیدا کرد.

هشت ماه بعد از ازدواجمان باردار شدم و آن زمان بود که به این واقعیت تلخ پی بردم و فهمیدم او سالهاست که اعتیاد دارد و باعث اعتیادش هم دایی کوچکش بوده که همراه او در کارخانه برادرش کارگری می‌کرده.

دیگر آشکارا جلوی چشمان حیرت‌زده من مواد مصرف می‌کرد. چندین بار کارمان به درگیریهای شدید کشید. اما فایده نداشت. او هر بار پس از مصرف مواد به من وعده می‌داد که می‌خواهد ترک کند. فردا، پنج روز دیگه، ده روز دیگه، اما روزها و هفته‌ها و ماهها از پی هم می‌آمدند و می‌رفتند و او نه‌تنها ترک نکرد بلکه مصرفش بیشتر هم شد.

زمانی که دخترم نگار به دنیا آمد مشکل دیگری به نام بیکاری به اعتیاد احمد اضافه شد. روزهای سختی را می‌گذراندم. با کم‌خوری و نداری می‌ساختم تا دخترم یکساله شد. تصمیم گرفتم به خاطر آینده نگار روی پای خودم بایستم. بنابراین مشغول کار خیاطی شدم.

یکروز مثلاً غیرت احمد به جوش آمد. برای همین ماشین لباسشویی، چرخ گوشت و جاروبرقی که هنوز از کارتنهایشان بیرون نیامده بود را برده و فروخت تا ماشین بخرد اما کل آن پول را دود کرد و به هوا فرستاد. یکروز دیگر آمد و گفت:

فریبا می‌خوام یکی از کلیه‌هامو بفروشم.

چی؟ مگه دیوونه شدی. که چی بشه؟

میگن پول خوبی بابت این کار نصیب آدم می‌شه! می‌تونم با پولش یه ماشین بخرم.

- نه این کارها چیه تو داری می‌کنی؟ برو بگرد دنبال کار، منم که دارم کار می‌کنم، دست به دست هم می‌دیم و زندگیمون‌رو می‌سازیم. به شرط اینکه این کوفت بی‌درمان‌رو ترک کنی.

- با سه‌زار، ده شایی که نمی‌شه زندگی کرد. از ما که گذشت. می‌گن با یه کلیه هم می‌شه زندگی کرد.

- اما تو که زندگی نمی‌کنی. این یعنی مردگی!

حرفش را جدی نگرفتم، فکر نمی‌کردم جراءت این کار را داشته باشد. اما سه ماه بعد سرزده به خانه آمد و گفت:

- زودباش لباساتو بپوش، شناسنامه منو هم بده.

- خیر باشه، کجا؟

- بیمارستان، بالاخره یک مشتری دست به نقد برای کلیه‌ام پیدا شد.

- چی؟ جدی نمی‌گی؟ من نمی‌زارم. تو دیوونه شدی، کلیه‌ات را بفروشی که چه بشه؟

- ماشین بخرم. اینقدر صغری کبری نچین و راه بیفت. رضایت تو شرطه.

- حالا که اینطوره من رضایت نمی‌دم تا ببینم تو چیکار می‌کنی؟

چشمتان روز بد نبیند، آن روز کتک مفصلی به من زد و مرا به زور دنبال خود برد و مجبورم کردم تا رضایت بدهم. فکر می‌کنید برای چقدر؟ ششصد هزار تومان! البته یک ماه بعد دولت هم یک میلیون تومان بابت این کار احمد به او داد.

زمانی که حالش بهتر شد و توانست سرپا بایستند، با آن پول یک پیکان مدل ۵۴ خرید که قرار شد ماه به ماه بقیه پول آن را به صورت اقساط پرداخت کند. بقیه ماجرا را هم حتماً خودتان حدس می‌زنید. بله، او از پس پرداخت اقساط ماشین برنیامد. تازه آنقدر درحالت خماری تصادف می‌کرد و جریمه می‌شد که خدا عالم است. وقتی اوضاع را این‌چنین دید شروع به فروش وسایل خانه مثل یخچال، فرش و چرخ خیاطی که عصای دستم بود کرد.

یک روز که پیش دایی‌اش رفته بود یک برگ چک سفید امضای او را برداشت و از آنجا مستقیم به تره‌بار رفت و با چک دایی‌اش مبلغ ششصد هزار تومان موز خرید تا به دامغان ببرد. اما به علت گرمی هوا و فرسودگی ماشین، موزه‌ها در بین راه خراب شد و احمد همه آنها را در بیابان خالی کرده و دست خالی برگشت. از آن به بعد به مدت یکسال از ترس دایی و طلبکارانش به صورت مخفیانه زندگی می‌کردیم و در اصل فراری بودیم. تا اینکه ما را پیدا کردند و احمد به زندان افتاد. از این اتفاق خوشحال بودم، زیرا فکر می‌کردم او در زندان مواد را ترک می‌کند، اما وقتی بیرون آمد در کمال تاءسف فهمیدم که او هروئین مصرف می‌کند. آری او در زندان با این افیون لعنتی آشنا شده بود.

بعد از زندان، من ناخواسته از او باردار شدم و برای اینکه بچه را نمی‌خواستم، دست به هر کاری زدم تا بچه را سقط کنم، اما نشد، حتی می‌خواستم او را به خانواده دیگری بسپارم ولی باز هم نشد.

احمد وضعیت ما را می‌دید، می‌دانست که باید کار کند، اما او یا اصلاً کار نمی‌کرد یا اگر کار می‌کرد برای درآوردن پول هروئینش بود. شاید باورتان نشود حتی زمانی که درد زایمان من شروع شد، احمد به خاطر مصرف مواد مرا به بیمارستان نبرد و در خانه به کمک همسایه‌ها پسرم نیما را به دنیا آوردم.

نیما که سه ماهه شد، صبر من نیز به سر آمد زیرا انداری و بیکاری او از یک طرف و آزار و اذیتهایش و همچنین اجاره‌های عقب افتاده از طرف دیگر جانم را به لبم رسانده بود. برای همین به دادگاه انقلاب رفته و از دست احمد شکایت کردم و پس از یک هفته دوندگی توانستم حکم جلب او را بگیرم.

بعد از به زندان افتادن احمد، خانه را پس داده و خانه‌ای کوچکتر در محل دیگری اجاره کردم. علاوه بر این از باقیمانده پول پیش خانه یک چرخ خیاطی تهیه کرده و دوباره مشغول به کار شدم. زندگیم کم‌کم داشت سروسامان می‌گرفت تا اینکه شش، هفت ماه بعد احمد از زندان آزاد شد و هنوز دو روز از آمدنش نمی‌گذشت که باز در دستشویی کبریت و زرورق پیدا کردم و...

- اینا چیه؟ مگه ترک نکرده بودی؟

- چرا، اما قسم خوردم پام به خونه که رسید دوباره شروع کنم.

- یعنی تو نمی‌تونی سالم زندگی کنی؟

- می‌دونی، این به خاطر اون دستبندی بود که تو باعث شدی به دستام بخوره، حالا بکش!

دیگر کاری از دستم برنمی‌آمد و حرفی برای گفتن نداشتم. یک سال همانطور سر کردیم درحالی که آنقدر اجاره‌خانه عقب افتاد تا از پول پیش فقط پنجاه هزار تومان باقی ماند. به همین دلیل صاحبخانه ما را جواب کرد و مجبور شدیم به کرج رفته و یک خانه آنجا اجاره کنیم. دیگر هفته به هفته می‌رفت و پیدایش نمی‌شد. هر وقت هم می‌آمد من و بچه‌ها را حسابی کتک می‌زد.

از سر ناچاری برای اولین بار تصمیم گرفتم قهر کرده و به خانه پدریم برگردم. اما در خانه آنها نیز چند روز بیشتر دوام نیاوردم، زیرا مادرم تحمل من و بچه‌هایم را نداشت و مرتب غرغر می‌کرد و بچه‌ها را آزار می‌داد. او حتی خیلی واضح از من خواست تا بند و بساطم را جمع کرده و به خانه خودم برگردم، بنابراین یک هفته بعد با دلی شکسته و دست از پا درازتر به خانه برگشتم. ولی احمد از نبود من استفاده کرده و تمام اثاثیه را به جز چند دست رختخواب برده بود. صاحبخانه تا مرا دید گفت: برای چه آمده‌ای؟ شوهرت تمام اثاثیه خانه را برده و...

دیگر چیزی نمی‌توانستم بگویم چون آنقدر اجاره‌خانه عقب افتاده داشتیم که از پول پیش هم چیزی باقی نمانده بود. دیگر نه پولی داشتم و نه سرپناهی. برای همین به مسجد جامع رجایی‌شهر رفته و به خانمی گفتم که قرار است در تهران کار کنم و به خانواده‌ای نیاز دارم که یک مدت از پسرم نیما سرپرستی کنند. او هم با بلندگو اعلام کرد و یک خانم آمد و آمادگی خود را اعلام نمود. من هم نیما را به او تحویل دادم. با دلی پرخون به همراه دخترم راهی تهران شدم.

بقیه در صفحه ۵۵

یک دوست شاد، شمعی است در محفل یاران

● امرسون

یك گام تا بهشت ... یکقدم تا جهنم

براساس سرگذشت: فروزان

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

انتقام... انتقام... این چیزی بود که تمام وجودم را پر کرده بود: «باید طوری ازش انتقام بگیرم که نابود بشه... همانطور که منو نابود کرد!» در همین افکار بودم که تلفن زنگ زد. «خودش» بود. پرسید: «پس چی شد فروزان؟ ما کی با هم ازدواج می‌کنیم؟»

و من که منتظر همین روز بودم پاسخ دادم: «ده بار بهت گفتم و این مرتبه آخر است، هر وقت زنت «بهنان»رو طلاق دادی! هر وقت طلاقنامه را آوردی، از اینجا با هواپیما میریم دوبی، اونجا هم ازدواج می‌کنیم و هم زندگی جدیدی‌رو شروع می‌کنیم.» و «او» قهقهه زد و گفت: «همین فردا طلاقش میدم»!

گوشی را که گذاشت احساس کردم دارم به آرزویی که دنبالش بودم می‌رسم. و بعد بی‌اختیار به عکس ساسان ـ که او هم در این بازی شوم داشت از دستم می‌رفت ـ نگاه کردم و سپس به سالهای از دست رفته عمرم فکر کردم...

○

... تنها تصویری که از پدر و مادرم به ذهن دارم، همان روز آخر بود. من دختری چهارده ساله بودم و با پدر و مادرم به مسافرت رفته بودیم که ناگهان یک کامیون از روبرو با ماشین ما تصادف کرد و ... بعد دیگر چیزی یادم نیست به جز صدای آه و ناله پدر و مادرم که غرق در خون بودند و... این تنها خاطراتی بود که از پدر و مادرم داشتم. البته بعدها «عمه منیر» [که پس از مرگ والدینم دلش به حالم سوخت و سرپرستی مرا قبول کرد] چیزهایی راجع به آنها برایم گفت، که فقط دلم را بیشتر سوزاند.

عمه منیر می‌گفت:

ـ داداشم عاشق مادرت بود، خداوکیلی اون هم زن نجیب و دلسوزی بود، طوری داداشم‌رو تروخشک می‌کرد که ظرف دو سال وضع مالیشون خوب شد، تو براشون خوشقدم بودی که با تولد تو روزبه‌روز ثروتمندتر می‌شدن، اما سال آخر، یعنی قبل از همین سفر آخر که رفتند پابوس امام رضا، داداشم تمام دار و ندارش‌رو فروخت و پول کرد، می‌گفت می‌خواد توی مشهد یک سرمایه‌گذاری بزرگ بکنه، واسه همین هم تمام پولش‌رو گذاشت توی ماشین و با تو و مادرت راهی مشهد شد، اما... اما قسمت این بود که توی جاده با یک کامیون شاخ به شاخ بشن! ظاهراً راننده کامیون وقتی پیاده میشه تا کمکشون کنه، بعد از اینکه می‌بینه هر جفتشون مردند و وقتی چشمش به اون همه پول می‌افته، پولهارو برمی‌داره و میزنه به چاک جاده و تا امروز هم هیچ اثری از اون نامرد پیدا نشده [عمه منیر هر وقت به اینجای داستان تلخ مرگ پدر و مادرم می‌رسید، می‌زد زیر گریه و بعد مرا در آغوش می‌کشید و ادامه می‌داد:] ولی تو غصه نخور دخترم، قسمت بود که پدر و مادرت برن بهشت، ولی من که نمردم، خودم مثل یک مادر ازت نگهداری می‌کنم تا واسه خودت خانم بشی...»

و به راستی که عمه منیر چیزی از یک مادر برایم کمتر نبود. اگرچه «شوهر عمه‌ام» ناصرخان خیلی بداخلاق بود و مخصوصاً مواقعی که تریاک گیرش نمی‌آمد و خمار می‌شد خیلی بد و بیراه به من می‌گفت، اما من همیشه سکوت می‌کردم و ناشکر نبودم و با خود می‌گفتم: «همین که شکم‌ام‌رو سیر می‌کنند و گذاشتن درس بخونم و لباسهای تروتمیز تنم می‌کنند، باید ممنونشان باشم!» و اتفاقاً از ترس اینکه روزی از دستم خسته شوند و از خانه بیرونم کنند، تا جایی که از عهده‌ام برمی‌آمد در خانه کار می‌کردم، لباس می‌شستم، غذا می‌پختم، جارو می‌کردم و... در این میان «عمه منیر» تا جایی که می‌توانست نمی‌گذاشت کار کنم و می‌گفت: «تو باید خانم بشی... من به پدرت خیلی مدیونم، تو فقط باید درس بخونی و خانم دکتر بشی»!

و اما برخلاف «عمه منیر» تنها فرزند آنها یعنی پسرعمه‌ام که اسمش «مهبد» بود، از همان بچگی دشمن من بود. با اینکه پنج سال از من بزرگتر بود، اما گاهی اوقات که دعوایمان می‌شد می‌گفت: «تو جیره‌خور خونه ما هستی، بدبختی... اگه بابا و مامان من نباشند تو باید توی کوچه‌ها گدایی کنی...»

هر بار هم که این حرفها را می‌زد عمه‌ام حسابی تنبیهش می‌کرد و مرا دلداری می‌داد و می‌گفت: «غصه نخور دخترم... بی‌شعوره، نمی‌فهمه... تو سعی کن براش یک خواهر مهربون باشی و طوری بهش محبت کن که اذیتت نکنه...»!

و من که در آن سالها دختری چهارده، پانزده ساله شده بودم و در درس و مدرسه همیشه شاگرد ممتاز بودم، فقط از ترس اینکه مهبد باعث شود پدرش مرا از مدرسه بگیرد، مثل یک کنیز به او محبت می‌کردم، اما او که گویی یک حیوان بود، هرگز معنی مهربانی مرا نفهمید جز آن روز... آن روز شوم که جمعه بود و «عمه منیر» و شوهرعمه‌ام از صبح رفته بودند لواسان به خانه یکی از اقوام و من که ایام امتحاناتم بود هرچه عمه منیر اصرار کرد قبول نکردم و در خانه ماندم ـ که ایکاش رفته بودم ـ و چون مهبد هم که هفته آخر سربازی‌اش بود و در پادگان باید می‌ماند و قرار نبود به خانه بیاید، با خیال راحت در خانه مشغول درس خواندن بودم که حوالی ظهر «مهبد» از راه رسید.

از بوی بد دهان و رفتار غیرعادی‌اش فهمیدم مشروب خورده، به همین خاطر نیز حتی موقعی که چند فحش نثارم کرد که چرا ناهار نداریم، من سعی کردم با احترام گذاشتن به او وادارش سازم که اذیتم نکند، اما... ناگهان چشمانش مانند یک گرگ به من خیره شد و بطرفم حمله کرد و چون دید می‌خواهم فریاد بزنم، تهدیدم کرد که مرا می‌کشد و...!

وقتی مهبد از خانه بیرون رفت و تنها ماندم و به بلایی که بر سرم آمده بود فکر کردم، از ترس بی‌آبرویی بعدی ابتدا تصمیم گرفتم خودکشی کنم، اما با خود فکر کردم: «شاید مهبد راضی شود با من ازدواج کند؟» و چون می‌دانستم آن حیوان اینقدر جوانمرد نیست که مانع آبروریزی من بشود، همان لحظه با خود گفتم: «اگر با من ازدواج کرد که هیچ، و اگر ازدواج نکرد، آن وقت انتقامی می‌گیرم که نابود شود»!

○

تنها معجزه‌ای که نصیبم شد آن بود که حامله نشدم ـ البته خدا از گناهم بگذرد که بچه به دنیا نیامده‌ام را از بین بردم ـ بعد از آن اتفاق شوم تمام سعی و تلاشم آن بود که روزی به دانشگاه راه بیابم تا مسیر آینده زندگی‌ام روشن باشد. در طول سالهای بعد نیز به مهبد فهماندم که اگر مزاحم‌ام بشود ماجرا را به عمه و به پدرش می‌گویم و او هم کاری با من نداشت. در طول چهار سال بعد از آن اتفاق شوم، فقط یک اتفاق مهم در زندگی‌ام رخ داد؛ سال آخر دبیرستان بودم که یکروز زود از مدرسه برگشتم و خواستم به اتاق گوشه حیاط ـ که اتاق من بود ـ بروم که سهواً شنونده گفتگوی عمه منیر و شوهرعمه‌ام شدم! عمه منیر با گریه می‌گفت: «خدارو خوش نمیاد مرد... دیگه بسه»! و شوهرعمه‌ام که سر بساط خودش نشسته بود پاسخ داد: «مگه ما می‌خواهیم چکار کنیم؟ ما فقط امانتدار هستیم و بس!»

آن روز معنی حرفهای آنها را نفهمیدم و تنها فکری که کردم آن بود که شاید آنها از ماجرای من و پسرشان باخبر شده باشند؛ که بعداً فهمیدم اشتباه

کرده‌ام و پس از آن نیز دیگر به آن گفتگو فکر نکردم.

○

سال اول دانشگاه بودم و در رشته پزشکی درس می‌خواندم، اما با این حال همیشه از کابوس تلخی که در آینده گریبانم را می‌گرفت هراس داشتم و فقط امیدم آن بود که یکروز مهبد با من ازدواج کند، اما او خیلی نامرد بود! روزی که فهمیدم می‌خواهد با دختر یکی از همسایه‌ها که پدرش مرده بود ازدواج کند، دور از چشم عمه منیر به سراغش رفتم، التماس کردم، اشک ریختم و قسم‌اش دادم که با من ازدواج کند. اما او پوزخند زد و گفت: «مگه مغز خر خوردم که با یک طفیلی عروسی کنم! من با بهناز ازدواج می‌کنم که جهیزیه‌اش یک مغازه شش دانگ است!» آن روز دوباره مانند چهار سال قبل خیلی دلم شکست و بار دیگر با خود عهد کردم: «طوری از مهبد انتقام می‌گیرم که نابود شود»! و واحیرتا که روز انتقام خیلی زود فرا رسید!

تازه با ساسان آشنا شده بودم. او که سال آخر پزشکی را می‌خواند یکروز بعد از تعطیلی کلاس و جلوی دانشگاه، بدون مقدمه جلویم را گرفت و گفت: «فروزان، من توی این دو سال که تو در این دانشکده درس می‌خواندی، بدون اینکه متوجه بشی مواظبت بودم و حالا وقتش رسیده که رسماً ازت تقاضای ازدواج کنم!» من که در آن روزها به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم ازدواج بود، طوری غافلگیر شدم که فقط توانستم به او بگویم: «باید راجع بهش فکر کنم»! ساسان نیز پذیرفت و این آغاز آشنایی ما بود، اما در طول ماههای بعد که او را بیشتر شناختم، آن وقت خودم نیز احساس کردم عاشقش شده‌ام! اما نه... من حق نداشتم عاشق کسی بشوم، حق نداشتم خوشبخت بشوم، یعنی نمی‌خواستم! اگر ساسان که به قول خودش [قبل از هر چیزی عاشق نجابت من شده بود] خبردار می‌شد که همسر آینده‌اش یک «دختر» نیست، غیر از این بود که آب دهان توی صورتم بیندازد و مرا رها کند و برود؟ به همین خاطر نیز هر بار از من می‌پرسید: «چرا حاضر نیستی با من ازدواج کنی؟» فقط در پاسخ او سکوت می‌کردم!

و درست در همان روزها بود که شوهرعمه‌ام «آقاناصر» فوت کرد. او با آن که هرگز برایم پدر نبود، اما آنقدر مدیونش بودم که از مردنش غصه‌دار شوم! و اما آنچه بیشتر مایه عذابم شد، پیامد مرگ «آقاناصر» بود؛ عمه منیر هنوز به مراسم چهلم شوهرش نرسیده بود، طوری زمین‌گیر شد که خودم نیز با دانش اولیه پزشکی‌ام توانستم تشخیص بدهم که دارد نفس‌های آخر را می‌کشد. و درست دو روز قبل از مرگش بود که راز هفده ساله‌اش را برایم فاش کرد! عمه منیر که به سختی اشک می‌ریخت دستم را توی دستهای سردشده‌اش گرفت و گفت: «منو حلال کن فروزان، توی این هفده سال ما تورو فریب دادیم، یعنی خدا می‌دونه که مقصر ناصرخان خدابیامرز بود! حقیقت اینه که فروزان، تمام اون قصه‌هایی که ما در مورد مرگ مادر و پدرت گفتیم دروغ بود؛ تا اونجاش راست بود که توی جاده با یک کامیون تصادف کرد و مرد، ولی قضیه پول دروغ بود. درحقیقت برادر خدابیامرز من در سال آخر کارش شده بود خرید و فروش خانه و از این راه درآمد خوبی داشت، تا اینکه قبل از سفر آخرش به مشهد، تمام پولش‌رو گذاشت روی خرید دوتا خونه، یکی همین خونه‌ای که ما توش هستیم، و دومی هم یک آپارتمان سه طبقه در بالای شهر، اون روزها شوهر من تقریباً سمت مباشر برادرم - یعنی پدر تو را - داشت و تقریباً از همه کارهاش خبر داشت، واسه همین هم اون قصه دزدی پولها توسط راننده نامردرو سرهم کرد تا کسی بهش شک نکنه! از اون به بعد بود که خودمان اومدیم توی این خونه بزرگ زندگی کردیم و اون ۳ طبقه آپارتمان‌رو هم ناصرخان اجاره داد تا با پولش خرج زندگی و مخصوصاً خرج اعتیاد خودش‌رو دربیاره! راستش‌رو بخوای اگه تا الان هم این دوتا ملک‌رو نفروخت، از ترس این بود که با مطرح کردنش بحث انحصار وراثت و وارث و این حرفها به میان بیاد و اون وقت دستش رو بشه... [عمه منیر که داشت چانه می‌انداخت به سختی حرفش را ادامه داد:] اما خدا می‌دونه فروزان جون که من در همه این سالها به ناصرخان اصرار می‌کردم که حقیقت‌رو به تو بگه، اما اون خدابیامرز هم از سر بدبختی بود که قبول نمی‌کرد و حتی منو تهدید به طلاق می‌کرد و همیشه می‌گفت: «این دوتا خونه بالاخره یکروز به فروزان می‌رسه... ما فقط امانتدارش هستیم...» [و من آن روز بود که معنی حرفی را که سه سال قبل شنیده بودم فهمیدم - و عمه منیر آخرین کلامش را نیز گفت:] فروزان بگو منو حلال کردی... از گناه من بگذر دخترم...»

و من که حالا معنی «فقر و بزهکاری» را خوب فهمیده بودم، دست عمه منیر را در دستهایم گرفتم و درحالی که به سختی اشک می‌ریختم گفتم: «خیالت راحت باشه عمه... من از شما راضی‌ام... شما عین مادرم بودی و...»

و عمه منیر انگار منتظر شنیدن این حرف بود که تبسمی بر چهره نشاند و روحش آزاد شد!

○

خبر ثروتمند شدن ناگهانی من مثل توپ صدا کرد. من اما، برای حفظ آبروی آن دو مرحوم هم که شده بود به همه گفتم: «عمه منیر از روز اول همه چیزرو بهم گفته بود»! در این میان قضیه «مهبد» فرق می‌کرد، او که ابتدا می‌خواست وارث آن خانه شود حرف مرا قبول نمی‌کرد و مجبور شدم مدارکی را که عمه منیر بهم داده بود نشانش بدهم و آن وقت... آن وقت بود که مهبد یکباره تغییر روحیه داد. حالا طوری مقابل من خضوع و خشوع می‌کرد که گویی من ارباب او هستم! آری، حالا زمان انتقام من فرارسیده بود. باید او را نابود می‌کردم و برای این کار فقط یک راه وجود داشت. وقتی دیدم مهبد خیلی دور و برم «موس موس» می‌کند از او پرسیدم: «تو حاضری با من ازدواج کنی؟» و او که بخاطر پول حاضر بود از همه چیزش بگذرد پاسخ داد: «من از خدا می‌خوام فروزان»!

و اینطوری بود که نقشه شوم خود را دنبال کردم؛ نقشه‌ام این بود که مهبد به امید ازدواج با من، وادار به طلاق زنش بهناز شود [من با بهناز هرگز مشکلی نداشتم - اما دیگر هیچکس برایم اهمیت نداشت جز انتقام] و بعد به این بهانه که در دوبی ازدواج کنیم او را به آنجا بکشانم و بعد از اینکه زندگی‌اش از بین رفت، در دیار غربت رهایش کنم و خودم دنبال زندگی‌ام بروم تا به این ترتیب، او اگر هم خواست دوباره به بهناز رجوع کند، دیگر روی برگشت را نداشته باشد. اینطوری کینه‌ای که در دل داشتم از بین می‌رفت و آرام می‌گرفتم. در این میان حتی برایم مهم نبود که خودم نیز ساسان را از دست خواهم داد. من تشنه انتقام از مهبد بودم...

○

صدای زنگ خانه که بلند شد به خود آمدم و ساعتم را نگاه کردم، متوجه شدم سه ساعت و نیم است [پس از تلفن مهبد که قول داد فردا کار طلاق را یکسره کند] که نشسته‌ام و به گذشته‌ام می‌اندیشم. زنگ خانه دوباره زده شد، فکر کردم شاید باز هم ساسان است که آمده بپرسد «چرا می‌خواهم همه چیز را خراب کنم»! اما نه، پشت در کسی بود که انتظارش را نداشتم؛ بهناز، زن مهبد که از چهره درهم و غصه‌دارش فهمیدم که مهبد هم موضوع طلاق را به او گفته و هم ازدواجش با مرا!

- فرمایشی بود بهناز خانم؟

زن بیچاره که تا آن روز نیز - حتی قبل از خبر ثروتمند شدن ناگهانی من - هرگز با من غیر از احترام رفتار نکرده بود، درحالی که به سختی اشک می‌ریخت، گفت: «فروزان خانم فقط آمدم ازت بپرسم چرا می‌خوای زندگی مارو نابود کنی... من نمی‌تونم حرف مهبدرو باور کنم که میگه شما از بچگی عاشقش بودین! نه، از قدیم گفتن «آب زلال به دریاچه می‌ریزه و آب لجن به جوب» شما خیلی عاقلتر از این هستین که عاشق آدمی مثل مهبد بشین... چنان آشغالی نصیب من باید می‌شد نه شما!

حرفش را قطع کردم و گفتم: «حالا فرض کن من عاشق یک آشغال شدم... پس تو نباید ناراحت بشی که یک آشغال‌رو ازت می‌گیرند...»

بهناز اشکهایش را پاک کرد و گفت: «درسته... ولی اگه می‌بینی الان اومدم بهت التماس کنم و به پات بیفتم که از زندگی مهبد بری بیرون، واسه اینه که اگر مهبد منو طلاق بده، من توی فامیلم دیگه جایی ندارم و...»

احساس کردم دلم دارد برایش می‌سوزد و برای اینکه آن اتفاق نیفتد بر سرش فریاد کشیدم: «این مشکل توئه... به من ربطی نداره بهناز»! زن بیچاره که احساس می‌کرد دارد خیلی تحقیر می‌شود، آماده بیرون رفتن از خانه شد و آخرین حرفش را زد: «باشه... ایرادی نداره... اما اگر در آینده بچه من مثل هزارتا از بچه‌های طلاق، بدبخت و بزهکار شد... جواب خدارو چی خواهی داد...»

به محض اینکه کلمه «بچه» از زبانش خارج شد فریاد زدم: «چی گفتی؟ بچه چیه؟ شماها که بچه ندارین.»

بهناز که نور امیدی در دلش روشن شده بود، گفت: «چرا... من پنج ماهه باردارم... این رو شما نمی‌دونستین، اما مهبد کثافت خبر داشت و با این حال...

دیگر نتوانستم بقیه حرفش را بشنوم و به سختی گریستم. بهناز که هول کرده بود برایم «قنداب» درست کرد و... من اما انگار به یکباره بیدار شدم: «داری چیکار می‌کنی فروزان؟ واسه خاطر انتقام می‌خوای چند نفرو نابود کنی؟ خودت... مهبد... بهناز... ساسان... و... و از همه مهمتر این موجود

بقیه در صفحه ۴۷

تردیدها به ما خیانت می‌کنند، ما را از کوشش برحذر می‌دارند و از پیروزیهایی که به احتمال زیاد نصیب ما خواهد شد محروم می‌سازند • شکسپیر

گلفروشهای کوچک

جاده منتهی به بهشت زهرا(س) کنار جاده پر از کودکان، نوجوانان و حتی بزرگسالانی است که دسته‌های گل به دست دارند و به سمت ماشین‌ها می‌دوند تا شاید بتوانند دسته‌ای گل بفروشند.

کنار جاده می‌ایستم، دو نفر از آنها به طرف ماشین می‌دوند، یکی بر دیگری پیش‌دستی می‌کند و سه دسته گل به من می‌فروشد. در چهره تیره آفتاب سوخته‌اش درد و رنج و غصه را به وضوح می‌بینم، چشمانش خسته و عاصی است و نفرت و کینه از تمامی کسانی که مثل او به سختی زندگی نمی‌کنند به وضوح از چشمانش می‌بارد.

این صحنه‌ها را ما هر روز هزاران بار در سطح شهر می‌بینیم و بدون اینکه ذره‌ای به این مسأله اهمیت دهیم از کنار آن می‌گذریم و هیچ وقت نگران، نگرانیهای این دسته از افراد جامعه نمی‌شویم.

ممکن است در آن لحظه کمک اندکی به این افراد بکنیم، یک فال حافظ از کودکی که از ترس و سرما می‌لرزد، بخریم یا یکی بیاید و بگذاریم شیشه ماشینمان را تمیز کند و یا دسته‌ای گل برای زیارت اهل قبور از آنها بخریم، اما بعد از رفتن ما، اینها تنها می‌مانند با امروز و فردایی نامطمئن و پر از تباهی و تلخی.

دولتمردان باید همت کنند، ثروتهای ناعادلانه و انباشته شده در حسابهای بانکی مختلف را بیرون بکشند و اینها را با عدالت، آن گونه که شایسته نام جمهوری اسلامی است توزیع کنند

دولتمردان باید این افراد آسیب دیده را ببینند، اعضای محترم مجلس باید با دید دیگری به این افراد توجه کنند. اینان هستند که باید دست یاری به سوی کودکان خیابانی دراز کنند و دولت را سرپناهشان سازند. بله! اعضای محترم مجلس باید قانونی برای این افراد تصویب کنند تا آنها نیز از یک زندگی حداقل معمولی برخوردار شوند.

اگر در آینده‌ای نزدیک این بچه‌های خیابان به دزد، قاچاقچی و یا حتی قاتل تبدیل شوند، هیچ جای گله و شکایتی نیست و اینها را نباید محکوم کرد، بلکه کسانی که می‌توانستند به وضع این افراد سامان دهند و این کار را نکردند را باید محکوم کرد. این کودکان خیابانی تقصیری متوجه‌شان نیست، چون اینان گرفتار بازی سرنوشت و بی‌مبالاتی عده‌ای از مسوولان ما شده‌اند.

از اینها نباید پرسید چرا دزد شدی؟ چرا مواد مخدر می‌فروشی؟ چرا قتل کردی؟ باید پرسید: آیا پدر و مادر داشتی؟ آیا درآمد کافی، خانه مناسب و امکانات تحصیلی داشتی؟ آیا پیش آمده است که یک شکم سیر غذا بخوری؟ این افراد با کینه و بغض بزرگ می‌شوند، سالها کنار خیابان به عبور ماشین‌های گرانقیمت نگاه می‌کنند و شاهد گذر عمر و جوانی خود هستند، آنهم به بدترین شکل ممکن و هنگامی که بزرگ شدند، انتقام سرنوشت محتوم خود را از جامعه می‌ستانند!

مردم خیر ما در روزهای مختلف، کمک‌های جمعی بسیار بسیار زیادی می‌کنند، ولی باز با اینحال بچه‌های خیابان و افراد فقیر بسیاری در جامعه داریم، چرا؟ علت چیست؟

دولتمردان باید همت کنند، ثروتهای ناعادلانه و انباشته شده در حسابهای بانکی مختلف را بیرون بکشند و اینها را با عدالت، آن‌گونه که شایسته نام جمهوری اسلامی است توزیع کنند، تا این کودکان نیز مثل تمام کودکان دیگر این جامعه از آینده‌ای روشن و مطمئن برخوردار باشند.

نسیم الله‌یاری - خبرنگار بخش فرهنگی مجله

زنگ خطر، نیازهای جوانان را جدی بگیرید!

در صفحه بازتاب مجله شماره ۳۱۰۵ مطلبی با عنوان مردان خیابانی... چاپ شده بود که با مشاهده آن تصور کردم بالاخره به یکی از معضلات اخلاقی رو به گسترش جامعه کنونی پرداخته خواهد شد، معضلی که بسیاری از افراد از وجود آن اطلاع دارند، ولی معمولاً ترجیح می‌دهند سکوت کنند، ولی این سکوتها و بی‌تفاوتی‌ها به‌تدریج باعث شده حاشیه امنی برای آن ایجاد شود.

در مطلب مذکور عنوان «مردان خیابانی» برای افرادی ذکر شده بود که در مقابل «زنان خیابانی» قرار می‌گیرند، ولی واقعیت این است که مردان یا درواقع پسرانی وجود دارند که به موازات زنان خیابانی قرار دارند!

این موضوع ممکن است باعث تعجب برخی گردد و یا بخواهند آن را انکار کنند، ولی حقیقت این است که این معضل همواره در جامعه، خصوصاً در جوامع صنعتی وجود داشته است، اما چون عموم و اکثریت مردم کشورمان را مسلمانان تشکیل داده‌اند و براساس باورهای دینی و آداب ایرانی، ازدواج امری پسندیده به‌شمار می‌رود و تشکیل خانواده یک ارزش تلقی می‌گردد، معمولاً انحرافات اخلاقی کمتری وجود داشته و به جهت قبح شدید اجتماعی، بروز نمی‌کند.

اما اگر امروزه به مکانهایی چون پارک شهر، پارک ملت، اطراف میدان راه‌آهن و... با دقت بیشتری بنگرید، ممکن است برخی از آنها را ببینید. این افراد که از آنها معمولاً با عنوان افراد دوجنسی یاد می‌شود و برخی نیز واقعاً دوجنسی هستند، شامل نوجوانان، جوانان و حتی افراد میانسالی می‌شوند که با انگیزه‌های مختلفی چون تهیه مواد مخدر و مشروبات یا فقر و انحراف اخلاقی درصدد برقراری ارتباط نامشروع و شنیع با همجنس خود برمی‌آیند و همواره مشتریان خاص خود را نیز دارند!! متاءسفانه آمارهای غیررسمی در این زمینه خبر از رو به افزایش بودن این معضل در میان جوانان دارد و بیشتر موارد شامل مراکز خوابگاهی فاقد کنترل و مناطق دارای وضعیت پایین اقتصادی می‌شوند.

متاءسفانه امکان شناسایی این معضل به‌راحتی وجود ندارد، چرا که برخلاف ارتباط نامشروع با جنس مخالف که به‌راحتی جلب نظر می‌کند، افراد یا خانواده‌های کمی ممکن است رفت و آمدهای هر چند مشکوک و غیرمعمول پسرها را کنترل کنند و به‌ندرت این روابط مورد شناسایی و برخورد قرار می‌گیرد، درحالی که این انحراف اعتیادآور یکی از علل اصلی سرایت ایدز و هپاتیت نیز شده است. اما اگر بخواهیم علت رواج چنین انحرافاتی را در جامعه اسلامی خود ریشه‌یابی کنیم، باید به عواملی چون افزایش تعداد نوجوانان و جوانان آلوده، مشکلات اقتصادی و اجتماعی موجود در جامعه که باعث می‌شود، والدین نتوانند کنترل لازم را بر فرزندان اعمال کنند ارمغان شوم صنعتی شدن و دسترسی آسان به برنامه‌ها و فیلم‌های مستهجن حاوی صحنه‌هایی که این انحراف را ترویج می‌کنند و کمرنگ‌تر شدن آموزه‌های اجتماعی و دینی، مشکلات موجود در زمینه اشتغال و مسکن که باعث بالا رفتن سن ازدواج برای جوانان می‌گردد و... اشاره کرد.

جامعه ما دارای باورهای دینی و اجتماعی عمیقی درخصوص ممنوعیت هرگونه ارتباط در غیر از ازدواج با جنس مخالف است و درواقع هیچ راه شرعی

دارا ها و ندارها

در سرمای زمستان، در تاریکی شب، کنار دیواری تکیه داده بود و از سرما و ترس می‌لرزید و گریه می‌کرد. جلو رفتم، هشت سال بیشتر نداشت. مظلومانه گریه می‌کرد. وقتی علت ناراحتی‌اش را جویا شدم گفت شش هزار تومان پول داشتم و گم کرده‌ام. گفت اگر بدون پول به خانه بروم، پدرم مرا کتک می‌زند. به دستهایش نگاه کردم، فالهای حافظش درحال لرزیدن بود.

کمی پول به او دادم. تا روزها چهره مظلومش از نظرم محو نمی‌شد.

جوان آراسته ماشین شوی

خیابان دماوند، چهار راه خاقانی، پشت چراغ قرمز بودم. او را دیدم با یک چهره بسیار جوان، موهای آراسته و صورت اصلاح شده، پیراهن و شلوار بسیار تمیز و اتوکشیده به تن داشت. باادب و متانت جلو آمد و شروع کرد به پاک کردن شیشه ماشین. از نگاه کردن به چهره متین و پر از نجابتش خجالت کشیدم. وقتی راننده‌ها به این کارش با بی‌رحمی اعتراض می‌کردند با ادب خاصی، معذرت‌خواهی می‌کرد و دست می‌کشید. آنقدر متین بود که قدرت نیافتم جلو بروم و با او صحبت کنم و علت این کار را جویا شوم. چهره‌اش کاملاً نمایان بود که مجبور به انجام این کار است. برای اینکه شب پولی به خانه ببرد.

و قانونی برای یک جوان مجرد برای ارضای غریزه و نیاز جنسی وجود ندارد و اگر هم فردی بخواهد ارتباطی غیرمجاز داشته باشد، این ارتباط با جنس مخالف دارای ریسک بالایی است.

البته بعضی عوامل نیز به نظر می‌رسد آگاهانه سعی در رواج این انحراف دارند، چرا که می‌بینیم مدلهایی از لباس و آرایش مو و حتی صورت درمیان پسران رایج است که هرچه بیشتر آنها را به دختران شبیه کرده، و در مقابل مانتوهای کوتاه و شلوارهای یکسان و مشابه پسران برای دختران ظاهر هر دو جنس را به هم شبیه کرده است، حتی سینما و تلویزیون هم بیشتر از جوانانی با چشمان رنگی و زیباتر استفاده می‌کند!

حقیر فقط به عنوان یک هموطن دلسوز که شاهد مشکلات روزافزون جوانان هستم، سعی در انعکاس این موارد دارم، ولی واقعاً لازم است هرچه زودتر این معضلات توسط کارشناسان و مسوولان مربوطه مورد مطالعه و رسیدگی قرار گیرد تا در آینده کشور را به جوانانی سالم، پرنشاط و باانگیزه و روحیه قوی بسپاریم.

ص ـ م از تهران

صدای سبز بسیج
از: طاها

برادر جانباز محمدرضا محمدی

نارنجک منفجر شد، صورتم آتش گرفت

لطفاً خودتان را معرفی کنید.

○ بسم ا...الرحمن الرحیم. من محمدرضا محمدی هستم، متولد سال ۱۳۳۹ و ساکن جنوب تهران.

از چه سالی در جبهه حضور پیدا کردید و در چه زمانی مجروح شدید؟ لطفاً نحوهٔ مجروحیتتان را هم بیان بفرمایید.

○من از اوایل سال ۱۳۶۲ در جبهه حضور پیدا کردم با اعتقاد به حفظ ارزشها و باورهای مذهبی، دینی و انقلابی. و هنوز هم این اعتقاد را دارم و از خداوند می‌خواهم من را در جهت تحکیم باورهای دینی‌ام ثابت‌تر و مستحکم‌تر بگرداند.

چند ماه از حضورم در جبهه نگذشته بود که در منطقه سقز کردستان، نارنجکی در جلوی من منفجر شد. من که نیم‌خیز بودم به شدت مجروح شدم و صورتم سوخت و نارنجک قسمتی از صورت مرا برد و به گوش، گردن و دست راست و همچنین صورتم آسیب جدی وارد کرد. این اتفاق یعنی مجروحیت من در تاریخ ۶۲/۱۱/۲۵ رخ داد.

پس از مجروحیت، چه اقداماتی برای بهبود شما انجام شد؟

○ وقتی مجروح شدم، توسط تعدادی از برادران به پشت جبهه منتقل شدم مرا از سقز به تهران آوردند و در بیمارستان توحید بستری کردند. در آنجا سه روز ماندم. صورتم باندپیچی شده بود. درد عجیبی آزارم می‌داد. بعد از سه روز، مرا به خانه منتقل کردند تا یک ماه، یکی از پزشکان یک روز درمیان به خانه ما می‌آمد و نواحی سوخته صورت، گردن و دست من را شستشو می‌داد و پس از شستشو باز باندپیچی می‌کرد. بعد از یک ماه هر سه ماه یک دفعه مرا در بیمارستان فاطمة‌الزهرا(س) عمل می‌کردند.

درحال حاضر مشکل خاصی از مجروحیت، شما را آزار می‌دهد؟

○ عمدتاً افرادی که جانباز هستند تا هنگامی که زنده هستند، مجروحیت آنها را اذیت می‌کند. حال عده‌ای را بیشتر و عده‌ای را کمتر. جانبازان عزیز شیمیایی دردهایی را به جان می‌خرند که خیلی از انسانهای راحت‌طلب حتی حرفش را هم نمی‌توانند بزنند. من همانطور که در پرونده‌ام آمده است، علاوه بر این که صورت، دست، گردن و گوشم آسیب دید، اعصابم هم تحت تاءثیر مجروحیت قرار گرفت و آسیب دید. من هم مشکل عصبی دارم و هم بعضاً تشنج به من دست می‌دهد. گاهی مواقع دهانم کف می‌کند و گوشه‌ای روی زمین می‌افتم و از حال می‌روم. و به دلیل همین مشکلات عصبی فقط ۱۵ سال توانستم کار کنم و بعد از آن بازنشسته شدم و توانایی انجام هیچ‌گونه کاری را ندارم.

بنیاد جانبازان و سایر ارگانها چه کمکی به شما کردند؟

○ من هرگز نمی‌خواهم حق را زیرپا بگذارم و از آن طرف هم هرگز نمی‌خواهم مسئولان نسبت به مسوولیت و تعهدی که برعهده گرفتند، کوتاهی کنند.

بنیاد جانبازان واقعاً کار سختی را برعهده گرفته است. رسیدگی به این همه جانباز با این وسعت مجروحیت. اما باید گوشزد کنم، رعایت عدالت در چنین مواقعی خیلی به آنها کمک خواهد کرد. اگر آنها با بصیرت و رعایت عدل به امور جانبازان رسیدگی کنند، خداوند هم به آنها عنایت خواهد کرد تا در کارشان موفق باشند و کمترین انتقاد به آنها وارد شود. من بازنشسته اتکا هستم و از آنجا حقوق بازنشستگی می‌گیرم. بنیاد فقط به من ۳۱۰۰ تومان، بله سه هزار و صد تومان به صورت ماهانه می‌دهد و این واقعاً ناباورانه است. برایم زندگی را سخت کرده است. مشکلات جسمی من زیاد است. این مشکلات بر روح و اعصاب من تاءثیر می‌گذارند و مرا مستاءصل می‌کنند.

من از تلاش همهٔ متولیان امور جانبازان استان تهران تقدیر و تشکر می‌کنم، اما خودتان بسنجید، آیا با این پول و حقوق بازنشستگی اتکا می‌شود یک زندگی معمولی را در تهران اداره کرد؟ مخصوصاً این که من در منزل پدری زندگی می‌کنم و مشکلات خانواده طوری است که باید از آنجا جدا شوم و از این تاریخ به بعد مشکل مسکن هم بر مشکلات من اضافه می‌شود. در این تهران بزرگ چقدر می‌توانم، اجاره بدهم و کجا بنشینم؟

من اگر می‌توانستم بدون مشکل جسمی و روحی در جامعه حضور بیابم و کار کنم حتماً این کار را می‌کردم و برای بنیاد مزاحمت ایجاد نمی‌کردم.

چند درصد جانبازی برای شما در نظر گرفته‌اند؟

○سی‌درصد، البته نزدیک بود این سی‌درصد هم به من تعلق نگیرد که اگر خانواده‌ام دنبالش را نمی‌گرفتند و از بیمارستانی که در ابتدای امر بستری بودم، مدرک نمی‌آوردند، وضعیتم مشخص نبود.

یعنی شما صورت و گردن و سر و دست‌تان آسیب دید و اعصابتان هم به هم ریخت آن وقت برایتان سی‌درصد جانبازی در نظر گرفته شده است؟ آیا دنبال کار را گرفتید؟

○ بله سی‌درصد جانبازی برایم زدند. خانواده اقداماتی کردند، اما جانبازی من سی‌درصد اعلام شده است.

چه انتظاری از مسوولان امر بخصوص مسوولان بنیاد جانبازان دارید؟

○ من ضمن تشکر از زحمات این برادران که خودشان هم به نوعی با مجروحیت درگیر هستند، تقاضا دارم، مشکل مسکن بنده را حل کنند. هر مدارکی هم بخواهند ارائه می‌دهم مبنی بر اینکه من حتی یک متر هم خانه از خودم ندارم مسوولان اگر مسکن من را تاءمین کنند، دعاگوی آنها خواهم بود. ■

> خدایا چگونه زیستن را تو به من بیاموز، چگونه مردن را خود خواهم دانست
>
> دکتر شریعتی

آینده بسیار سریع‌تر از آنچه
که پیش بینی می‌شد در برابر ما قرار گرفته است

تاکسی‌های خودکار با راننده‌های ربات،

برگردان: بهروز بهرامی

افزایش هراسناک ترافیک

دریکی از فیلم‌های علمی و تخیلی که **آرنولد شوارتزنگر**، در آن ایفای نقش می‌کرد، در صحنه‌ای او از دست کسانی که خیال نابودی‌اش را داشتند درحال فرار بود، به داخل یک تاکسی آماده جهید، اما راننده این تاکسی یک ربات بود که اتفاقاً بسیار هم پرچانگی می‌کرد و آرنولد که حال و حوصله چنین شرایطی را نداشت با یک حرکت سر ربات را از بدن او جدا کرد. بنابراین حتی برای آینده هم وجود معضلی چون راننده پرچانه پیش‌بینی شده است. اما واقعیت این است که آنچه انسان را به‌واقع هراسناک ساخته، افزایش بی‌رویه ترافیک و عبور و مرور در داخل شهرها است.

برطبق پیش‌بینی که کارشناسان وزارت ترابری در انگلستان به عمل آورده‌اند، تا سال ۲۰۱۰ یعنی تنها در طی ۶ سال، ترافیک ناشی از عبور و مرور وسایط نقلیه در شهرهای بزرگ، حداقل با یک افزایش ۱۷ درصدی مواجه خواهد شد که چنین افزایشی بدون تردید باعث ازدحام و ایجاد قفل‌های ترافیکی چند ساعته در خیابانها و توقف سیستم‌ها و خدمات مختلف شهری می‌شود و زیانهایی به‌بار می‌آورد که فقط با اعداد و ارقام نجومی قابل تخمین هستند. این پیش‌بینی سبب شده که چند کشور صنعتی پرجمعیت جهان (مثل ژاپن، انگلیس، آمریکا و آلمان) که مشکل ترافیک در شهرهای بزرگ آنها به مراحل عذاب‌آوری رسیده، دست به دامان سیستم‌های عبور و مروری شوند که برای آینده در نظر گرفته شده است. در این صورت به نظر می‌رسد درحالی که هنوز در برخی از جوامع صحبت از نیاز به کاهش ترافیک از طریق ایجاد فرهنگ پذیرش و اطاعت از قوانین راهنمایی و رانندگی درمیان مردم در جریان است، در برخی دیگر نظریه عبور و مرور بدون راننده مورد بررسی قرار می‌گیرد و به اجبار آینده بسیار سریع‌تر از آنچه که پیش‌بینی می‌شد در برابر ما قرار خواهد گرفت.

اولترا چیست؟

اگرچه بسیاری مشکل ترافیک را یک معضل سیاسی / اجتماعی دانسته‌اند، اما حداقل می‌توان امیدوار بود که علم و تکنولوژی بتواند به یاری آن بشتابد و به حل و یا کاهش مشکلات آن کمک کند. یکی از بخش‌های مهم در مقوله مشکل ترافیک و یا شاید بتوان گفت که مهمترین بخش همانا سیستم‌های حمل و نقل عمومی است که در شهرهای بزرگ درحقیقت شریانهای حیاتی اقتصادی و اجتماعی را تشکیل می‌دهند و اتفاقاً در همین بخش بیشترین تلاش برای ایجاد سیستم‌های مؤثر و کارا در آینده صورت گرفته است. برای مثال در گوشه‌ای از شهر «کاردیف» واقع در انگلستان، و در اسکله‌ای به طول یک کیلومتر، نمونه‌ای از یک سیستم حمل و نقل عمومی ساخته شده که باآنچه تاکنون دراختیار انسان قرارگرفته بسیار تفاوت دارد و اگرچه این طرح برای حدود بیست سال بعد درنظر گرفته شده، اما با توجه به وضعیت اضطراری که در ترافیک شهرهای بزرگ ایجاد شده و هزینه غیرقابل تحملی که این وضعیت دربر داشته است، بهره‌برداری از این سیستم در کمترین زمان ممکن در دستور کار قرار گرفته است. این سیستم «اولترا» نام دارد و درواقع برگرفته از حروف اختصاری ULTRE به معنای «حمل و نقل سبک شهری» است. این طرح طی دو سال گذشته در چند نقطه و در مسافتهای کوتاه به آزمایش گذاشته شده و نتیجه آزمایشها به‌شکل اعجاب‌انگیزی مثبت بوده است. تا آنجا که بسیاری از کارشناسان باز شدن گره‌های آینده ایاب و ذهاب را در چنین سیستمی جستجو کرده‌اند.

درواقع ریشه‌های اولترا به ده سال پیش بازمی‌گردد. در آن هنگام یک مهندس انگلیسی که **پروفسور مارتین لاوسن** نام داشت و مشغول بررسی مشکلات ترافیکی در مناطق شهری و استاد دانشگاه بریستول در انگلستان برای تدریس، حمل و نقل پیشرفته بود، متوجه شد که سیستم‌های حمل و نقل عمومی که در جریان است با گسترشهایی که در شهرهای بزرگ از هر لحاظ صورت می‌گیرد تطبیق نمی‌یابد. او دریافت که قبلاً همه چیز در مراکز شهرها قرار داشت و کلیه خطوط حمل و نقل عمومی **(ترنها، متروها و تاکسی‌ها)** به‌سوی داخل شهر طراحی شده بودند اما اکنون با اهمیت یافتن حومه شهرها بسیاری از مراکز خرید، و حتی مراکز اداری به چنین قسمت‌هایی انتقال یافته و درنتیجه هجوم مردم را به بخش‌های حومه‌ایی را باعث شده‌اند. حال با توجه به آنکه خطوط حمل و نقل عمومی بیشتر به سوی مراکز شهرها در حرکت است، مردم برای حرکت به سوی حومه شهرها مجبور شده‌اند تا از وسایط نقلیه شخصی استفاده کنند.

برطبق آماری که دولت انگلستان ارائه کرده، هشتاد درصد از فواصل طولانی‌تر ۱/۵ کیلومتر را، مردم در اتومبیل‌های شخصی خود انجام داده‌اند و درواقع برطبق همین آمار نود درصد از اتومبیل‌های موجود در خیابانها را اتومبیل‌های شخصی تشکیل می‌دهند و چنین ارقامی می‌تواند هم از نقطه نظر ترافیک و هم از جهت آلودگی جوّی تأثیراتی کاملاً منفی را باعث شود. در جای دیگر برطبق همه‌پرسی که در برخی از نواحی و مناطق شهری انجام گرفته، بیشتر مردم اتومبیل شخصی را به وسایط حمل و نقل عمومی ترجیح می‌دهند و دلایل آنهم بسیار واضح است. اتومبیل شخصی هر لحظه که انسان نیاز داشته باشد دراختیار قرار دارد، ضمن آنکه مستقیماً به نقطه‌ای که شخص هدف قرار داده حرکت می‌کند، بدون اینکه در طول راه توقفی داشته باشد. مهمتر از همه اینکه اتومبیل فضای شخصی شما است و نیازی به اینکه آن را با مردم شریک شوید و یا تحت فشار آرنج‌ها و شانه‌های مردم دیگر در زمانهای شلوغی ترافیک قرار گیرید، ندارید.

مارتین لاوسن با توجه به نکات ذکرشده، تصمیم گرفت تا چاره‌ای بیندیشد. برای این کار مارتین لاوسن در درجه اول نکات مثبت و قابل استفاده هر دو سیستم یعنی اتومبیل شخصی و وسایل نقلیه عمومی را در هم ادغام کرد و به پدیده‌ای که بعدها به «**اولترا**» معروف شد، دست یافت. در اولترا، لاوسن سیستمی را تکمیل کرده است که وسیله نقلیه عمومی محسوب می‌شود، اما به جای آنکه مانند ترن و یا مترو این وسیله به یکدیگر پیوسته باشد، این وسیله شامل اتومبیل‌های چهارنفره‌ای است که به صورت اتوماتیک بر روی ریل رانده می‌شوند. عرض ریل ۱/۵ متر است و ۴۵ سانتی‌متر هم از روی زمین ارتفاع دارد. این ابعاد سبب می‌شود تا اتومبیل روی ریل باقی بماند و از آن سقوط نکند.

مسافت آزمایشی که در کاردیف ساخته شده، به صورت یک هشت لاتین است که از روی یک پل می‌گذرد و یک ایستگاه توقف هم در آن گنجانده شده است. درحقیقت به این مدل تمام عواملی را که راه اصلی و طولانی در عمل باید در خود داشته باشد را برای آزمایش با مقیاس کوچکتر و کمتر دارد و لاوسن متوجه شد که بهترین راه ممکن یک راه بیضی و مداربسته است که تمام نقاط مهم شهر را دربر بگیرد.

روش کار

البته اولترا بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان فقط در چند سطر نحوه کار توسط آن را شرح داد، اما می‌توان نکات مهم و مبهم را در آن روشن کرد برای اینکه شخص از سیستم اولترا استفاده کند فقط کافی است تا در ایستگاههای مختلف تکمه‌ای را که روی یک نقشه برقی تعبیه شده فشار دهد. این تکمه درواقع موقعیت او را نشان می‌دهد و سپس روی نقشه، ایستگاه مقصد خود را تعیین می‌کند و به حافظه سیستم می‌سپارد و بعد هم یک کارت کامپیوتری را که درواقع همانا کرایه و قیمت سوار شدن است را در جای خود قرار می‌دهد، اما باید توجه داشت که قسمت اصلی و مرکزی حتی در معرض دید مسافران هم قرار ندارد و آن یک سیستم کامپیوتری عظیم و پیچیده است که تمام حرکات اولترا را تحت کنترل خود دارد.

شرایط فنی

هر تاکسی در سیستم اولترا چهار مسافر را در خود جای می‌دهد. زمان انتظار برای هر مسافر در ایستگاه حداکثر یک دقیقه است، ضمن آنکه هشتاد درصد مسافران بدون انتظار از سیستم استفاده می‌کنند. هر تاکسی حدود ۳/۵ متر طول و ۱/۵ متر عرض دارد، سرعت تاکسی‌ها به ۴۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد. هر تاکسی حدود چهارصد کیلوگرم وزن دارد و ارتفاع آن از کف در حدود ۱/۵ متر می‌باشد. بالاترین نقطه‌ای که ریل‌ها روی آن قرار دارد نزدیک به شش متر از سطح زمین ارتفاع دارد و به همین دلیل سیستم به هیچ‌وجه در ترافیک به دام نمی‌افتد. فاصله بین تاکسی‌ها از یکدیگر حداقل یک ثانیه است. ضمن آنکه آنتن‌ها و گیرنده‌های مختلف در جلو، پشت و کنار تاکسی‌ها وجود دارد که در صورت وجود کوچکترین امکان برای برخورد به هر مانعی، این گیرنده‌ها و آنتن‌ها باعث توقف تاکسی در جلوی خود می‌شوند تا سیستم تصحیح شود.

در مجموع تاکسی‌ها دو هزار و پانصد مسافر را در ساعت جابجا می‌کنند و این مقدار مسافر نشان می‌دهد که به‌طور متوسط دو مسافر در هر تاکسی حضور خواهند داشت. این متوسط حضور مسافر در هر تاکسی نمایانگر واقعیت دیگری است و آن این که حدود ۶۵ درصد از تاکسی‌ها در هر زمان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

انرژی برقی

انرژی که سیستم اولترا استفاده می‌کند تمام برقی است. درواقع تاکسی‌ها به دو نیروی اصلی نیازدارند؛ حرکت و ترمز. پس از آنکه کامپیوتر دستور حرکت را به تاکسی صادر کرد، آنگاه انرژی برق به میزانی که از قبل پیش‌بینی شده به باتریهای برقی داده می‌شود و حرکت آغاز می‌شود. و همین انرژی به‌گونه دیگری در زمان ترمز به باتریها داده می‌شود. این تغییر و تبدیل انرژی در باتریهای تاکسی‌ها به‌قدری دقیق است که ترمز در هر ایستگاه حداکثر با یک سانتی‌متر تفاوت از نقطه تعیین شده انجام می‌شود. البته با توجه به تدارکاتی که در مورد برق مورد استفاده تاکسی‌ها انجام شده به احتمال بسیار درزمان بهره‌ور شدن سیستم، الکتریسیته برگرفته از انرژی خورشیدی، سوخت اصلی تاکسی‌ها را تشکیل خواهد داد. نکته مهم دیگر در مورد سیستم اولترا، ارتباط آن با محیط زیست است. کوچکترین ضرر و زیان و آسیب به محیط زیست توسط سیستم اولترا وارد نمی‌شود. درواقع کل سیستم اولترا توسط کارشناسان محیط زیست به عنوان دوست محیط زیست معرفی شده است چرا که نه مواد زایدی از آن ساطع می‌شود و نُه لایه اوزون توسط این سیستم آسیب می‌بیند.

> ... درحالی که هنوز در برخی جوامع صحبت از کاهش ترافیک از طریق ایجاد فرهنگ اطاعت از قوانین راهنمایی و رانندگی درمیان مردم در جریان است، در برخی دیگر نظریه عبور و مرور بدون راننده، در شرف انجام قرار گرفته...

دانمارکی‌ها هم

در پیشرفتهای تکنولوژیکی و عملی کردن سیستم‌های فوق‌مدرن همواره کشورهای **اسکاندیناوی** پیشتاز شناخته می‌شوند، بخصوص دانمارک و سوئد همواره در استفاده عملی از نظریه‌های مفید در اول صف قرار دارند. استفاده از انرژی خورشیدی، استفاده از نیروی باد و تبدیل کردن آن به انرژی و همچنین استفاده‌های عظیم از صنایع بازیافتی از مصادیقی است که کشور دانمارک بهره‌وری را آغاز کرده است، درحالی که هنوز بسیاری از کشورها فاصله زیادی به تکنولوژیهای یادشده دارند. در مورد سیستم حمل و نقل عمومی نیز دانمارکی‌ها مشغول آزمایش و تجربه هستند و به‌زودی بهره‌وری از آن را آغاز خواهند کرد.

دانمارکی‌ها از سیستمی بهره می‌گیرند که دوگانه نام دارد. برطبق این سیستم تاکسی‌های برقی روی یک ریل سه خطی حرکت می‌کنند که خط میانی مانند یک میله فلزی که کلیه تاکسی‌ها را به یکدیگر متصل کرده است، عمل می‌کند. همین میله درواقع انرژی برق را به تاکسی‌ها انتقال می‌دهد، اما نکته مهم در مورد سیستم دانمارکی‌ها این است که تاکسی‌ها می‌توانند از خطوط جدا شده و در شهر هم تردد کنند و محدوده پنجاه کیلومتری برای آنها درنظر گرفته شده. اما حتی پس از جدایی از سیستم هم اتومبیل‌های برقی همچنان در کنترل سیستم مرکزی قرار دارند که علاوه بر تعیین مسیر، وظیفه انرژی‌دهی را نیز انجام می‌دهد. این سیستم دوگانه خطی و آزاد سبب شده تا تکنولوژی مورد استفاده دانمارکی‌ها پیشرفته‌تر، اما در همین حال هزینه‌برتر تلقی شود که ممکن است هر کشوری نتواند از عهده چنین مخارج سنگینی درآید.

راه آینده در حال

در هرحال به نظر می‌رسد که اجبار، مشکلات زمانی و هزینه گیرکردن در ترافیک و همچنین مشکل آلودگی هوا سبب شده تا انسان آینده را و آنچه را که برای آینده درنظر گرفته بود، جلوتر انداخته و مورد استفاده قرار دهد و جالب اینجاست که این مهم کاملاً عملی است.

■

می‌توانید بزرگی و عظمت موفقیت‌هایتان را با بزرگی موانعی که از سر می‌گذرانید بسنجید

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۷-۱۴) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور تلفنی

تست سنجش میزان حسادت شما

شما هم حسود هستید؟

فریبا جعفریان نمینی

حسادت احساس منفی و ناخوشایندی است که ریشه آن را باید در احساس عدم امنیت و حقارت جست، درواقع حسادت یک عاطفه مخرب است که از احساسات منفی درباره خود ناشی می‌شود.

اما از آنجا که حسادت مشکلات زیادی را برای زوجهای جوان ایجاد می‌کند، آگاهی از احساسات منجر به حسادت و چگونگی واکنش نسبت به آن برای زوجهای جوان اهمیت دارد. بدین منظور توصیه می‌شود که زوجهای جوان مواد زیر را به دقت بخوانند تا از این طریق دریابند که آیا این احساسات و یا واکنش‌ها را نسبت به شریک زندگی خود دارند یا خیر:

۱- من نگران هستم که او برای دیگری جاذبه داشته باشد.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۲- من نگران هستم که فرد دیگری او را اغوا کند.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۳- من نگران هستم که او پنهانی افراد دیگری را ببیند.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۴- من فکر می‌کنم دیگران ممکن است از لحاظ عاطفی و احساسی به او علاقه‌مند شوند.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۵- من از شریک زندگی خود درباره جاهایی که می‌رود سؤال می‌کنم.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۶- من هرجا ببینم او با یک رقیب بالقوه گفتگو می‌کند، حضور می‌یابم.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۷- من به‌طور غیرمنتظره به او تلفن می‌زنم و حضور و یا عدم حضور او را کنترل می‌کنم.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

۸- من درباره روابط عاطفی حال و گذشته او سؤال می‌کنم.
هرگز ☐ به ندرت ☐ گاه ☐ اغلب ☐

حال ببینید که رویدادهای زیر چه احساسی را در شما ایجاد می کند:

۹- وقتی با کسی گفتگو می‌کند و با هم می‌خندند،
خیلی خوشحال ☐ خوشحال ☐
برانگیخته و عصبی ☐ بسیار برانگیخته و عصبی ☐

۱۰- وقتی با حالتی خیلی دوستانه با یک (جنس مخالف) فرد رفتار می‌کند؛
خیلی خوشحال ☐ خوشحال ☐
برانگیخته و عصبی ☐ بسیار برانگیخته و عصبی ☐

۱۱- وقتی او اظهار می‌کند که فرد دیگری زیبا است؛
خیلی خوشحال ☐ خوشحال ☐
برانگیخته و عصبی ☐ بسیار برانگیخته و عصبی ☐

۱۲- وقتی کسی دیگر سعی دارد که با او تنها باشد؛
خیلی خوشحال ☐ خوشحال ☐
برانگیخته و عصبی ☐ بسیار برانگیخته و عصبی ☐

پرسش‌های ۱ تا ۴ حسادت شناختی، پرسش‌های ۵ تا ۸ حسادت رفتاری و پرسش‌های ۹ تا ۱۲ حسادت عاطفی را نشان می‌دهد.

حسادت عاطفی و رفتاری، ریشه در احساس غمگینی و حسادت شناختی ریشه در اضطراب دارد. اگر اجازه دهید که حسادت بر شما غلبه کند، تاءثیر منفی آن بر زندگی شما سایه می‌افکند. پس با شناخت دقیق‌تر این احساس پیچیده، می‌توانید با موقعیت‌های حسادت‌برانگیز به‌گونه‌ای کارآمد، مقابله کنید و بهتر است زوجهای جوان در زمینه غلبه یافتن بر حسادت خود آموزش ببینند. برای این منظور کمک از افراد متخصص توصیه می‌گردد.

موفق باشید.

■

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

با آموزش و پرورش اختلاف داریم

خلاصه سؤال:

در حدود ۲۸ سال قبل ملکی را به اداره آموزش و پرورش اجاره داده‌ایم تا سهمی در این کار خداپسندانه داشته باشیم. در مورخ ۸۳/۲/۲ اداره آموزش و پرورش طی تماس تلفنی اعلام نمود که چون از سال ۷۹ ملک شما را به علت خرابی و عدم استفاده تخلیه نموده‌ایم بیایید و ملک خود را تحویل بگیرید، لذا طی صورتجلسه‌ای در مورخ ۸۳/۲/۱۰ ملک را با حفظ کاربری آموزشی تحویل گرفتیم. اینک اداره حقوقی آموزش و پرورش اظهار می‌دارد با توجه به ماده ۵ مسکن و شهرسازی بایستی درقبال لغو کاربری آموزشی نصف بهای آن را دراختیار ما قرار دهی. علاوه بر این، درحالی که ما ملک را صحیح و سالم به آموزش و پرورش تحویل داده بودیم اینک به ویرانه تبدیل گردیده و ضرر هنگفتی به ما وارده شده است. ضمناً به علت ندادن قبض آب و برق مصرفی و خالی بودن ملک امتیاز آنها به وسیله ادارات مربوطه قطع گردیده است. استدعا داریم با توجه به زیان شدیدی که به ما زده‌اند ما را یاری و مساعدت نمایید.

محمد دلفرح ـ تبریز

باید خسارت جبران شود

خلاصه جواب:

لازم بود اجاره‌نامه منعقده میان شما و آموزش و پرورش نیز ارسال می‌گردید تا با مطالعه محتوای آن شرایط عقد و توافق میان طرفین آشکار می‌گردید. آنچه از نظر حقوقی مسلم می‌باشد و ماده ۴۹۳ قانون مدنی آن را تأکید کرده این است که در صورت تعدی و تفریط مستأجر، وی ضامن است و باید کلیه خسارات ناشی از تقصیر خود را جبران نماید.

تخلیه ملک از سوی مستأجر و بدون اطلاع مالک، اسقاط کننده حق مالک نسبت به مطالبه اجاره بهای عین مستأجره نیست، زیرا مالک اطلاعی از تخلیه نداشته و از ملک خود استفاده نکرده است. بدین ترتیب تا روز تخلیه و تحویل ملک به مالک، اصل بر این است که مستأجر از عین مستأجره منتفع گردیده و باید اجاره آن را پرداخت نماید. درنهایت می‌توانید با طرح دعوی بر علیه اداره آموزش و پرورش اجاره ملک را تا زمان تخلیه تقاضا کرده و نیز با تأمین دلیل از خسارات وارده بر ملک خود دعوایی نیز به خواسته مطالبه خسارات ناشی از تقصیر مستاءجر مطرح کنید. درخصوص کاربری آموزشی برای مورد اجاره و مطالبه نصف بهای ملک به‌خاطر لغو آن کاربری، در شماره آتی مجله اظهارنظر خواهد شد.

می توانیم دیه بدهیم

خلاصه سؤال:

در ماه محرم گذشته عموی بنده که جوان می‌باشد با یکی از رفقایش درگیر می‌شود که

مشاور تلفنی

با حرکات غیرطبیعی پسرم چه کار کنم؟

فریبا جعفریان نمینی

○**مادری ۴۳ ساله، خانه‌دار و دارای چهار فرزند (سه پسر و یک دختر) هستم. آخرین پسرم که ده ساله است، حرکات غیرطبیعی از خود نشان می‌دهد.** او در هر دقیقه چند بار به گردنش حرکات پیچشی خاصی می‌دهد و گاه پره‌های بینی‌اش را باز و بسته می‌کند و وقتی هم که به او توجه می‌کنیم، حرکاتش افزایش می‌یابد، فقط موقع خواب است که این نوع حرکاتش از بین می‌رود.

◄**مشکل پسرتان دقیقاً از چه زمانی شروع شده است؟**

○مشکل او از شش سالگی شروع شده، او ابتدا مرتب پلک می‌زد، حالتی شبیه چشمک زدن با دو چشم! برداشت ما این بود که او مشکل چشمی دارد، به همین خاطر به چشم‌پزشک مراجعه کردیم، ولی پسرم هیچ مشکلی از ناحیه چشم نداشت.

از آن زمان تاکنون ما مشکل او را تحمل کردیم، تا اینکه حرکات او بیشتر شد. اکنون شکلک‌های صورت و حرکات سر و گردن و شانه و سرانجام تولید مکرر صداهای مزاحم، وضعیت او را به صورتی درآورده که هر کس او را می‌بیند، متوجه غیرطبیعی بودن وضعیتش می‌شود.

◄**شما در برابر حرکات او چه رفتاری انجام می‌دهید؟**

○طبیعتاً ما ناراحت می‌شویم و به او تذکر می‌دهیم، البته نه در جمع، اما زمانهایی هم بوده که واقعاً همه خانواده از حرکات وی عصبانی شده و او را دعوا کرده‌اند.

به‌طور کلی، پسرم ارتباط خوبی با ما ندارد و از خانواده کناره‌گیری می‌کند و به لحاظ تحصیلی هم از وضعیت خوبی برخوردار نیست. او با وضعیتی که دارد مشکلات زیادی را برای خودش و ما ایجاد کرده است.

با توجه به مطالبی که ذکر کردید، احتمالاً چنین به نظر می‌رسید که پسر شما دچار یک نوع اختلال حرکتی (تیک) شده است، البته از نوع ترکیبی آن، یعنی به‌طور همزمان اشکال متنوع رفتارهای حرکتی و صوتی در او وجود دارد، و این به دلیل عدم درمان، سالها طول کشیده است، و با سرزنش کردن و تذکر دادنهای مکرر به تشدید آن کمک شده است.

متأسفانه آنچه باعث می‌شود که افراد سالها از این بیماری رنج ببرند و برای درمان اقدام نکنند ناآگاهی عمومی و یا خانواده است، زیرا این مشکل به‌راحتی از طریق دارودرمانی و روان‌درمانی قابل حل است. به شما توصیه می‌شود که در اولین فرصت به روانپزشک مراجعه کنید و همزمان با دارودرمانی به کمک روان‌شناس از طریق شیوه‌های رفتاردرمانی و ترمیم ارتباط خانوادگی، اقدامات لازم را جهت درمان پسرتان انجام دهید.

■

مشاور خانواده

نامه‌ای از یک دوست

جعفریان نمینی

در کشور ما هم مثل تمام کشورهای دنیا افرادی با رنگ مو و پوست روشن زندگی می‌کنند. ـ هم از جنس مذکر و هم مؤنث ـ که خودشان در بوجود آمدنشان هیچ نقشی نداشته‌اند. از آنجا که این عارضه ژنتیکی است، خانواده‌ها «پدر و مادر این افراد» نیز در این زمینه بی‌تقصیر می‌باشند. درحالی که این افراد تنها از ناحیه بینایی «چشم» و رنگ پوست دچار ضعف می‌باشند. اما زمانی که این افراد به سن ازدواج می‌رسند دچار مشکلات بسیاری می‌شوند، زیرا افراد عادی و سالم آنها را برای ازدواج انتخاب نمی‌کنند، چون می‌ترسند بعدها فرزندانی مثل آنها داشته باشند، در صورتی که ازدواج با افراد عادی ریسک ابتلا به این بیماری را در فرزندان کاهش می‌دهد. این درحالی است که متاءسفانه صدا و سیما و دیگر رسانه‌ها در این زمینه خیلی کوتاهی می‌کنند و خانواده‌ها را از این مساءله و راه‌های پیشگیری از به دنیا آمدن اینگونه کودکان آگاه نمی‌کنند.

و از تمام این حرفها گذشته بسیاری از مردم راجع به این افراد هیچ‌گونه شناختی ندارند و این مساءله را عمومی می‌دانند. اما من امیدوارم خوانندگان عزیز به این فکر بیفتند تا با این مساءله آشنا شده و مشکلات ازدواج اینگونه افراد نیز به یاری خداوند حل شود.

ف ـ کرمی ـ از تهران

■

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

متأسفانه دوستش در اثر اصابت چاقو کشته می‌شود. بعد از چند ماه دادگاه حکم قصاص نفس صادر کرده است، اما پدرم و دیگر عموهای جوانم دیه لازم را در دست ندارند. خواهشمند است به این سؤالها که برایم پیش آمده جواب لازم را مبذول فرمایید.

۱ـ با توجه به اینکه حکم صادر شده اولیاء دم چه مقدار پول باید برای اجرای حکم واریز کنند؟

۲ـ اگر بخواهیم دیه را بپردازیم چقدر باید پول واریز کنیم؟

۳ـ از هنگام صدور حکم تا زمان اجرای آن چه مقدار باید عمویم در زندان بماند؟ اگر اجرای حکم به تعویق افتاد باید باز هم در زندان بماند؟

فریدون شریفی ـ پاوه

باید رضایت داشته باشید

خلاصه جواب:

پرداخت دیه زمانی که حکم بر قصاص نفس است فقط زمانی معنا پیدا می‌کند که اولیای دم مقتول به اخذ دیه به جای قصاص کردن قاتل رضایت دهند و در صورت عدم موافقت ایشان حکم قصاص باید اجرا گردد. در این خصوص ماده ۲۵۷ قانون مجازات اسلامی مقرر داشته است که: «قتل عمد موجب قصاص است لکن با رضایت ولی دم و قاتل به مقدار دیه کامله یا به کمتر یا زیادتر از آن تبدیل می‌شود.»

جواب سؤالهای شما به شرح ذیل معروض می‌گردد:

۱ـ لازم نیست که اولیا دم پولی را بابت اجرای حکم بپردازند.

۲ـ در صورت رضایت اولیای دم به اخذ دیه ماده ۲۹۹ قانون مجازات تکلیف را روشن کرده است. وفق این ماده «دیه قتل در صورتی که صدمه و فوت هر دو در یکی از چهار ماه حرام (رجب، ذیقعده، ذیحجه، محرم) و یا در حرم مکه معظمه واقع شود علاوه بر یکی از موارد ششگانه مذکور در ماده ۲۹۷ به عنوان تشدید مجازات باید یک سوم هر نوعی که انتخاب کرده است اضافه شود و سایر امکنه و ازمنه هرچند متبرک باشند دارای این حکم نیستند». دیه کامله انسان در سال ۸۳ مبلغی در حدود بیست میلیون تومان است که در این حالت یک‌سوم از این مبلغ هم به آن اضافه می‌شود.

۳ـ بستگی به مراحل رسیدگی قضایی دارد. بدیهی است چنانچه اعتراضی نسبت به حکم نباشد حکم قطعی می‌شود و زودتر قابل اجرا می‌گردد و اگر اعتراض انجام شود پرونده به مرجع تجدیدنظر ارسال خواهد شد و حکم دیرتر اجرا می‌گردد. در هر حالت ایشان باید تا زمان اجرای حکم در زندان باشد و تعویق اجرای حکم نیز تأثیری در آزادی ایشان نخواهد داشت.

در پایان جهت تکمیل اطلاعات شما در این موضوع ماده ۲۶۴ قانون مجازات اسلامی هم ذکر می‌گردد. «در صورتی که اولیا دم متعدد باشد موافقت همه آنها در قصاص لازم است چنانچه همگی خواهان قصاص قاتل باشند قاتل قصاص می‌شود و اگر بعضی از آنها خواهان قصاص و عده‌ای دیگر خواهان دیه، خواهان قصاص می‌توانند قاتل را قصاص کنند لکن باید سهم دیه سایر اولیاء دم را که خواهان دیه هستند بپردازند و اگر بعضی از اولیاء دم به طور رایگان عفو کنند آن عده دیگر می‌توانند بعد از پرداخت سهم عفوکنندگان به قاتل او را قصاص نمایند.»

■

اولین حرکت برای ایجاد تغییر آن است که هدفی را انتخاب کنیم و به سوی او راه بیفتیم • راینر

فشرده یک کتاب در یک ماه

خوشه‌های خشم

قسمت چهارم

جان اشتاین بک

تا اینجا خواندید که:

اسمش بود «توم جاد»؛ و تازه از زندان «مک‌آلستر» با قید تعهد آزاد شده، با این ضمانت که دست از پا خطا نکند. «توم» می‌آمد که به خانواده‌اش بپیوندد، در راه با عالیجناب کیزی، کشیش سابق همراه می‌شود و زمانی به خانواده می‌رسد که آنان زیر یوغ مالک ـ که تراکتور را جانشین کارگر کرده ـ مجبور به ترک زادگاه شده‌اند. کشیش در خانواده پذیرفته می‌شود و هر دو با خانواده همراه می‌شوند. در مغرب، کالیفرنیا با باغهای میوه و سرسبزی‌اش انتظار آنان و همه کارگرانی را می‌کشد که در سرتاسر ایالات متحده نانی برای سدجوع ندارند. خانواده «توم جاد» می‌رود تا در مغرب سرپناهی بجوید، پس همه‌ی زندگی را در کامیونی می‌ریزند و راهی مغرب ـ کالیفرنی ـ می‌شوند و «آل» در پشت فرمان کامیون با تمام وجود مجذوب کارش بود تا هرگونه علائم از کار ماندن کامیون را کشف کند، درواقع «آل» روح کامیون بود. آنان در طی مسیر با خانواده «ویلسون» آشنا می‌شوند و همان شب پدربزرگ براثر خستگی مفرط و کهولت سن طاقت مهاجرت را نیاورده و در چادر «ویلسون»ها فوت می‌کند. مادر به کمک «سیری ویلسون» پدربزرگ را شستشو داده و توسط مردان در بیابان به خاک می‌سپارند و دو خانواده یکی شده به مهاجرت ادامه می‌دهند و مرز تگزاس را پشت سر نهاده به محدوده‌های غرب کالیفرنی نزدیک می‌شوند و در ملاقات با کارگرانی که سرخورده از غرب بازگشته‌اند متوجه می‌شوند که درواقع در غرب خبری نیست و جذب کارگر یک حقه‌بازی بزرگ است که توسط مالکان بزرگ برای به‌کارگیری کارگران ارزان و میوه‌چینی به‌موقع محصولاتشان، با سوءاستفاده از اقتصاد ورشکسته کشور به کار گرفته‌اند: ... با این وجود خانواده به سفر خود ادامه می‌دهد و بالاخره به کالیفرنی پا می‌گذارد، درحالی که پدر و مادربزرگ را از دست داده‌اند، کنی سر به نیست رفته است و پسر بزرگ خانواده از ادامه سفر سر باز زده است و در طی مسیر کنار رودخانه‌ای سکنی گزیده، خانواده در اردوگاهی جا خوش می‌کند و عندالورود یک صاحبکار برای گرفتن کار به اردوگاه می‌آید و همان حرفهایی را می‌زند که طی راه شنیده‌اند، فلوید یکی از کارگران با همدستی «توم» کلانتر را از پای درمی‌آورند و کیزی با فرار دادن آنها می‌ایستد تا جوابگو باشد، پلیس کیزی را جلب می‌کند و یکماهی از ماجرا می‌گذرد تا اینکه روزی «توم» می‌شنود سر دسته تظاهرکنندگان می‌خواهند در جایی برای بهتر شدن وضع کارگران تصمیماتی بگیرند، پس راهی آنجا می‌شود و...

و اینک دنباله ماجرا:

توم از تاریکی شب استفاده کرده، از پرچین گذشت و راهی از میان خارها و بیدهای کوتاه برید و در آبکند پایین رفت، در ته آبکند، کنار جویباری کوچک، کوره‌راهی باریک یافت. دم چادری مردی روی جعبه‌ای نشسته بود. توم گفت: سلام.

ـ کی هستی؟

ـ خب... یعنی که... آخه... هیچی... رهگذر.

ـ کسی‌رو اینجا می‌شناسی؟

ـ نه، بهتون گفتم که رهگذرم.

سری از چادر بیرون آمد. صدایی برخاست: چه خبره؟

توم فریاد زد: کیزی!... کیزی اینجا چکار می‌کنی، خدایا!

ـ چه تصادفی! توم جاد!... تومی، بیا تو، بیا تو دیگه.

مردی که جلو چادر نشسته بود گفت: می‌شناسیش.

ـ می‌شناسمش، رفیقمه. سالهاس که همدیگرو می‌شناسیم، ما با هم به طرف مغرب اومدیم.

تومی بیا تو.

دستی بر شانه توم پنجه انداخت و او را به درون چادر کشید.

درون چادر، سه مرد گرداگرد فانوسی روی زمین نشسته بودند و بدگمان توم را می‌نگریستند. یکی از آنها، سیه چرده و درهم با او دست داد.

ـ چطوری؟ پس کیزی تورو می‌شناسه؟ کیزی، دوباره همین جوانک با ما حرف می‌زدی؟

ـ آره، همینه. عجب تصادفی، خانواده کجاس؟ تو اینجا چیکار می‌کنی؟

توم جواب داد: هیچی، شنیده بودیم اینجا کارگر میاد، اونوقت راه افتادیم، همین که رسیدیم یه دسته پاسبان دور ورمونو گرفتن و ما رو به این دهکده آوردن و تا غروب آفتاب هلو چیدیم و خیلی‌هارو دیدیم که داد و فریاد می‌کردن نمی‌دونم چه خبر بود. از هر کی پرسیدیم جواب نداد، امشب بیرون اومدم تا بگردم بلکه پیداشون کنم، ولی کیزی چطور شد شما اینجا کارگر نیاوردین؟

کشیش به جلو خم شد و فروغ زرد فانوسی پیشانی بلند و بی‌رنگش را روشن کرد، آنگاه گفت:

ـ زندان جای عجیب و غریبیه. میدونی که من همیشه دنبال تنهایی می‌دویدم، به دشت و صحرا می‌رفتم تا چیزهایی بفهمم. هرگز هم به مقصود نمی‌رسیدم ولی چیزی‌رو که می‌جستم تو زندون پیدا کردم.

چشمهایش درخشنده و از شادابی لبریز بود. ادامه داد:

ـ سلول خراب و کهنه‌ای به بزرگی یه انبار بود و همیشه پر بود. آدمهای تازه‌ای می‌رسیدن و کسانی آزاد می‌شدن و پرواضحه که من با همه‌شون صحبت می‌کردم.

توم گفت: من خوب می‌دونم. از من بپرسین، شما هرگز نمی‌تونین جلو پرگویی‌تونو بگیرین، شما حتی زیر دار هم که برین با جلاد گفتگو می‌کنین، هرگز کسی به پرحرفی شما ندیدم.

مردان تو چادر به خنده درآمدند، مردکی که چهره‌اش چون سیب پلاسیده‌ای چروکیده بود، دستش را محکم به زانو زد و گفت: همیشه پر بگو. همه دوست دارن که به حرفات گوش بدن، باید حرف زد.

توم گفت: اونوقتها کشیش بوده، بهتون گفته؟

ـ معلومه که گفته.

«کیزی» لبخند زد و گفت:

ـ همونطور که بهت گفتم، من همه چیزو عمیقاً وارسی می‌کردم، بعضی از حبسی‌ها دائم‌الخمر بودند، و بیشترشون واسه دزدی به زندان افتاده بودن. تقریباً همیشه دزدیشون برای مایحتاج ضروری زندگی بود و غیر از این چاره‌ای نداشتن، می‌فهمی؟

توم جواب داد: نه.

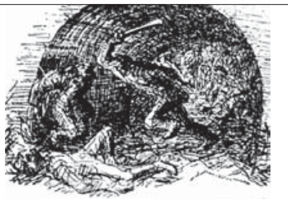

زیر طاقی رودخانه، کیزی در خون خود غلطید، توم خاموش و چابک جست زد چماق را قاپید و سه ضربه پیاپی بر سر چماقدار کوبید تا خشم او مهار شود.

ـ آدمهای خوبی بودن، می‌فهمی؟ اگه شرارت می‌کردن، فقط واسه این بود که محتاج بودن. من در اونجا خیلی چیزها یاد گرفتم. علت همه چیز فقر و نداریه. چیزهای دیگه‌ای هم فهمیدم، یه روز بهمون باقالی پخته دادن، ترشیده بود. یکی شروع به اعتراض و داد و بیداد کرد. فایده‌ای نکرد، از کوره دررفته بود و جیغ می‌کشید. بازرس اومد نگاهی کرد، بعد راهشو گرفت و رفت. اونوقت یکی دیگه داد و بیداد کرد. بعد سروصدای همه بلند شد. همه با هم داد میزدن. فریادها آنقدر قوی بود که نزدیک بود دیوارهای زندان خراب بشه. خدارو بنازم! زود به دست و پا افتادن، چیزی نگذشت که غذارو عوض کردن... می‌فهمی؟

توم جواب داد: نه.

مردک چروکیده گفت: ما اعتصاب کردیم.

کشیش از تو پرسید: تو چقدر مزد می‌گیری؟

ـ اوه، پنج سنت البته زیاد نیست، ولی شکم سیر میشه.

مردک چروکیده با شگفتی گفت: پنج سنت؟ به شما پنج سنت میدن؟

ـ همین که بهتون گفتم. یکروز ما همه‌مون با هم ـ

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

تمام خانواده ـ یه دلار و نیم کار کردیم.

سکوت سنگینی بر شانه‌هاشون سایه انداخت. کیزی خیره خیره از مدخل چادر تیرگیها را کاوید و بعد گفت:

ـ نگاه کن توم، ما اینجا اومدیم که کار بکنیم، بهمون گفتن که پنج سنت مزد میدن. میدونی عده‌مون خیلی زیاد بود، همین که رسیدیم، بهمون خبر دادن که فقط دو سنت و نیم مزد میدن. با این مزد شکم یه نفر هم سیر نمی‌شه چه برسه به اینکه آدم زن و بچه داشته باشه. ما گفتیم نمی‌خوایم کار کنیم. اونوقت مارو با اردنگ از در بیرون کردن و همه پلیس‌ها ریختن روسرمون. حالا به شما پنج سنت میدن. اما وقتی اعتصاب مارو بشکنن خیال می‌کنی باز هم پنج سنت میدن؟

توم گفت: نمی‌دونم، حالا که پنج سنت میدن.

کیزی گفت: گوش کن ما می‌خوایم یه جا، با هم چادر بزنیم، ولی دنبالمون کردن و با وحشیگیری بیرونمون کردن. ما دیگه نمی‌تونیم مقاومت کنیم، دو روزه که هیچی نخوردیم. امشب برمی‌گردی؟

توم گفت: آره، می‌خوام برگردم.

ـ توم، پس بهشون بگو اوضاع از چه قراره، بهشون بگو که هم مارو از گشنگی می‌کشن، هم به خودشون بد می‌کنن، چون به محض اینکه پاسبانها مارو سرکوب کردن، مزدها تا دو سنت و نیم پایین میاد. این خیلی طبیعیه، حساب دو، دوتا چهارتاس.

توم قول داد: من بهشون میگم. نمی‌دونم مطلبو از کجا شروع کنم. هرگز این همه تپانچه و تفنگ ندیده‌ام، نمی‌دونم بهتون اجازه میدن که یک کلمه حرف بزنین؟ مردم متحد نیسن، وقتی بهشون سلام می‌کنی حتی سرشونو بلند نمی‌کنن که جواب بدن.

ـ سعی کن بهشون بگی توم، همین که ما اینجا نباشیم، چیزی نمی‌گذره که بیش از دو سنت و نیم بهشون نمیدن، میدونی دو سنت و نیم یعنی چه؟ با این مزد ما یه من هلو می‌چینیم که به دلار فروخته میشه.

کشیش سرش را پایین آورد و ادامه داد:

ـ نه، نمیشه، اینو قبول کرد، با این مزد نمیشه نون خورد، نمیشه چیزی خرید.

ـ من سعی می‌کنم دیگرون‌رو متقاعد کنم.

ـ گوش کن توم، تو رو همه‌شونو ببین. سعی کن با ما همراهشون کنی. چهل و هشت ساعته کار تموم میشه، هلوها رسیده، بهشون بگو.

توم گفت: قبول نمی‌کنن. پنج سنت میگیرن و خودشونو تو دردسر نمی‌اندازن.

ـ ولی اگه اعتصاب‌رو نشکنن، همیشه نمی‌تونن با پنج سنت کار کنن.

ـ گمون نمی‌کنم زیر بار برن، پنج سنت‌شون‌رو دارن میگیرن، فقط همین براشون مهمه.

ـ ولی با وجود این بهشون بگو.

توم گفت: من می‌دونم که پدر قبول نمی‌کنه، من خوب می‌شناسمش. به من جواب میده کاری به این کارها نداره.

کیزی اندوهگین تأیید کرد:

ـ آره، به نظرم حق با توئه. تا ضربت محکمی تو کله‌اش نخورده حالیش نمیشه.

توم گفت: دیگه هیچی نداشتیم، امشب تونسیم گوشت بخوریم، آخه تازه کار گیر آوردیم. شما خیال می‌کنین مادر، بچه کوچولورو به خطر بی‌شیری میندازه، تا عده‌ای بتونن در برابر مانعی مقاومت کنن؟

کیزی با اندوه گفت:

توم گریخت. نور چراغها دیوانه‌اش کرده بود، خارستان در روبرو و صدای پای تعقیب‌کنندگان از پشت سر به جلو می‌کشاندش.

ـ کاش فقط می‌تونسن چشمهاشونو وا کنن، کاش می‌تونسن بفهمن که تنها وسیله دفاع از زندگی‌شون... اوه! دیگه به من چه! از خستگی داره جونم درمیاد. من یکی‌رو می‌شناختم، وقتی تو زندون بودم گرفتار شد. چون می‌خواس اتحادیه درس کنه حبسش کردن، موفق شده بود به اتحادیه سر و صورتی بده، «شبگرد»ها رسیدن و زندگیشو زیر و رو کردن. میدونی چطور شد؟ همونهایی که براشون زحمت کشیده بود و می‌خواس بهشون کمک بکنه، همونها اردنگش کردن، بلایی نموند که به سرش نیارن. می‌ترسیدن جزو دارودسته اون به حساب بیان. بهش می‌گفتن «بروگمشو» غیر از دردسر و بیچارگی چی برامون آوردی، میدونی لطمه روحی سختی خورد ولی با همه اینها می‌گفت «وقتی آدم بدونه این حرفها از کجا آب می‌خوره، خیلی زجر نمی‌کشه.»

توم گفت: به نظرم این موضوع هیچ عجیب و غریب نیس.

ـ مقصودم این نیست. همونکه درباره‌اش حرف می‌زدم می‌گفت: «مهم اینه که آدم هرچی از عهده‌ش برمیاد بکنه.» تنها چیزی که باید دید اینه که: « هر بار قدمی به پیش برداشته می‌شه، ممکنه یه ریزه پس بزنه، ولی هرگز بیشتر پس نمی‌زنه.» می‌گفت: «همیشه اینو احساس کرده و همین نشون میده که تغییری داره پیش میاد. این نشون میده که رویهم رفته هیچ کوششی به هدر نمیره، گرچه بعضی‌ها غیر از این خیال می‌کنن.»

مردی که بیرون نشسته بود پرده مدخل را کنار زد و گفت: لعنت بر شیطون، هیچ خوشم نمی‌یاد.

کیزی او را نگاه کرد: چه خبره؟

ـ نمی‌دونم، انگار خبری هس که داره منو ناراحت می‌کنه و نمی‌تونم سر جام راحت بنشینم، مثل برج زهرمار شدم!

او برخاست و بیرون رفت. لحظه‌ای بعد سرش را تو کرد و گفت: ابر بزرگ سیاهی تو آسمون پیدا شده. حتماً توفان میشه، برق میزنه. همین ناراحتم می‌کنه!...

بعدش ناگهان ناپدید گشت. توم و کشیش بپا خاستند و بیرون رفتند. کیزی آهسته گفت:

ـ همه از یه چیز ناراحتن. پاسبانها همه جا اعلان کردن که زندگی مارو بهم میریزن و از اینجا بیرونمون می‌کنن. منو رهبر اعتصاب میدونن، چون خیلی حرف می‌زنم!

مردک چروکیده از نو به درون آمد: کیزی چراغو خاموش کن و بیا بیرون. انگار خبری هس.

کیزی فتیله چراغ را پایین کشید. شعله فرو نشست و با پت پت ملایمی خاموش شد. کورمال کورمال بیرون رفت و او را دنبال نمود.

کیزی آهسته پرسید: چه خبره؟

ـ نمی‌دونم، گوش کن.

کرکر قورباغه‌ها با جیرجیر تند و ریز جیرجیرکها در اعماق خاموشی طنین می‌افکند. ولی در ورای این دیوار آواهای دیگری پراکنده می‌شد: صدای خفه پاها به روی جاده، کلوخی که بر دامنه خاکریز می‌لغزید و خش خش ملایمی در علفهای کنار جویبار...

ـ نمی‌شه گفت که واقعاً صدایی شنیده میشه، اشتباه می‌کنی، اعصابت تحریک شده.

کیزی آنها را مطمئن ساخت: اعصاب همه تحریک شده. واقعاً نمیشه گفت... توم، توم، تو صدایی میشنفی؟

توم جواب داد: آره میشنفم، آره، صدایی میشنفم. گمون می‌کنم عده‌ای دارن از همه طرف پیش میان، بهتره از اینجا بریم.

مردک چروکیده زمزمه کرد: اونجا، زیرپل، چطوره چادرمو بذارم و بیام؟

کیزی گفت: بریم.

آرام و بیصدا در کنار جویبار پیش رفتند. طاقی سیاه پل در جلوی آنها چون غاری دهان گشوده بود. کیزی خم شد و به زیر پل گام نهاد، توم به دنبالش رفت. پاهاشان در آب می‌لغزید. به این‌گونه ده متر پیش رفتند. صدای نفسشان در طاق طنین می‌افکند. همین که از طرف مقابل بیرون آمدند قد راست کردند، صدایی برخاست: ایناها!

شعاع نورانی چراغ قوه بر آنها پرتو افکند و در میانشان گرفت و کورشان کرد:

ـ تکون نخورین!

صدایی از تیرگی بیرون می‌آمد:

ـ خودشه، همون خله، قدبلنده.

کیزی که با خیرگی به روشنایی چشم دوخته بود و به دشواری نفس می‌کشید، گفت: دوستان من گوش کنین، خودتون نمی‌دونین دارین چکار می‌کنین، شما

بقیه در صفحه ۴۱

نظرخواهی از خوانندگان

بعد از آغاز پاورقی یک رمان در یک ماه اظهار نظرهای مختلفی درباره آن شاهد بوده‌ایم. تقاضای ما از شما خوانندگان گرامی این است که برای ادامه یا اتمام این پاورقی با روابط عمومی تماس بگیرید

تولد هنگامی تحقق پذیرفته است که نیک‌ترین سرشت خویش را یافته باشی و قلب و روح خود را با موقعیت اغنا و ارضا کرده باشی • ویلسون

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

به خاطر مدرک

یادم می‌آید روزی که از دانشگاه بیرون آمدم و به پدرم گفتم که دیگر هرگز نمی‌خواهم ادامه تحصیل بدهم، انگار یکدفعه دنیا بهم ریخت. پدرم که اصلاً باورش نمی‌شد. مادر هم مثل کسی که خبر مرگ عزیزی را شنیده باشد، فقط ضجه می‌کشید. با اینکه آنها به همه فامیل گفته بودند دخترشان چند سال دیگر مهندس می‌شود، اما من همان سال دوم تحصیل در دانشگاه حس کردم این راه، مرا به مقصد نمی‌رساند و نمی‌خواهم مهندس باشم. زیرا بیشتر دلم می‌خواست توی خانه بنشینم و فلسفه بخوانم. کتاب بخوانم و دنیا را تجربه کنم. سفر کنم به شهرستانهای دور. روستاها را ببینم و...

این حرفها نه‌تنها برای پدر و مادرم بلکه برای رئیس دانشگاه هم بی‌معنی بود و همه اصرار داشتند بعد از تمام شدن درسم به این کار برسم. اما راه من این نبود. برای همین دست از دانشگاه شستم. پدر و مادرم با وجود اینکه می‌دانستند من این تصمیم را دارم اما باز شوکه شدند.

از فردای آن روز تعداد زیادی کتاب فلسفه خریده و کنارم گذاشتم و از صبح تا شب فلسفه می‌خواندم. دنیای غریبی بود. درحالی که مادرم اصرار داشت حداقل دوباره کنکور شرکت کنم و در رشته فلسفه ادامه تحصیل بدهم اما من می‌خواستم خودم به نتایجی برسم. در همان گیرودار یکی از بستگان اصرار داشت که به خواستگاری من بیایند. هنوز خبر استعفای من از دانشگاه به گوش کسی نرسیده بود. بالاخره یک روز خانم مجلسی همراه پسر و همسرش به خانه ما آمد. از آن بستگانی بود که سالی یکبار، آن هم برای عید دیدنی همدیگر را می‌دیدیم. مانده بودم که چه طور یادش مانده که من در چه رشته‌ای و چه دانشگاهی تحصیل می‌کنم!

همان اول که شروع به صحبت کردند سراغ دانشگاه و درس را گرفتند. قبل از اینکه حرفی بزنم مادر پرید وسط حرفم و گفت که درسهایم را خوب دارم پاس می‌کنم و به زودی خانم مهندس خواهم شد! هاج و واج مانده بودم. مجلس که تمام شد با تعجب نگاهش می‌کردم، از او پرسیدم چرا این حرف را زده؟ مادر گفت که هول شده بود. فکر می‌کرد تنها به خاطر رشته تحصیلی‌ام است که آمده‌اند خواستگاری‌ام و اگر یک روز متوجه واقعیت شوند، حتماً منصرف می‌شوند. حرف چندان درستی نبود. چون به هرحال مجبور بودم هرچه زودتر واقعیت را بگویم. پدرم هم از کار مادر چندان خوشش نیامد، اما کار از کار گذشته بود. خدا خدا می‌کردم از من خوششان نیاید اما از قضا، فردای آن روز زنگ زدند و قرار گذاشتند که من با پسرشان صحبت کنم.

> **فکر می کرد تنها به خاطر رشته تحصیلی‌ام است که آمده‌اند خواستگاری‌ام و اگر یک روز متوجه واقعیت شوند، حتماً منصرف می‌شوند و...**

مادر به وجد آمده بود. همیشه دوست داشت من زود شوهر کنم. مخصوصاً که موقعیت آن پسر هم خوب بود. مادر نمی‌دانست دارد چکار می‌کند. فقط دلش می‌خواست مرا بپسندند و عروسشان شوم. روزی که قرار بود با سیامک بیرون بروم، مادر قسمم داد که راجع به دانشگاه هیچ نگویم. خیلی تعجب کردم. آخه آخرش چه؟ باید واقعیت را می‌فهمید. بالاخره با سیامک رفتم سینما و به او هیچ نگفتم. همان شب سیامک زنگ زد و قرار فردا را گذاشت. موضوع داشت جدی‌تر می‌شد. بدتر از همه اینکه خودم هم داشتم به او علاقه‌مند می‌شدم. جلسه سوم و یا چهارم بود که دل به دریا زدم و همه چیز را به سیامک گفتم. وارفته بود. باورش نمی‌شد من این کار را با زندگی خودم کرده باشم. طوری که احساس کرد من دختر بی‌مسوولیتی هستم. حس می‌کرد دیگر نمی‌تواند به من اطمینان کند. چند روزی خبری از او نشد. فکر کردم حتماً از ازدواج با من پشیمان شده و رفته. اما دوباره تلفن کرد. این بار با صدایی بشاش و روحیه‌ای بهتر با من صحبت کرد. جزئیات برنامه زندگی‌ام را پرسید. به او گفتم که می‌خواهم فلسفه بخوانم. به او گفتم که چقدر ولع دارم که بیشتر بدانم. نیازم در فرمولهای ریاضی نبود. باید چیز دیگری پیدا می‌کردم... سیامک به همه حرفهای من گوش داد و با سرخوشی تمام موقعیت مرا پذیرفت. بعد از چند جلسه دیگر که باز همدیگر را دیدیم، باید نتیجه و تصمیمی که گرفته بودیم را به خانواده‌ها می‌گفتیم. جواب من مثبت بود. در او قابلیت‌هایی دیده بودم که غیرقابل باور نبود. خانواده‌ها قرار خواستگاری رسمی را گذاشتند. امید داشتم که سیامک واقعیت را به خانواده‌اش گفته باشد. چند بار یادآوری‌اش کرده بودم و او بهم قول داده بود که موضوع را حل می‌کند. روز خواستگاری متوجه شدم که سیامک هیچ حرفی در مورد ترک تحصیل من نزده. می‌دانستم برای مادر و پدرش چقدر این موضوع مهم است که عروسشان خانم مهندس باشد. حسابی اعصابم بهم ریخت. صحبت‌ها خیلی جدی شده بود. و نه پدر و مادر من تصمیم داشتند چیزی بگویند و نه سیامک حرفی می‌زد. دیگر طاقت نیاوردم. درست در اوج حرفهای بزرگترها، از همه عذر خواستم و موضوع ترک تحصیلم را مطرح کردم. قیافه‌ها دیدنی بود. مادرم رنگش گچ شد. پدر و مادر سیامک برایشان باورکردنی نبود که عروسشان قرار است یک دیپلمه ساده باشد. تازه به همه فامیل پز داده بودند که من در یک دانشگاه بسیار خوب درس می‌خوانم و...

قیافه‌ها بهم ریخت. سیامک مثل یک موش کز کرده بود. پدر سیامک دستی به محاسنش کشید و گفت:

-چه عرض کنم... این موضوع را باید خیلی زودتر مطرح می‌کردید چون...

حالم بد شده بود. شک و تردید را در چهره آنها می‌دیدم. انگار مدرک تحصیلی آنقدر برایشان مهم بود که می‌توانستند از قید این ازدواج بگذرند. درست تا چند دقیقه پیش هر دو خانواده داشتند از رضایتشان برای این وصلت حرف می‌زدند. یکدفعه همه چیز بهم ریخت. مادر سیامک چادرش را سر کرد که بروند. پدرش گفت باید در جلسه دیگری موضوع را پیگیری کنیم. پدر و مادر من وارفته بودند. من از خودم بدم آمد. آنها مدارک تحصیلی را به خود من ترجیح می‌دادند. سیامک هم هیچ حرفی برای گفتن نداشت. نمی‌دانید چه فضای سنگینی بود. وقتی رفتند مادر شروع به غرغر کرد. مرا سرزنش می‌کرد. پدرم اما نفس عمیقی کشید و گفت:

- آنها دخترمان را به خاطر مدرک تحصیلی و موقعیت شغلی که در آینده خواهد داشت می‌خواستند. برایشان شخصیت و منش او اهمیت نداشت. بهتر که قضیه همین جا فیصله پیدا کرد.

از فردای آن روز با خنده و طنز برای همه تعریف می‌کردم که به علت نداشتن مدرک دانشگاهی مرا نپسندیدند. چند دفعه سیامک به من زنگ زد و خواست فرصت دیگری به او بدهم. اجازه بدهم با گذشت زمان مسائل حل شود. اما من قبول نکردم.

چند ماه بعد تصمیم گرفتم دوباره کنکور بدهم. خواندن فلسفه نیاز به تحصیلات آکادمی داشت. از قضا همان سال هم قبول شدم. خبر قبولی من گوش به گوش به خانواده سیامک رسید. چند هفته بعد از قبولی‌ام مادرش دوباره زنگ زد و از من خواست که به آنها فرصت دیگری بدهم. خنده‌دار بود. حالا که باز دانشجو شده بودم آنها می‌خواستند من عروسشان بشوم.

جواب من برای همیشه منفی بود. چون من دنبال کسی بودم که تنها به خاطر خودم به خواستگاری‌ام بیاید...

■

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

غریبه‌ها

بیرون باغ، وقتی دایی سعید را دیدم، دست و پایم را گم کردم. چند سال بود ندیده بودمش. خیلی بچه بودم که مادر و دایی سعید برای همیشه قسم خوردند که قهر کنند! درست از وقتی پدربزرگ فوت کرد و موضوع ارثی مطرح شد که هرگز حل‌شدنی نبود.

خواستم سلام نکنم، سرم را پایین بیندازم و رد شوم، نتوانستم. دلم می‌خواست صورتش را سیر نگاه کنم. انگار نمی‌دانستم چقدر دلم برایش تنگ شده! وقتی دیدمش تمام خاطرات کودکی‌ام زنده شد. مرا قلمدوش می‌کرد و دور حیاط می‌چرخاند. مادرم را صدا می‌زد و می‌گفت:

- سیما، این دخترت دیگه خیلی گنده شده، کمرم داره می‌شکنه.

صدای خنده من بلند می‌شد و فکر می‌کردم حسابی بزرگ شده‌ام، اما آن روز دختری ۱۹ ساله بودم و دایی موهایش جوگندمی بود. می‌دانستم با خال درشت و چشم‌های دو رنگم حتماً مرا می‌شناسد. گفتم:

- سلام.

خیره نگاهم کرد و با تعجب گفت:

- ستاره!

دیگر نمی‌شد خودم را کنترل کنم. هق هقم بلند شد. چقدر بزرگترها خودخواهانه نسبت به ما بچه‌ها تصمیم می‌گیرند، اما بالاخره در کردان، دوتا باغ دوقلو بود که همیشه امکان این را داشتیم که بچه‌های دایی سعید را ببینیم.

چند سالی بود که کمتر می‌آمدند کردان و مادر به همین خاطر هر جمعه ما را می‌برد آنجا. دایی اصرار کرد با او بروم توی باغ کناری. ترس تمام وجودم را گرفته بود، اما نه نگفتم. رفتم تو و صدای دایی بلند شد که بچه‌هایش را صدا می‌کرد تا من را ببینند و اولین کسی که از ویلا بیرون آمد، مهران بود. پسر دایی سعید که سالها بود او را ندیده بودم. نگاهش گره خورد به من و...

همانجا موضوع کنکور مطرح شد و به او گفتم که سخت دارم درس می‌خوانم. توی چشم‌هایش شوق غریبی بود. از باغ که بیرون رفتم، نگاه پرمعنایش با من بود. یاد روزهایی افتادم که دایی می‌گفت:

- این ستاره شیطان یک روز عروس خودم می‌شه.

ملاقات عجیبی بود، اما بعد از آن ردوبدل کردن کتاب و جزوه‌ها بهانه‌ای شد تا مهران را بیشتر ببینم.

> مادرم به خاطر اختلاف با برادرش، مرا وادار کرد تا با کسی که دوستش ندارم، ازدواج کنم

سالها بود که درسش تمام شده بود و تدریس می‌کرد. دبیر خوبی بود و برای کنکور برنامه‌های خوبی داشت، اما این ماجرا باید از مادر مخفی می‌ماند. تا اینکه بالاخره یک روز متوجه شد و غوغایی به‌پا کرد. فکر می‌کردم به خانه بدترین آدم دنیا رفت و آمد دارم! جوری حرف می‌زد که انگار نه انگار دایی سعید برادرش است. بدتر اینکه دایی پاپیش گذاشت و موضوع خواستگاری مهران از من را مطرح کرد. دیگر نابخشودنی بود. مادر باورش نمی‌شد. مخصوصاً وقتی متوجه شد من هم یک جورهایی موافق این موضوع هستم. صدایش بلند شد و قسم خورد که با مرگش می‌شود امیدی به این وصلت داشته باشیم. اولش خیلی پافشاری نمی‌کردم، اما کم‌کم متوجه شدم که مادر خیلی جدی می‌گوید و بدتر اینکه مهران از او جدی‌تر بود و چندین بار به خانه ما آمد تا مادرم را راضی کند. مادر توی خانه حبسم کرد. حق نداشتم با هیچ کس ارتباط داشته باشم. مثل جنایتکارها با من رفتار می‌کرد. صدای اعتراضم بلند شد و به مادر صادقانه گفتم که به مهران علاقه‌مندم و او می‌تواند همسر خوبی برای من باشد. این حرف من کار را خراب‌تر کرد. به‌طوری که مادر دچار وحشت شد. حاضر بود هر کاری بکند که این وصلت انجام نشود و نزدیک‌ترین و خطرناک‌ترین راه را هم انتخاب کرد.

چند هفته‌ای از کنکورم می‌گذشت که زن همسایه خواستگاری برایم پیدا کرده بود. مادر با اشتیاق پذیرفت که بیایند. پدرم دوست نداشت من با غریبه‌ها ازدواج کنم، اما برای مادر دیگر فرق نداشت. مهم این بود که من با مهران ازدواج نکنم. بالاخره خواستگار آمد. سخت دلخور بودم، اما متأسفانه موقعیت ظاهری آن پسر خیلی خوب بود و حتی پدرم هم حاضر شد، بدون هیچ تأملی مرا به عقد او دربیاورد.

خیلی سعی کردم مانع این کار شوم، اما نتوانستم به دو هفته نکشید که مرا به عقد فرامرز درآوردند. دیگر وضع موجود را پذیرفتم و تصمیم گرفتم گذشته و مهران را فراموش کنم. چند ماه بعد وقتی مادر همه جهیزیه مرا آماده کرده بود، با یک عروسی مجلل به خانه بخت رفتم. اما چیزی که از روز اول مشخص بود، عدم علاقه خاصی بین ما بود. فرامرز اصلاً نمی‌دانست چرا زن گرفته. به قول خودش، پدر و مادرش تشخیص داده بودند که وقت زن گرفتنش است. من هم از مرد بی‌اراده و بی‌مسوولیت بدم می‌آمد و این دو مشخصه در فرامرز کاملاً فاحش بود.

چه می‌شد کرد باید کنار می‌آمدم. فکر کردم باید با لباس سفید از آن خانه بیرون بیایم. در خانواده ما هیچ تجربه‌ای در مورد طلاق وجود نداشت. من هم حتی به آن فکر نمی‌کردم. اولش فکر کردم شاید مشکلات من با او به این خاطر است که دائم او را با مهران مقایسه می‌کنم. از خودم بدم آمد، تصمیم گرفتم با خوشبینی زندگی کنم. اما نه واقعیت این بود که اختلاف‌نظرها و سلیقه‌ها زیاد بود.

روزبه‌روز بیشتر اختلاف نظر پیدا می‌کردیم. کار به جایی رسید که مادر و پدرم هم متوجه این اختلاف شده بودند. دیگر هیچ کس شوهر مرا دوست نداشت. سر هر موضوع کوچکی با هم بحث داشتیم. انگار از دو قاره مختلف بودیم. در تمام آن روزها نمی‌توانستم مادرم را ببخشم که وادارم کرد بدون هیچ تجربه و یا دوراندیشی ازدواج کنم. او تنها به این خاطر که دلش نمی‌خواست من با مهران ازدواج کنم، حاضر شد که یک ازدواج بی‌فکر داشته باشم! این موضوع خیلی ناراحتم می‌کرد و هرگز نمی‌توانستم از آن بگذرم.

سه سال از زندگی مشترک ما می‌گذرد و حالا کارمان به دادگاه کشیده. امروز دیگر هیچ انگیزه‌ای برای ادامه راه وجود ندارد. نمی‌دانم باید از چه کسی شکایت کنم. آنچه مهم است زندگی بهم ریخته من است. کاش پدر و مادرها عبرت بگیرند و این‌جوری با زندگی جوانهای خود بازی نکنند. ■

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنین، گاهی چنان باشد
● سبزواری

مردمانی که اعجاز رنگها را فهمیده اند

محقق: مهستی رسولی از چین

فرستنده: فرهاد مرندی علمداری از تهران

یکی از کشورهایی که مردمش به نحو احسن از رنگ استفاده می‌کنند چین است. به‌طوری که وقتی در خیابانهای این کشور و مخصوصاً در شهرهای بزرگ آن قدم بگذاریم ناخواسته جذب تنوع رنگهای گوناگون می‌شویم.

استفاده از رنگ قرمز هم در کشور چین به وفور دیده می‌شود زیرا این رنگ به عنوان یک نماد در این کشور به حساب می‌آید. آگهی‌های تبلیغاتی در اندازه‌های بسیار بزرگ همراه با رنگ‌آمیزیهای شاد در همه جا دیده می‌شود. تا جایی که به هنگام شب و با استفاده از نورهایی در رنگهای مختلف شهر، مانند لباس گلداری می‌ماند که هر نقطه از آن به رنگی دیده می‌شود و چه‌بسا خیابانی که تمام ساختمانهای آن قدیمی و حتی کثیف و غیرقابل تحمل است، چنان با رنگ‌آمیزی و نورپردازی، زیبا به نظر می‌آید که از آن با عنوان خیابان مخصوص نام برده شده و درواقع یک منطقه توریستی به حساب می‌آید.

درختان در شب توسط نورپردازیهای زیبا به رنگهای مختلف دیده می‌شوند که نظر هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند. علاوه بر این عابران نیز در خیابانها برای پوشش خود از تنوع رنگ بسیار بالایی استفاده می‌کنند و از آنجا که جمعیت در این کشور زیاد است چشمها در آن واحد می‌توانند رنگهای بسیار متنوعی را ببینند و این مسأله درنهایت دنیای رنگی زیبایی را به وجود می‌آورد.

هرگاه شب هنگام به سمت فرودگاه پودون در شانگهای بروید، منطقه مذکور با هنرنمایی زیادی توسط نورپردازی تزیین شده که واقعاً دیدنی است و گذشته از این موارد بیشتر مناطق اصلی شهرها مانند «**میدان تیان آن من**» در پکن و میدان اصلی شهر در «شی‌آن» و همچنین کلیه شهرهای دیگر چنان با مهارت توسط نورهای مختلف آراسته شده که علاوه بر اینکه جهانگردان خارجی را به سوی خود می‌کشاند بیشتر چینی‌ها را از روستاها و یا مناطق مختلف شهر مجذوب خود می‌نماید.

البته ناگفته نماند که در تمام این نورپردازی‌ها از لامپهای کم‌مصرف استفاده می‌شود چرا که هزینه آب و برق در این کشور بسیار بالا است و مردم کمال صرفه‌جویی را در این زمینه دارند به‌طوری که بیشتر مکانهای عمومی تا ساعت خاصی لامپها را روشن نگه می‌دارند. برای مثال میدان تیان‌آن‌من یا دیوار دور شهر **شی‌ان** و همچنین شانگهای و... از ساعت ۱۲ شب تمام لامپها خاموش می‌شود.

جالب اینجاست که ساختمانهای کنار بزرگراهها و معابر اصلی چنان نورپردازی شده‌اند که بیننده هرگز تصور نمی‌کند در پشت این خیابانها ممکن است ویرانه‌ای نیز وجود داشته باشد به ویژه اینکه دورتادور سقف ساختمانها توسط نوار باریکی از نور به رنگهای گوناگون درآمده است.

در هر صورت در کشور چین بیشتر از هر جای دیگر می‌توان دریافت که دنیای رنگها دنیای زیبایی است که توجه به آن می‌تواند مزایای بسیاری را به همراه داشته باشد.

■

جالب اینجاست که ساختمانهای کنار بزرگراهها و معابر اصلی چنان نورپردازی شده‌اند که بیننده هرگز تصور نمی کند در پشت این خیابانها ممکن است ویرانه‌ای نیز وجود داشته باشد

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

از: هرمز انصاری

نویسنده بنا ندارد بین آدمها اختلاف بیندازد.

بین زن و مرد، پدر و پسر، دارا و ندار، باسواد و بی‌سواد، خودی و غیرخودی.

او قرار است آدمها را - روی فصل مشترکهایشان - به هم پیوند زند؛ «تفاهم» آفریند.

خصال والای یکی را ملکهٔ دیگری کند.

آن‌چه را آدمها - از هر سن و گروه و طبقه‌ای - باید داشته باشند؛ ولی ندارند، به سینه‌شان زند، سر راهشان گذارد، عصای دست‌شان کند و نردبام بالا رفتن‌شان.

چنان باغ مصفایی از زیبایی‌های خلقت - در ذهن آنان - بیاراید که قدم زدن در آن، هدف و برنامه و خواست قلبی‌شان شود.

او آدمها را - برکنار از تفاوتهای سنی و سوادی و نژادی و مسلکی - دوست دارد و این دوست داشتن را به حساب «تأیید» آنان نمی‌گذارد.

دوست داشتن و احترام گذاشتن و یاری رساندن و پشت و پناه هم بودن را در رگ و پی و گوشت و استخوان آدمها می‌دواند و برخورد عقاید و آراء را امر جاری‌شان می‌سازد.

او «ذهن» را باز می‌کند؛ پر نمی‌کند.

و حواسش جمع است قبولداشت و باور داشت و روش و منش خود را به کسی تحمیل نکند.

او کوله‌باری سرشار از دانش و تجربه و احساس و اندیشه و وفاداری و پایمردی را در سفره زندگی می‌گذارد و به خواننده فرصت می‌دهد تا با مشاهده و مطالعه و مقایسه و درک و درایت خود آن چه زندگی‌شان را شکوفا می‌کند و بر قله‌های غنای مادی و معنوی می‌نشاند - برگزیند.

او نه دوست داشتن انسان، که دوست داشتن طبیعت و کار و بازده را نیز به اعماق وجود آدمها می‌برد.

او انسان و انسانیت را در عمل، و در جریان زندگی، به تصویر می‌کشد و تعریف می‌کند و می‌ستاید. انسانیت را در وجود همه آدمها می‌بیند و هنرمندانه دُردانه آن را از اعماق وجودشان بیرون می‌کشد. غبار روزگار از آن می‌زداید و بر تارک زندگی می‌نشاند.

او زندگی را، دوست داشتن را، بلندپروازی را، فروتنی را، مسوولیت‌پذیری را و خردورزی را ارکان اصلی «انسانیت» برمی‌شمارد و ملاک والایی آدم‌ها.

و قلم «سرنوشت» به دست خواننده می‌دهد تا خود - با اندیشه‌ای پرتوان و چشم و گوش باز، سری پرشور و دلی پرنور - آینده خویش را رقم زند.

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: لوطی خور کردن

عبارت بالا، کنایه از تقسیم بدون قاعدهٔ مال مفتی است که بدون زحمت و دردسر به دست آمده باشد. این عبارت به این دلیل، مصطلح شده است که اگر لوطی چیزی به دست آورد، در میان می‌گذارد تا همه بدون هیچ شرط و تشریفاتی از آن بهره‌مند شوند، اما ریشه این مثل:

لوطیان یا همان داش‌مشدیهای وطنی، مردمی ساده و بی‌آلایش‌اند که نان از دسترنج خود می‌خورند و مرام و شعار آنها احترام نسبت به بزرگان، سالمندان و دستگیری از ضعفا و زیردستان است.

شادروان عبدالله مستوفی، خصائل و ممیزات لوطیان را این طور شرح می‌دهد:

تعصب نسبت به اهل کوچه و محله و شهر و ولایت و کشور، فداکاری، بی‌پروایی، حق‌گویی، حمایت از حق، بی‌اعتنایی به جنس مؤنث، عدم تحمل تجاوز و بی‌عدالتی از خصوصیات اخلاقی داش‌مشدی‌ها بود.

لوطی در مقابل هیچ‌کس سر تعظیم فرو نمی‌آورد و حرف درشت را از هر کس که بود، بی‌جواب نمی‌گذاشت و دست خود را برای جیفهٔ دنیا پیش این و آن دراز نمی‌کرد.

لوطی در مقابل رفیق از مال و جان دریغ نداشت، از بچه‌های محل، هر کس بیش و کم دارای این مزایای اخلاقی می‌شد، بدون هیچ تشریفات جزء داشها محسوب می‌شد. هفت وسیله از لوازم لوطی‌گری عبارت بود از: زنجیر بی‌وسوسه یزدی، جام برنجی کرمانی، دستمال بزرگ ابریشمی کاشانی، چاقوی اصفهانی، چپق چوب عناب یا آلبالو، شال مخصوص و گیوهٔ تخت نازک. که چهار تای اولی حتمی و سه تای آخری درجه دوم بود.

هیچ وقت یک نفر داش به کار: حلاجی، دلاکی، مقنی‌گری، حمالی و جاروکشی مشغول نمی‌شد. در عوض: طبق‌کشی، توت‌فروشی، چغاله‌فروشی، بادبادک و فرفره‌سازی، پالوده‌ریزی، دوغ‌فروشی، و گردوی تازه‌فروشی از مشاغل خاص جوانهای این طبقه به شمار می‌آمد.

مسن‌ترها که سرمایه‌ای داشتند دکانی باز کرده و به همه کاری مشغول می‌شدند، اما فرنی‌فروشی، میوه‌فروشی و آجیل‌فروشی بر همه کارها ارجحیت داشت.

از شهدای کربلا به حضرت عباس(ع) و حر ارادتی خاص داشتند و بزرگترین قسمشان به نام آنها بود. هر داشی باید شنا کردن را بلد می‌بود. لوطیان مانند عیاران هر چه به دست می‌آوردند، به قدر حاجت خود و عائله‌شان برمی‌داشتند و بقیه را بین ضعفا و مستمندان تقسیم می‌کردند. به همین دلیل لوطی مترادف با جوانمرد و لوطی‌گری مترادف با جوانمردی و بخشندگی است.

در مرام لوطی نظم و قاعده‌ای وجود نداشت. عواید حاصله از هر محل و مأخذ را با دیگران می‌خورد و در این کار قانون و قاعدهٔ کلی را رعایت نمی‌کرد. به عبارت دیگر هر چه داشت یا به دست می‌آورد، همه را می‌خورد و به دیگران هم می‌خوراند. به همین علت عبارت لوطی خور کردن بر سر زبانها افتاد و ضرب‌المثل شد.

واژه‌نامه لری

گوسال: گوساله / بی: بزغاله / جیجه: جوجه / قلا: کلاغ / پرپریک: پروانه / مارملیک: مارمولک / دیدرو: فاخته / گژدم: هزارپا / میشگ: موش / دل دم سور: موش خرما / کمچه لیس: نوزاد قورباغه.

فرستنده: نرگس میرعالی از قلعه لور اندیمشک

ضرب‌المثلهای ترکمنی

خدا هم از بیکار، بیزار است

◀آحمق آشدا بللی یگیت ایشده بللی، اُر ساواشدا.

برگردان: احمق هنگام خوردن، جوان موقع کار کردن و مرد موقع جنگ شناخته می‌شود.

◀بیکاردان تانگری بیزار.

برگردان: خدا هم از بیکار بیزار است.

◀ایشلانگده قول یالی ایشله، گزنگده بگ یالی گز.

برگردان: موقع کار، مثل غلام کار کن و موقع گردش و تفریح عین یک پادشاه.

فرستنده: عبدالکریم (طعنه‌بای) دوگونچی

از: گدم‌آباد ترکمن صحرا

ترانه‌های گنابادی

سـر راهم دو تـا شـد وای بـر من
رفیق از من جدا شـد وای بـر من
رفیق از من جدا شد رفت به غربت
بـه غـربت آشنـا شد وای بـر من

○

سه روزه رفتـه‌ای، سی‌روزه حالا
به تیر ماه رفتـه‌ای، نـوروزه حالا
خودت گفتی سر سـه روز می‌آیُم
بیـا بشمـر ببین چنـد روزه حالا

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از گناباد

واژه‌نامه اَهلِی (لامرد)

جُتی: کفش / تت: سوسک / پاتنون: شلوار / چاکلیت: شکلات / نخبره: قیچی / گُلُپ: لامپ / هویرکو: تاب / تره: شغال / لشکی: راسو / بزنه: آدامس / بری: زیاد / لچ: مارمولک / کپ: دهان

فرستنده: مصطفی غفاری از اهل (لامرد)

باورهای عامیانه مردم بهبهان

مردم بهبهان معتقدند که:

◀زدن کودک با نی قلیان، باعث لاغر شدن بچه می‌شود.

◀باز و بسته کردن بی‌دلیل قیچی باعث دعوا می‌شود.

◀هرگاه کسی را با جارو بزنند، او دزد می‌شود.

◀بالا آمدن تفاله چای در فنجان، نشانه آمدن میهمان است.

فرستنده: سمیه شفیعی از بهبهان

اسامی برخی غذاهای گیلکی

باقلا قاتوق ـ میرزاقاسمی ـ پامادور قاتوق ـ ترشِ‌تره ـ ترش آش ـ خِوتکا فسنجان ـ پلاکباب ـ ورقه بادمجان ـ واویشکا ـ چِخردمه ـ سیرقلیه ـ فیویج ماهی ـ سیرواویج ـ ترشِ شامی ـ آلومسما ـ دی‌بی‌جا.

اما طرز تهیه چِخَردمه:

مواد لازم: پیاز ـ مرغ ـ تخم مرغ ـ آب انار ترش یا آب نارنج

پیاز خرد شده را سرخ کرده، نمک و زردچوبه به آن افزوده و مرغ خرد شده را به آن اضافه می‌کنند. سپس در مقدار کمی آب می‌پزند. پس از پختن مرغ، تخم مرغ را به آن اضافه کرده و برای ترشی از آب انار ترش و یا آب نارنج اضافه می‌کنند و با پلو می‌خورند.

فرستنده: مریم یوسفی از بندرانزلی

نامهای قدیمی مردان دزفول

این نامها در زمان گذشته متداول بودند و اکنون دیگر رایج نیستند:

احیا ـ سردار ـ نومدار ـ سالا ـ مزول ـ مویز ـ فلفل ـ کشمش ـ عنات ـ کنار ـ محرم ـ شکری ـ غدیر ـ لازم ـ پوپی ـ مزعل ـ تکل ـ گرگل ـ سلیمون ـ چراغ ـ تیمور.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

واژه‌نامه نیشابوری

دلنگو: آویزان / زنگیچه: بازوی دست / وسنی: هوو / ییری: جاری (زن برادرشوهر) / هم‌زولف: باجناق / چمبه: کتک / آق‌مولا: شوهرخواهر / خور: خواهر / سوزنا: سبزه / پلشت: کثیف / لخ کوش: لنگه کفش / حول: حیاط / ورکنده: آدمی که زیاد سروصدا می‌کند.

فرستنده: مریم بکائیان از نیشابور

مادامی که به فردا امیدواری، اقتدار از آن توست

● جان ماکسول

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

زندگی ام را تباه کردم

چند دقیقه‌ای به ساعت هشت صبح مانده بود که از دفتر مجله به سمت ورامین حرکت کردیم. پس از عبور از بزرگراه و طی کردن خیابانهای شهر، به کمربندی جنوب شرق تهران رسیدیم. با وجود آنکه هنوز اوایل روز بود، اما ترافیک سنگین در کمربندی به‌وجود آمده بود، که بالاخره پس از حدود بیست دقیقه انتظار راه باز شد و ما به سمت زندان مسیر خود را ادامه دادیم.

حدود یک ساعتی در راه بودیم تااینکه بالاخره کمی بعد از ساعت ۹ به زندان رسیدیم. از آنجا که هماهنگی‌های لازم از قبل به عمل آمده بود، خیلی زود وارد زندان شدیم و به دفتر بند نسوان رفتیم.

مسوول بند بعد از کمی خوش و بش برای آوردن یکی - دو نفر از مجرمان به داخل بند رفت، اما چیزی حدود ۴۵ دقیقه طول کشید تا توانست دو نفر را راضی به انجام مصاحبه کند. اولین نفری را که او نزد ما راهنمایی کرد، خانم جوانی بود که علی‌رغم جوانی اش چهره‌ای پیر و شکسته داشت. پوست چروکیده صورتش و شیارهای عمیق اطراف چشم‌ها و دهانش، سن او را خیلی زیاد نشان می‌داد.

نگاهی به چهره‌اش کافی بود تا ردپای شوم اعتیاد را از مابین چروکهای عمیق صورتش پیدا کنی. بدتر از آن جای خالی دندانهایش بود که بی‌تردید به دلیل اعتیاد، رو به پوسیدگی گذاشته بودند و زن جوان و درمانده چاره‌ای جز کندن آنها نداشته است.

کمی طول کشید تا او آماده انجام مصاحبه شود، چراکه به شدت مضطرب و نگران بود. خیلی پراکنده و نامفهوم صحبت می‌کرد. چند بار مجبور شدم به او تذکر بدهم که روال روایت آنچه بر او گذشته را حفظ کند، اما هر بار باز هم به نوعی از خط خارج می‌شد. درنهایت ناچار شدم اجازه بدهم تا او تمرکزش را حفظ کند و آنطور که می‌تواند - نه آنطور که من می‌خواهم - ماجرای زندگی‌اش را شرح دهد و او تند و شتاب‌زده اینطور شروع کرد:

- سی و شش سال دارم و تا کلاس پنجم ابتدایی درس خواندم. پدرم شغل آزاد داشت و مادرم هم خانه‌دار بود. من فرزند سوم آنها بودم. البته سه خواهر و یک برادر هم داشتم. زندگی ما، یک زندگی معمولی بود. نه خیلی خوشبخت و در رفاه بودیم و نه بدبخت و مستاءصل و درمانده، هرچه بود، از زندگی‌مان راضی بودیم. اما گویا روزگار حتی همین اندک خوشی را هم نمی‌توانست بر ما ببیند، چرا که وقتی من فقط ۹ سال داشتم، مادرم از دنیا رفت. هنوز در شوک از دست دادن مادر بودیم که پدرم به بهانه کم‌سن و سال بودن بچه‌های بعد از من، ازدواج کرد و همین ازدواج او باعث تشنج جّو خانه شد. زن بابا حتی اگر زن بسیار خوب و مهربانی هم باشد، اما چون عنوان زن بابا را یدک می‌کشد، تمام خوبی‌ها و مهربانی‌هایش تعبیر بد پیدا می‌کند. این قاعده نادرست در خانه ما هم حاکم بود. خواهرها و برادرم با زن بابا نمی‌ساختند. او تحمل می‌کرد، اما ناگهان از کوره درمی‌رفت و بعد آنچه نباید اتفاق می‌افتاد. در این شرایط من دو سال دیگر هم به مدرسه رفتم، اما وقتی به دوران راهنمایی رسیدم، واقعاً نه تحمل خانه را داشتم و نه مدرسه را. محیط خانه آنقدر ناآرام بود که نمی‌شد درس خواند در مدرسه، معلم‌ها به خاطر درس نخواندن مرا تنبیه می‌کردند و در نتیجه مدرسه هم دست کمی از خانه نداشت و به این ترتیب ناچار شدم که یکی را حذف کنم و آن مدرسه بود. یک سال بعد وقتی ۱۳ سال داشتم، سروکله اولین خواستگار پیدا شد. او دو سال از من بزرگتر بود و نه شغل درست و حسابی داشت و نه حتی سربازی رفته بود. با همه اینها پدرم برای آنکه محیط خانه را آرام کند، موافقت خودش را با این ازدواج اعلام کرد و به این ترتیب من در ۱۳ سالگی و شوهرم در ۱۵ سالگی به عقد و ازدواج همدیگر درآمدیم.

هر وقت دعوا می کردیم و من او را تهدید به جدایی می کردم و یا به قهر به خانه پدرم می‌رفتم، او می آمد و گریه و زاری می کرد و قول و وعده و وعید می داد که ترک می کند. بعد هم دست من و بچه‌ها را می گرفت و می برد

بعد از ازدواج متوجه شدم، همسرم اعتیاد دارد و خانواده‌اش به این دلیل زود او را سر و سامان داده‌اند که اعتیادش را ترک کند، که البته موفق هم نبودند!

دو سال بعد همسرم به سربازی رفت. امیدوار بودم در این مدت اعتیادش را ترک کند و وقتی برمی‌گردد، به قول معروف پاک باشد، اما زهی خیال باطل، چرا که چند ماه بعد از اتمام خدمتش دوباره اعتیادش شروع شد.

یک سال بعد از پایان خدمتش، خداوند دختر اولم را به ما داد. البته به دلیل سن کم و ضعف جسمی‌ام، بچه‌ام خیلی ضعیف بود. و چند بیماری داشت که مهمترین آنها پوکی استخوان بود. به‌طوری که به خاطر همین بیماری، چندین و چند مرتبه به اتاق عمل رفت و خیلی زجر کشید، اما آنقدر صبور بود که کوچکترین کم‌طاقتی، هرگز نشان نمی‌داد.

بارداری دومم با فاصله کمی از متولد شدن بچه اولم، هم مرا خوشحال کرد هم ناراحت. خوشحال از بابت مادر شدن دوباره‌ام و ناراحت به خاطر اینکه شوهرم با وجود دو بچه هنوز هم اعتیاد داشت.

بعد از تولد دختر دومم، تصمیم گرفتم از شوهرم جدا شوم، اما او راضی نمی‌شد و می‌گفت، تحت هیچ شرایطی مرا طلاق نمی‌دهد. هر وقت دعوا می‌کردیم و من او را تهدید به جدایی می‌کردم و یا به قهر به خانه پدرم می‌رفتم، او می‌آمد و گریه و زاری می‌کرد و قول و وعده و وعید می‌داد که ترک می‌کند. بعد هم دست من و بچه‌ها را می‌گرفت و می‌برد، دو، سه روز همه چیز خوب بود، اما همین که همه چیز را از یاد می‌برد، دوباره روز از نو، روزی از نو! همه چیز از سر گرفته می‌شد. تا اینکه نمی‌دانم کدام شیر حرام خورده‌ای به او گفت که بهتر است مرا هم همپای خودش کند. هیچ وقت باورم نمی‌شد من که از سیگار هم متنفر هستم، یک روز هروئین بکشم! اما او ناجوانمردانه این کار را کرد. به این ترتیب که هر بار من مخالفت می‌کردم می‌گفت بیا یک دود بگیر، دوتا دود بگیر، یک دود، دو دود من را انداخت پای اعتیاد و یک وقت چشم باز کردم دیدم ای وای بر من! شدم بدتر از او.

سال ۶۸ یا ۶۹ بود که پسرم به دنیا آمد. همان موقع‌ها هم شوهرم را با مقدار زیادی مواد مخدر دستگیر کردند و بعد از دادگاهی شدن از آنجا که سابقه‌دار بود، قاضی حکم ابد در ابد به او داد! این بهترین فرصت برای جدایی از او بود. مدتی این‌در و آن‌در زدم تا بالاخره سال ۷۰ موفق شدم از او جدا شوم و برای خودم زندگی مستقلی تشکیل دهم.

مدتی با فروختن مواد روزگار می‌گذراندم، اما هیچ وقت از این کار احساس لذت نمی‌کردم، آخر از یک زن بی‌سرپناه با سه بچه قد و نیم‌قد، چه کاری برمی‌آمد!؟

یک بار هم با دو لول تریاک گیر افتادم و مدتی آمدم اینجا حبس کشیدم و آزاد شدم. تا اینکه بعد از مدتی با فردی آشنا شدم. او هم مواد مصرف می‌کرد و من هم برایش مواد تهیه می‌کردم. چند سالی که گذشت، بیشتر با هم آشنا شدیم. او تکه زمینی داشت به مساحتی بیش از سیصد متر که می‌خواست در آن سه واحد مسکونی بسازد، اما فقط یک جواز داشت و هرچه دوندگی می‌کرد تا یک جواز را به سه جواز تبدیل کند، موفق نمی‌شد. من با توجه به شناختی که از او داشتم، پیشنهاد کردم که مدارکش را به من بدهد تا من دو جواز دیگر برای او بگیرم، در عوض او یک واحد ۴۵ متری را به من بدهد تا بچه‌هایم را ببرم آنجا و زیر یک سقف زندگی کنیم. او هم قول داد که اگر من برایش جواز بگیرم، این واحد را به نام من خواهد کرد.

من خیلی دوندگی کردم. این‌طرف و آن‌طرف زدم تا بالاخره توانستم برای او جواز بگیرم.

بعد از مدتی نوبت او بود که به قولش عمل کند. به این ترتیب یک روز به اتفاق به بنگاه رفتیم و خانه‌ای را که او قولش را داده بود به مبلغ یک میلیون و هفتصد یا هشتصد هزار تومان به نام من کرد، اما به چه صورت؟ او یک میلیون از پول را به خاطر بچه‌هایم و بی‌سرپرست بودنم، به من بخشید و مابقی پول را هم من به او دادم و به این ترتیب ما هم بعد از سالها صاحب خانه شدیم.

مدتها از این موضوع گذشت. شوهرم همچنان

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei@Yahoo. Com

> صاحب ملک وقتی به هر دری زد و نتوانست او را پیدا کند، به سراغ من آمد. او تصور می کرد که من با او تبانی کرده‌ام تا به این ترتیب به قول معروف او را سر کیسه کنیم، اما من نه طرف را می شناسم و نه می دانم کجا زندگی می کند

در زندان بود. دخترهایم با علاقه‌ای که به قرآن داشتند توانستند رتبه اول را در مسابقات قرآن به دست آورند و همین مساءله باعث شد تا همسرم مشمول عفو شده و از زندان آزاد شود.

بعد از آزادی، او هفته‌ای یک بار به دیدن بچه‌ها می‌آمد و خرجی آنها را می‌داد. مدتی به این منوال گذشت که او دوباره تقاضای ازدواج کرد. من که هنوز از او می‌ترسیدم، فقط عقد موقت را قبول کردم. آنهم به خاطر دخترهایم. می‌خواستم حالا که دیگر وقت شوهر کردنشان شده، حداقل سایه پدر بالای سرشان باشد. مدتی بعد از عقد موقت من باردار شدم و پسر دومم به دنیا آمد، اما عمر زندگی مشترک ما شش ماه بیشتر نبود و دوباره از هم جدا شدیم.

یکی - دو سال بعد کم‌کم سروکله خواستگارها پیدا شد. احساس می‌کردم دخترها به خاطر اعتیاد من، خیلی ناراحت هستند و از اینکه مادرشان معتاد است خجالت می‌کشند. فقط به خاطر آنها به اینجا آمدم. شش روز زندان بودم، خیلی درد کشیدم، اما بالاخره تمام شد. ترک کردم. حتی لب به سیگار هم نزدم. من که روزی دو پاکت سیگار می‌کشیدم، برای همیشه با آن خداحافظی کردم. وقتی بعد از شش روز به خانه رفتم و به بچه‌ها گفتم دیگر نمی‌کشم، از شادی بال درآوردند.

مدتی بعد به فاصله یک ماه هر دو دخترم ازدواج کردند و رفتند سر خانه و زندگی‌شان، من ماندم و دو پسرم و شوهرم.

خانه‌ای را که درقبال کارم گرفته بودم، قولنامه‌ای فروختم و خودم رفتم جای دیگری خانه گرفتم و زندگی آرامی داشتیم تا اینکه دوباره طوفانی وزید و همه چیز را از بین برد!

موضوع از این قرار بود که در جریان گرفتن جواز ساختمانهایی که گفتم، مردی که اهل مامازند ورامین بود برای او آجر و ماسه و مصالح ساختمانی می‌آورد و مدتها سر ساختمانها بود و آنجا کار می‌کرد. صاحب زمین، در روزهای آخر، یک روز ماشین خودش را به آن مرد می‌دهد تا برود و برای او گوسفند بخرد. طرف هم می‌رود و گوسفند را می‌خرد و می‌آورد و همان روز هم تسویه حساب می‌کند و می‌رود. روز بعد صاحب ملک متوجه می‌شود که دو فقره چک از دسته چک او کنده شده و شک می‌کند که کار همان فرد باشد. از آن زمان او درگیر این موضوع می‌شود. البته از دو فقره، یک فقره همان روز با مبلغ ۷۵۰ هزار تومان نقد شده بود، اما چک دوم هنوز به بانک نرفته. صاحب ملک وقتی به هر دری زد و نتوانست او را پیدا کند، به سراغ من آمد. او تصور می‌کرد که من با او تبانی کرده‌ام تا به این ترتیب به قول معروف او را سرکیسه کنیم، اما من نه طرف را می‌شناسم و نه می‌دانم کجا زندگی می‌کند، اما صاحب ملک تصور می‌کند چون او اهل مامازند است و خودش اهل تهران، پس من که ساکن ورامین هستم، او را می‌شناسم که خدا می‌داند اینطور نیست.

او وقتی نتوانست این موضوع را ثابت کند، آمده و علیه من شکایت کرده و با ارائه قولنامه همان خانه کذایی به دادگاه، اعلام کرده که من دو میلیون و صد و هشت هزار تومان بدهکارم. درحالی که کل مبلغ قولنامه یک میلیون و هفتصد یا هشتصد هزار تومان است که من هفتصد یا هشتصد هزار تومان را داده بودم و یک میلیون را هم او به من بخشیده بود. با این همه، او اینطور ادعا می‌کند.

الان ۴۷ روز است که من اینجا هستم. هنوز دادگاهی نشده‌ام و نمی‌دانم چرا متهم به بدهکار بودن شده‌ام.

از وقتی اینجا آمده‌ام دو پسر ۱۵ ساله و سه ساله‌ام بیرون تنها هستند و نمی‌دانم چه به روزشان آمده. دخترهایم شهرستان زندگی می‌کنند و از آنها هم بی‌خبرم. کسی هم به ملاقاتم نمی‌آید که بدانم آخر چه اتفاقی افتاده. از نگرانی به خاطر بچه‌هایم دارم دیوانه می‌شوم. خصوصاً پسر بزرگم که الان در سنی نیست که تنها بماند. می‌ترسم که خدای ناکرده او را به انحراف بکشند.

من ۱۳ سال بدین شکل تنها زندگی کردم و در طول این مدت سعی کردم بچه‌هایم را درست تربیت کنم. اگرچه خودم هزار جور مشکل داشتم، اما آنها را تاءمین می‌کردم. دخترهایم همیشه در مسابقات قرآن اول می‌شدند. دلم می‌خواهد هر دو پسرم هم به خوبی آنها باشند، اما با این وضع نمی‌دانم آنها چه سرنوشتی پیدا کرده‌اند؟

من از شاکی هیچ خبری ندارم. هیچ نشانی یا شماره تماسی از او ندارم تا بدانم چرا علیه من شکایت کرده است. تا روزی که دادگاه تشکیل نشود، من همینطور باید عذاب بکشم. می‌دانم اگر در دادگاه محکوم شوم تا این پول را به شاکی ندهم آزاد نمی‌شوم. او هم یک معتاد است. مثل بقیه معتادا کجا می‌تواند حرف من را درک کند؟ آدم معتاد وجدان ندارد.

فقط به فکر خودش است. او هرگز نمی‌فهمد یک زن چطور ۱۳ سال سه بچه قد و نیم قد را نگهداری کرده و حالا نباید به خاطر هیچ، اندک خوشی‌اش را از او گرفت. شاید چهار یا پنج سال بود که نگرانی‌های من کمتر شده بود، اما الان احساس می‌کنم، دوباره روزهای سختی و عذاب شروع شده است. امیدوارم خدا کمکم کند و به خاطر بچه‌هایم خصوصاً پسر بزرگم راه چاره‌ای جلو پایم بگذارد که مستاءصل شده‌ام.

■

در پرانتز:

(یکی از بلاهای خانمانسوز هر زندگی، اعتیاد یکی یا هر دو طرف ازدواج است که خواه ناخواه بر روی فردی که سالم است، اثر خواهد گذاشت. بارها در همین گزارشها خوانده‌اید که به دلیل اعتیاد زن یا مرد، مرد یا زن سالم هم به اعتیاد روی آورده است و آن شاید به این دلیل است که وقتی فرد سالم در نجات معتاد مسوول می‌شود، ناگهان به این نتیجه می‌رسد که او نیز مثل طرف مقابلش شود و به این ترتیب زندگی به آخر می‌رسد!

این زن، اگرچه بعد از زندانی طویل‌المدت همسرش از او جدا شد، اما متاءسفانه راه بدی را برای امرارمعاش انتخاب کرد، چراکه تهیه مواد برای افراد معتاد، دست‌کمی از اعتیاد ندارد. ضمن آنکه فرد معتاد هیچ‌گاه امین مردم نیست. حتی یک معتاد به معتاد دیگر اعتماد ندارد. این قانون در مورد فروشندگان مواد مخدر نیز صدق می‌کند. حتی اگر طرف کسی باشد که مواد مخدر او را تاءمین می‌کند. بنابراین نباید برای این زن دور از انتظار باشد که چرا به او مظنون شده‌اند.

اما اگر مساءله به خاطر قولنامه منزل و پول پرداخت نشده آن باشد، باز هم اشتباه این خانم این بوده که موارد توافقی را به صورت مکتوب در قولنامه ذکر نکرده است. من‌باب مثال توافق بر سر بخشیدن یک میلیون و یا پرداخت مابقی پول. عدم وجود یک رسید در قولنامه هم حکایت به ردوبدل نشدن پول میان فروشنده و خریدار دارد. پس با این حساب او باید تا روز دادگاه منتظر بماند تا بعد از تفهیم اتهام به دفاع از خود بپردازد. شاید در دادگاه بتواند حقانیت خود را اثبات و از اتهام مبرا شود. چرا که در غیر این صورت چاره‌ای جز تسلیم شدن به حکم قاضی ندارد.)

دوست تو نیازهای برآورده توست ● جبران خلیل جبران

ماجرایی واقعی از طغیان یک نوجوان در سن بلوغ که به حادثه‌ای خونین انجامید

در خط آتش

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

اثر: لیزا فرنت

در سینما

جان رومانو حتی روی صندلی سینما نیز آرام و قرار نداشت و سکوت سالن تاریک سینما هم نمی‌توانست روی غوغایی که در درون او بود اثری آرامبخش داشته باشد. چند روزی بود که افکاری خشمگین و آزاردهنده درون مغز و ذهن او را به آتش می‌کشید. او حتی در خواب هم شلیک اسلحه و هدف قرار گرفتن انسانها را به آزمایش می‌گذاشت و احساس می‌کرد که پاسخ خشم‌های درونش در اسلحه نهفته است. یا اینکه آتش اسلحه می‌تواند در درون او تبدیل به آب زلالی برای آرامش شود. اما در عالم واقع می‌دانست که این تصور نمی‌تواند واقعیت داشته باشد و بنابراین تضاد و کشمکش و غوغای درون او را افزایش می‌داد. تا اینکه سرانجام تصمیم گرفت برای مبارزه با این تصورات و ذهنیت‌ها به سینما برود. چون اخیراً فیلمی بر پرده‌های سینما نقش بسته بود که بیانیه‌ای بر علیه اسلحه و آزاد بودن حمل اسلحه تلقی می‌شد. فیلم مشهور «بولینگ برای کلمباین» اثر کارگردان معروف و جسوری به نام مایکل مور که یک مخالف جنگ، خونریزی و اسلحه شناخته می‌شد و مهمترین جوایز سینمایی را دریافت کرده بود. جان رومانو هم به دیدن این فیلم رفت تا شاید کلام و تصویرهایی که مایکل مور ترسیم کرده بود، روی افکار او هم اثرگذار باشد. اما این فیلم نه‌تنها تأثیری را که انتظار داشت، بوجود نیاورد، بلکه هرگاه اسلحه‌ای بر پرده سینما نقش می‌گرفت و یا حتی صحبتی از اسلحه می‌شد، وسوسه‌ای دوباره چون خوره به جان او می‌افتاد تا آنجا که سرانجام او طاقت نیاورد و قبل از پایان فیلم از جای خود برخاست و از سالن سینما خارج شد و تصمیم گرفت فاصله سینما تا خانه را قدم‌زنان طی کند تا شاید این پیاده‌روی در هوای آزاد قدری او را آرام کند. اما در طول راه هم تمام آنچه که ذهن او را آزار داده بود، در فضای تصور او رژه می‌رفتند.

ترک پدر

جان از کودکی به پدرش علاقه خاصی داشت. پدرش ورزشکار نسبتاً موفقی به حساب می‌آمد اما چند سالی می‌شد که از ورزش قهرمانی کناره گرفته بود و جان همیشه علاقه داشت تا پا در جای پای پدر بگذارد. او هرگاه که در دوران دبستان در تیم فوتبال مدرسه مسابقه می‌داد، همواره نگاهش متوجه جایگاه تماشاگران که اغلب پدران و مادران بچه‌ها در آن نشسته بودند، می‌شد و به محض آنکه چهره پدرش را درمیان تماشاگران می‌دید، کوشش و تلاش را دوچندان می‌کرد. این علاقه و شیفتگی همچنان ادامه یافت و جان که در تیم فوتبال دبیرستان عضویت داشت، خود را در مناسب‌ترین و حساس‌ترین شرایط دید تا از پدرش آنچه را که برای بهتر شدن لازم بود فراگیرد. او احساس می‌کرد که زمان آن رسیده که اعتماد و رضایت پدرش را به بهترین نحو ممکن جلب کند، اما او غافل از آن بود که رابطه پدر و مادرش در شرایط کاملاً بحرانی قرار دارد و فقط زمانی به عمق ماجرا پی برد که بامداد یکروز پدرش چمدان در دست خانه را ترک کرد. او چنان ناراحت و دلگیر بود که حتی از پسر خودش هم خداحافظی نکرد. و نتیجه این اتفاق تنها دو هفته بعد گریبان جان را به نوع دیگری گرفت. او که پس از جدایی از پدرش، انگیزه‌ای برای کوشش و تلاش بیشتر در تیم مدرسه نداشت، به سرعت جای خود را در تیم اصلی از دست داد و به نیمکت ذخیره انتقال یافت. او به‌جای اینکه خود را برای این عقب‌نشینی مقصر نداند، در دل به مربیان و مسوولان مدرسه و حتی دانش‌آموزان دیگر نفرین می‌کرد و این تصور در او قدرت گرفت که در مدرسه همه از او متنفر هستند و در نتیجه او هم نوعی تنفر را نسبت به مدرسه و همکلاسی‌هایش، در دل خود جای داد.

اخراج موقت

در این فکر به سرعت در رفتار او هم رخنه کرد و در چند مورد درگیر نزاعی خشونت‌بار با دانش‌آموزان دیگر شد تا آنجا که مسوولان مدرسه که از رفتار جان به تنگ آمده بودند او را برای معاینه و ارزیابی روحی به نزد روانشناس مدرسه فرستادند و پزشک روانشناس هم پس از چند جلسه ملاقات که اغلب با سکوت مطلق از جانب جان همراه بود، به مسوولان مدرسه توصیه کرد که جان برای مدت نامحدودی از ورود به مدرسه منع شود تا در رفتار خود تجدیدنظر کند و بدین ترتیب جان مقیم خانه شد، درحالی که او در منزل هم حال و روز بهتری نداشت. او که در جدایی پدر، مادرش را تقصیرکار می‌دانست بنای بدرفتاری را نسبت به مادرش گذاشت و مادرش هم که پس از واقعه جدایی از نظر روحی و روانی ثباتی نداشت، به نوبه خود به مشاجره‌های بی‌پایان با جان می‌پرداخت و همه اینها باعث می‌شد که جان هر لحظه بیشتر در عمق افسردگی و اضطراب گرفتار شود و او فقط زمانی قدری انگیزه در خود پیدا می‌کرد که فکر انتقام از تمام کسانی که به او بد کرده بودند در او قوت می‌گرفت و برای این انتقام، او به دنبال ابزار و وسیله‌ای بود و امروز او فکر می‌کرد که هیچ وسیله‌ای خونین‌بارتر از یک اسلحه مرگبار نیست!

تصمیم جدی

در آن عصرهنگام که جان از سینما قدم‌زنان راه خانه را درپیش گرفته بود، سرانجام تصمیم خود را گرفت. او باید اسلحه‌ای تهیه می‌کرد و تا این کار را انجام نمی‌داد، آرام نمی‌گرفت. او می‌دانست که مادرش مقداری پول را در داخل ظرفی در یکی از کابینت‌های آشپزخانه پنهان کند. بنابراین به محض رسیدن به خانه و قبل از آنکه مادرش از محل کار خود به خانه بازگردد، به سراغ آن پول رفت و مقداری از آن را برداشت و عازم یکی از محله‌های بدنام در مرکز شهر نیویورک شد و در کمتر از یکساعت از یک دلال سیاهپوست یک اسلحه با گلنگدن پمپی و چند خشاب گلوله خریداری کرد. این نوع اسلحه بسیار خطرناک است و فقط یگانهای ویژه نظامی می‌توانند از آن استفاده کنند. جان پس از تهیه اسلحه، فقط در انتظار صبح روز بعد باقی ماند، چراکه تصمیم گرفته بود تا در اولین گام به مدرسه رفته و انتقام را از آنجا آغاز کند.

ورود به مدرسه

بامداد دوشنبه‌ای که جان رومانو قصد رفتن به مدرسه را داشت، روزی سرد و برفی بود. دبیرستان کلمبیا یکی از دبیرستانهای بزرگ در نیویورک محسوب می‌شد و چند هزار دانش‌آموز داشت. از این‌رو کنترل ورود و خروج به مدرسه کار آسانی نبود. جان می‌دانست بدون مجوز حق ورود مجدد به مدرسه را ندارد. او اسلحه را در جعبه سیاهرنگ آن جای داد. چون اسلحه در جعبه بیشتر شبیه به یک آلت موسیقی بود و بدین لحاظ شکی ایجاد نمی‌کرد. آنگاه جان چندین خشاب گلوله را در جیب‌های پرتعداد کاپشن چرمی و سیاهرنگ خود جای داد و بعد درحالی که با یقه‌های کاپشن خود گوشهایش را پوشانیده بود و به دلیل هوای سرد و

برفی، کلاه پشمی و سیاهرنگی را بر سر گذاشته بود، بدون هیچ مشکلی از کنار نگهبانان گذشت و وارد مدرسه شد. جان برای اینکه شبهه‌ای ایجاد نکند، چند کتاب درسی هم در دست دیگر خود حمل می‌کرد. بدین ترتیب جان بدون هیچ مانعی وارد ساختمان مدرسه شد و راه‌پله‌ها را درپیش گرفت. و خود را به طبقه دوم رساند و بلافاصله وارد توالت‌ها شد و در آن را از پشت قفل کرد و سپس اسلحه را از جعبه بیرون آورد و یک خشاب ۲۰ گلوله‌ای را به آن متصل کرد. جان بعد کاپشن خود را نیز از تن بیرون آورد تا قدرت مانور و تحرک بیشتری داشته باشد. چند خشاب گلوله را در جیب‌های شلوار خود انباشت و سپس با اسلحه آماده به شلیک از توالت خارج شد.

آتش و خون

در آن لحظات، جان دیگر هیچ فکری نمی‌کرد، بلکه او فقط انتقام می‌خواست و این هم فقط با خون به دست می‌آمد و...

اولین کسی که در مسیر قربانی شدن قرار گرفت یکی از معلم‌ها بود، اما از آنجا که آن شخص از معدود معلم‌هایی بود که جان به او علاقه داشت، صدمه‌ای به او نرسید. اما معلم که از دیدن جان با اسلحه‌ای برهنه و آماده به وحشت افتاده بود، به سرعت به سراغ تلفن رفت و پلیس را در جریان گذاشت، درحالی که جان به این‌گونه مسائل فکر نمی‌کرد. بلکه او فقط به دو یا سه دقیقه نیاز داشت تا جویی از خون به راه اندازد. دومین نفری که بر سر راه جان قرار گرفت، یکی از همکلاسی‌ها به نام جفری بود و جان بدون تأمل او را هدف قرار داد. اما جفری هم با یک عکس‌العمل طبیعی سر خود را خم کرد و همین عمل سبب شد تا گلوله فقط از قسمت بالای کلاه زمستانی او بگذرد و آسیبی به جفری نرساند. نفر بعدی امیل نام داشت. جان او را هم هدف قرار داد و گلوله به شانه راست او اصابت کرد و امیل نقش بر زمین شد. پس از آن جان دو گلوله بدون هدف شلیک کرد و بعد دو دختر دانش‌آموز را که با یکدیگر در راهروی طبقه دوم راه می‌رفتند هدف قرار داد و هر دو را نقش بر زمین کرد. در این زمان صدای گلوله‌ها که با توجه به نوع اسلحه جان بسیار هراسناک، بلند و پرسروصدا بود، در تمام ساختمان مدرسه و بخصوص طبقه دوم که حادثه در آن اتفاق می‌افتاد، پیچید و رعب و وحشت عجیبی در میان دانش‌آموزان ایجاد شد و دانش‌آموزان از کلاسها خارج شده و راه فرار از ساختمان را درپیش گرفتند، اما در طبقه دوم هر دانش‌آموزی که از کلاس خود خارج می‌شد، بلافاصله مورد هدف قرار می‌گرفت. بنابراین دانش‌آموزان در کلاسهایی که در طبقه دوم قرار داشت در جاهای خود باقی ماندند.

در همین لحظات یکی از معاونین مدرسه که برای انجام کاری به طبقه دوم آمده بود، با صدای گلوله‌ها و هیاهو و جیغ و دادهای دانش‌آموزان، در هنگام خروج از یکی از اتاقها به معلم ورزش برخورد کرد که او نیز سراسیمه به داخل اتاق مذکور می‌آمد، بنابراین معلم ورزش که جان رومانو را به‌خوبی می‌شناخت، برای معاون مدرسه که مایکل نام داشت، به سرعت ماوقع را شرح داد و هر دو با یکدیگر نقشه‌ای طرح کردند. آنها می‌دانستند که تأمل بیشتر فقط تعداد تلفات را افزایش می‌دهد. بنابراین تصمیم گرفتند که از دو سوی راهرو طبقه دوم به جان نزدیک شوند و هرکدام که موقعیت بهتری پیدا کردند، برای متوقف کردن او اقدام کنند. آنها بلافاصله هر دو وارد راهرو شدند. دود ناشی از گلوله‌ها و دانش‌آموزانی که روی زمین افتاده بودند و خونی که از بدن آنها خارج می‌شد، منظره منقلب کننده‌ای ایجاد کرده بود. در این لحظه هر دو بدون اینکه قدمی بردارند خود را در چند قدمی جان یافتند. جان با مشاهده معلم ورزش، یکی از افرادی را که بیش از همه در دلش تنفر ایجاد کرده بود، در برابر خود می‌دید، بنابراین او را هدف گرفت.

معلم ورزش که زمانی هم در ارتش خدمت کرده بود و اصول استتار را می‌شناخت، درست در هنگام شلیک به طرف زمین شیرجه رفت و گلوله به پای او اصابت کرد. همین چند ثانیه باارزش که جان سرگرم شلیک به معلم ورزش بود، برای مایکل معاون مدرسه کافی بود که تصمیم خود را بگیرد. او که تا پایان تحصیل در دانشگاه، به ورزش راگبی پرداخته بود، از یکی از تاکتیک‌های بدنی مربوط به همان ورزش بهره گرفت و با شیرجه‌ای بلند تکلی سنگین را روی بدن جان پیاده کرد. این عمل سبب شد که هر دو به زمین درغلتند، اما حتی هنگام افتادن به زمین هم مایکل، جان را رها نکرد و بنابراین اسلحه به دست روی زمین افتاده بود و مایکل هم روی او قرار داشت و اجازه تکان خوردن به او نمی‌داد. او می‌دانست که اگر به جان اجازه حرکت دهد اولین کسی که قربانی خواهد شد، شخص خودش خواهد بود. بنابراین مایکل با هرچه که در قدرت داشت بدن جان را بر زمین میخکوب کرده بود و فقط به یکنفر نیاز داشت تا اسلحه را از دست جان خارج کند. در این لحظه معلم ورزش که استیو نام داشت، درحالی که خون از پایش جاری بود مانند یک خزنده به طرف آنها حرکت کرد. او نمی‌توانست روی پای خود بلند شود، به همین دلیل فقط یارای خزیدن را داشت. استیو با تمام قدرتی که در خود می‌شناخت خود را به جان و مایکل که روی او قرار داشت رساند و با پایی که هدف قرار نگرفته بود، لگد محکمی بر دستهای جان وارد آورد که همین کار باعث خارج شدن اسلحه از دست جان شد و یکی دیگر از دانش‌آموزان با زرنگی خود را به معرکه رساند و اسلحه را از زمین برداشت. مایکل با دو دست خود همچنان جان را بر زمین میخکوب کرد و هیکل خود را فوری جمع کرد و فریاد زد: «آیا کسی آمبولانس و پلیس را خبر کرده است؟» ده ثانیه پس از پایان این جمله بود که نیروهای ویژه پلیس خود را به معرکه رساندند و جان را دستگیر کرده و دستبند به دست و پای او زدند.

... جان رومانو از دست همه چیز و همه کس عصبانی و دلگیر بود. از پدرش، از مادرش و حتی از دست مدرسه. غوغای درون جان که شانزده سال بیشتر نداشت سرانجام او را به فکر انتقامجویی انداخت، انتقامی خونین و وحشتناک...

زخمی‌ها

پس از آنکه آمبولانسها یکی پس از دیگری سر رسیدند و کسانی را که هدف قرار گرفته بودند، به بیمارستان منتقل کردند، مشخص شد که خوشبختانه به دلیل تیراندازی ناشیانه جان هیچ‌کس جان خود را از دست نداده است، اما هشت نفر به خاطر زخمهای عمیق و خطرناک و سه نفر هم به دلیل جراحتهای سطحی در بیمارستان بستری شدند. اما اگر شجاعت و تصمیم‌گیری از جانب مایکل و استیو نبود بدون تردید تلفات بیشتر و اسفناک‌تر از اینها می‌بود. اما سؤالی که در ذهن همه قرار داشت این بود که چگونه نوجوان نسبتاً آرامی چون جان رومانو، می‌تواند روح خود را به شیطان بفروشد و دست به چنین اعمالی بزنند؟

تنبیه و تشویق

پلیس در تحقیقات بعدی خود یادداشتی در اتاق جان پیدا کرده بود که در آن او ضمن تشریح قصد خود در مدرسه به کشتن خودش هم در آخرین مرحله اذعان کرده بود و در پایان یادداشت تقاضا کرده بود که در هنگام انجام مراسم کفن و دفن خودش به پدرش بگویند که جان به او به غایت علاقه‌مند بود.

دو روز بعد در کیفرخواستی که از جانب دادستانی تنظیم شده بود جان متهم به هشت فقره قصد به قتل عمد و هشتصد فقره به خطر انداختن جان دیگران (تعداد دانش‌آموزان در طبقه دوم) شد، ضمن آنکه دادستانی ارزیابی کامل روحی و روانی جان را نیز توصیه کرده بود.

اما چهار روز بعد وقتی که استیو با عصا و لنگان لنگان وارد سرسرای مدرسه شد با تشویق کلیه دانش‌آموزان که در دو طرف صف کشیده بودند، مواجه شد، ضمن آنکه مایکل نیز مورد همین‌گونه تشویق قرار گرفت. در همان مراسم رئیس پلیس نشان مخصوص شجاعت را که فقط به شخصی‌ها به خاطر عمل شجاعانه‌ای که منجر به نجات جان مردم بیگناه می‌شود، تعلق می‌گیرد به استیو و مایکل اعطا کرد. در همان مراسم مایکل طی نطقی که برای تشکر از تشویق و جایزه ایراد کرد، گفت:

«من و استیو باعث نجات جان این همه انسان نشدیم، بلکه کسی آن بالا است که مراقب همه ما است و ناجی اصلی او است.»

■

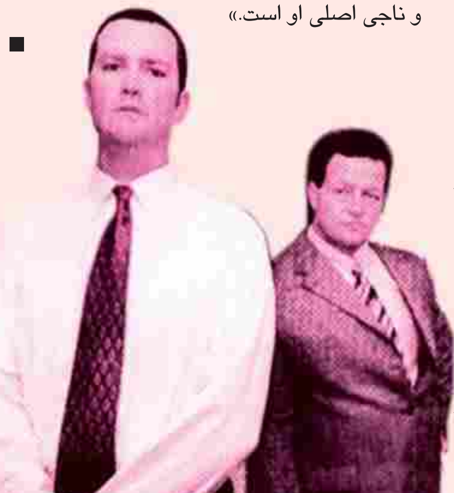

خواست واقعی آن است که به «تصمیم قطعی» بیانجامد • راینز

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

ادای نذرتان فراموش نشود

خانم رؤیا صلاحی از تهران با رنگهای
۱.آبی آسمانی ۲.زرد طلایی ۳.بنفش کمرنگ و شعر:
«گفتی که رسوا شو شدم
بر قامتت تا شو شدم...»

خانم صلاحی، شما مهربان، صمیمی، باسلیقه، خوش اخلاق، کم‌حرف و دوستدار بچه‌ها هستید. علاوه بر این از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید و می‌توانید اگر بخواهید در رشته‌های فنی و ریاضی موفق باشید، ولی از حفظ کردن متون دل خوشی ندارید. با این همه شما فقط یک ایراد کوچک دارید و آن اینکه گاهی دچار تردید در کارها می‌شوید و این گاهی زیاد پیش می‌آید! از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و بینایی و شنوایی‌تان آسیب‌پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما کهربا است. انشاءالله به‌زودی به آنچه آرزو دارید خواهید رسید، ادای نذر خود را فراموش نکنید!

با توکل به خدا موفق می‌شوید

خانم معصومه ساری‌خانی از اراک با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. آبی لاجوردی ۳. قرمز و شعر:
«هر یار اهل نیرنگ هر دوست اهل حیله
با پشت خورده خنجر موندم تو این قبیله».

خانم ساری‌خانی، شما مؤمن، صادق، روراست، خوش اخلاق و البته کمی زودجوش و عصبی هستید. از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و ناراحتی عروق و قلب می‌باشید و بهتر است اضافه وزن پیدا نکنید و مراقب فشار خون خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

نگرانی شما در مورد آینده بی‌مورد نیست، ولی با توکل به خدا، همه مشکلات حل خواهد شد و می‌توانید با توجه و دقت بیشتر، و تفکر در مورد آن به مقابله با شرایط موجود بپردازید و موفق شوید.

با برنامه‌ریزی و حساب شده حرکت کنید

خانم شیدا پیمانی از خمینی‌شهر اصفهان با رنگهای
۱. مشکی ۲. آبی آسمانی ۳. بنفش یاسی و شعر:
«در غروب سرد عشق این جمله را با من بخوان
مرگ تو مرگ من است پس تمنا می‌کنم هرگز نمیر».

خانم پیمانی، شما مهربان، خوش قلب، باالخلاق، خوش سلیقه، خوش ذوق و اهل هنر هستید. درحال حاضر بسیار غمگین، افسرده و خسته به نظر می‌رسید، شاید واقعاً غمی وجود نداشته باشد و فقط خسته باشید و این احساس کسالت از کوفتگی و خستگی زیاد باشد. شاید هم دوری از عزیزی که علاقه فراوانی به او دارید، شما را آزار می‌دهد که امیدوارید زودتر او را ببینید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید. از رنگهای شاد و روشن استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

خود را برای برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده و روزهای سخت و پرکار آماده کنید.

جشنی پیش رو دارید

خانم الهه میرشکاری از بندرعباس با رنگهای
۱.آبی آسمانی ۲.صورتی کمرنگ ۳.بنفش روشن و شعر:
«دلتنگم و دیدار تو در جان من است
بی‌رنگ رخت زمانه زندان من است.»

خانم میرشکاری، شما خوش اخلاق، مهربان، علاقه‌مند به خانواده، خوش سلیقه، احساساتی و رقیق‌القلب و یک انسان‌دوست واقعی هستید.

شما گاهی بسیار غمگین و افسرده به نظر می‌رسید، درحالی که علتی برای ناراحتی خود پیدا نمی‌کنید. این اواخر این حالت در شما بیشتر دیده می‌شود، شاید خسته باشید و با یک مسافرت کوتاه و استراحت کمی بهتر شوید. شاید دوری از یک عزیز و ندیدن او باعث این غم باشد و یا اینکه نگرانی‌های زیاد راجع به آینده خسته و افسرده‌تان کرده باشد. به هرحال سعی کنید با تفریح و شادی و ورزش روحیه خود را شاد و باطراوت نمایید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف عمومی بدن هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. خبرهای خوش و جشنی کوچک در پیش خواهید داشت. موفق باشید.

دیدار در یک میهمانی

خانم (ک ـ پ) از استان مرکزی با رنگهای
۱. سبز مغزپسته‌ای ۲. زرد ۳. طوسی و شعر:
«در ناامیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است.»

خانم عزیز، شما خوش فکر، مبتکر، اهل مطالعه، با هوش و بااستعداد هستید، ولی ظاهراً با علاقه و انگیزه کافی تحصیل نکرده‌اید.

به علاوه به سکوت و آرامش علاقه‌مندید، اما بهتر است زیاد تنها نمانید، مخصوصاً این اواخر که افسرده و غمگین به نظر می‌رسید.

شما کمی مرموز و تودار هستید، بهتر است با دوستان و اقوام رفت و آمد و مراوده داشته باشید و از آنها دوری نکنید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است تا به بیماری خاصی دچار نشده‌اید با توجه بیشتر در تغذیه و مشورت با پزشک پیشگیری نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و کهربا می‌باشد.

به زودی در یک میهمانی دیداری خواهید داشت که برای شما تغییرات زیادی به‌وجود خواهد آورد، قدر موقعیت‌های خوب را بدانید و آنها را خوب بشناسید. موفق باشید.

علیرضا و امیررضا ولیزاده

حنانه مرتاضیان

دانیال برته

امیرمحمد مرندی

امیرمحمد خرم‌نیا

فاطمه خرم‌نیا

محمد اکبری

دختر باهوشی در حد نبوغ

خانم (عایشه ـ م) از گلستان با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ سبز چمنی ۳ـ نارنجی و شعر:
«چه سخت می‌گذرد روزگار من بی‌تو
اگرچه زنده‌ام اما، دلم پر از اماست.»

خانم محترم، شما پرشور و پرانرژی و علاقه‌مند به کار و تلاش و هنرهای خانه‌داری و یک کدبانو هستید. علاوه بر این قوه تخیل و هوش و استعداد تحصیلی خوبی دارید و می‌توانید از ذهن تحلیلگرتان برای ادامه تحصیل استفاده کنید و استعدادهای خود را شکوفا نمایید.

اگر موفق به این کار نشوید، این استعداد بالقوه را به فرزند (دختر) خود منتقل نمایید و مطمئن باشید او هوشی در حد نبوغ خواهد داشت. مخصوصاً اگر رنگ مورد علاقه او در اولویت اول زرد یا نارنجی باشد.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید مبتلای به آن باشید مخصوصاً از ناحیه معده و کبد آسیب‌پذیر خواهید بود و بهتر است با دقت در تغذیه و جلوگیری از چاقی بیش از حد، خود را از بیماریهای قلب و عروق نیز محافظت نمایید.

سعی کنید کمتر عصبی شوید و در آرامش کامل باشید، مخصوصاً در سنین بالای چهل سال. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روزهای آینده برای شما روزهای سختی خواهد بود، ولی با توکل به خدا همه این سختی‌ها خواهند گذشت و روزهای خوش درپیش خواهید داشت.

به نتیجه دلخواه خواهید رسید اگر...

خانم نوشین زین‌العابدینی گلوسالار از رفسنجان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:
«دیریست که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد.»

خانم زین‌العابدینی، شما مهربان، مؤمن، صادق، اهل مطالعه، سکوت و آرامش، بسیار پرشور و پرانرژی هستید. البته گاهی تندمزاج و عصبی می‌شوید و با کوچکترین تلنگری برافروخته می‌گردید و همه را از خود می‌رانید. گرچه به زودی آرام می‌شوید و پشیمان از اینکه همه را از خود رنجانیده‌اید، سعی می‌کنید تا رفع دلخوری نمایید!

شما قوه تخیل خوبی دارید و می‌توانید آنچه را برای شما شرح می‌دهند به خوبی تصور نمایید، ولی از برخورد با مسائل ریاضی و زبانهای بیگانه دل خوشی ندارید.

از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به ناراحتی‌های گوارشی هستید و قلب‌تان نیز ضعیف و آسیب‌پذیر است. سعی کنید آرامش خود را حفظ کنید و در تغذیه دقت بیشتری نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

تلاشهایتان کم است، با تلاش بیشتر و انگیزه کافی و توکل به خدا به نتیجه دلخواه خواهید رسید. موفق و سلامت باشید.

خبرهای خوش در راه‌اند

خانم روح‌انگیز دهقان‌پور از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آلبالویی تیره ۳ـ صورتی و شعر:
«به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید،
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من.»

خانم دهقان‌پور، شما پرانرژی، هنرمند، کدبانو، احساساتی، بااراده، فعال و علاقه‌مند به کار و تلاش هستید. با این حال در مقابل مشکلات زود عصبی می‌شوید و کنترل خود را از دست می‌دهید.

بهتر است آرامش خود را همیشه حفظ نمایید، چون از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و به راحتی چاق می‌شوید و اضافه وزن پیدا می‌کنید که این هم برای شما خوب نیست. بهتر است با یک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، قهوه‌ای، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. به‌زودی خبرهای خوشی خواهید شنید.

... بشنوید، ولی باور نکنید

خانم مارال زال‌زر از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آلبالویی ۳ـ گوجه‌ای و شعر:
«به پرواز شک کرده بودم، هنگامی که شانه‌هایم،
از توان سنگین بال خمیده بود.»

خانم زال‌زر با تشکر از حسن توجه شما، باید عرض کنم این مطالب با آنچه شما به عنوان مطالب روان‌شناسی می‌شناسید، کاملاً متفاوت است و از روش دیگری حاصل می‌شود که اگر خدا بخواهد در آینده به آن اشاره خواهم کرد.

در مورد شما باید عرض کنم، کار، کار و کار چیزی است که شما به آن بسیار توجه دارید. شما با علاقه و هنرمندانه کارهایتان را انجام می‌دهید و این محدود به کار منزل نمی‌شود و ظاهراً اگر شغلی خارج از خانه هم داشته باشید به نحو احسن آن را به پایان می‌رسانید. شما پرشور و پرانرژی هستید و باید حتماً این انرژی را در روز صرف کار و فعالیت‌های مثبت نمایید، والا به صورت خشم و با کوچکترین برخوردی بروز خواهد کرد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی، چاقی و فشارخون بالا هستید که احتمالاً به صورت ارثی می‌توانید در بین بزرگترهای فامیل آن را مشاهده نمایید. از رنگهای آبی لاجوردی، سبز، سرمه‌ای، نیلی، بنفش و زرد لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

اخباری جالب می‌شنوید، ولی همه را باور نکنید، موفق باشید.

یک اتفاق ناخوشایند

خانم (مهناز ـ و) از تهران با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ سبز ۳ـ بنفش و شعر:
«گفتی برو گفتم بچشم، این بود کلام آخری، گفتی...»

خانم عزیز، شما مهربان، اهل مطالعه، دارای قوه تخیل خوب، باسلیقه، کم‌حرف، خجالتی و صادق هستید. درحال حاضر نیاز به مبلغ قابل توجهی پول دارید، شاید هم پول و مادیات را بسیار دوست می‌دارید و آن را لازمه یک زندگی می‌دانید.

این اواخر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و این حالت به صورت دوره‌های کوتاه مدت در مورد شما تکرار می‌شود و علتی برای آن پیدا نمی‌کنید. بهتر است با ورزش، تفریح و یک مسافرت کوتاه این حالت را از خود دور کنید و روحیه‌تان را شاد و باطراوت نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

یک اتفاق ناخوشایند و شاید کمی تلخ درپیش‌رو دارید، به خدا توکل داشته باشید.

نامه‌های شما

دوستان عزیزم نامه‌های شما را هر هفته دریافت می‌کنم و با اینکه در پاسخگویی بسیار کند هستم، ولی مطمئن باشید به همه آنها با تمام توان پاسخ خواهم داد و خواهشمندم مرا به خاطر تأخیر طولانی ببخشید.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

آقای (م ـ ر ـ ش) از مازندران (سورک) ـ خانم (ف ـ چ) از مشهد ـ مریم مؤذنی زواره از زواره ـ تینا فاضلی از تربت حیدریه ـ سیاووش از تهران ـ عسل از تهران ـ صمد جعفری از تهران (البته آقای جعفری نامه شما را خواندم و از اظهارمحبت و تشکر شما بسیار سپاسگزارم) ـ فرهاد جعفری از تهران ـ اکرم جعفری از تهران.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان به همراه نمونه رنگ و کامل است و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

خانم (س ـ الف) از اصفهان ـ ریحانه محبی از مارلیک ـ مرضیه کلانی از مارلیک ـ مهسا زینی‌زاده از تبریز ـ مریم سلیمانی مقدم از تهران ـ خانم (آ ـ ع) از تهران (اندیشه) ـ خانم (م ـ ع) از تهران (اندیشه) ـ عزت پنبه‌کار از نیشابور ـ مهدیه مهرآبادی از نیشابور ـ نوشین خراسانی از تهران ـ مرضیه محمدی از کرمانشاه ـ نیره قاسمی از پردیس ـ سمیرا حسین‌پور از رودسر.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: .... از: .... تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

☐ پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود

زندگی رنگین

شما می توانید مهر خود را به فرزندانتان بدهید، اما نه اندیشه‌های خود را • جبران خلیل جبران

امواج دریا را هم می‌توان به راه انداخت

برای انرژی برقی که از امواج آب در اقیانوسها و دریاها گرفته می‌شود، گاهی این مشکل پدید می‌آید که دریا بیش از اندازه آرام است، نمی‌توان از چنین آرامشی تحرک لازم را برگرفت. درچنین موقعی نیاز به توربین‌های عظیمی است که از نظر مالی مقرون به صرفه نیستند، اما پژوهشگران در ادینبورو واقع در اسکاتلند به فکر جدیدی دست یافته‌اند که نتیجه مطلوبی هم داشته است.

به جای اینکه فقط از یک توربین استفاده کنند، آنها چهار سیلندر را به یکدیگر پیوسته و آنها را روی آب قرار داده‌اند. مجموع این سیلندرها تقریباً یکصد و پنجاه متر طول دارد، آنگاه با یک پمپ هیدرولیک، حرکت امواج را از سیلندرها آغاز کردند. این تکنیک باعث شد تا یک مرکز برق در ساحل، که هفتصد و پنجاه کیلووات ظرفیت دارد بتواند برق موردنیاز خود را به دست آورد. البته در سیدنی واقع در استرالیا هم از همین تکنیک استفاده شده، با این تفاوت که سیلندر را به‌جای خواباندن روی آب به صورت عمودی روی آب قرار داده‌اند که این تکنیک هم توانسته تا یک مرکز ۵۰۰ کیلوواتی را تغذیه کند. نتیجه این تجربه‌ها این است که فشار قوی آب و تبدیل کردن آن به نیروی الکتریسیته را می‌توان ایجاد کرد و دیگر نباید تنها دل به فشارهای طبیعی بست.

اتوبوسهای برقی در شهر

سیاتل شهری است که اولین دستاوردهای تکنولوژی در مورد حمل و نقل عمومی در آن به بوته آزمایش گذاشته می‌شود. هم‌اکنون نیز سیستم اتوبوسهای برقی در سیاتل به صورت آزمایشی به‌کار افتاده است. طراحان این سیستم مدعی هستند که می‌توانند آلودگی هوا و مصرف سوخت را به مقدار فاحشی کاهش دهند.

از این‌رو مسوولان شهرداری در سیاتل تصمیم گرفتند که فعلاً به‌طور آزمایشی ۲۳۵ دستگاه اتوبوس برقی را خریداری کرده و در شهر به‌کار اندازند. آنها برای هریک از این اتوبوسها ششصد و پنجاه هزار دلار پرداخته‌اند. شرکتی که هم‌اکنون اتوبوسهای برقی تولید می‌کند و شهر سیاتل هم از آن اتوبوسها خریداری کرده است، همانا شرکت عظیم جنرال موتورز است که معمولاً تا مطمئن نباشد روی یک پدیده جدید، سرمایه‌گذاری کلان انجام نمی‌دهد.

طراحان در **جنرال موتورز** مدعی هستند که اتوبوسهای برقی خریداری شده توسط سیاتل حداقل از مصرف ۳/۵ میلیون لیتر بنزین جلوگیری می‌کند، ضمن آنکه هوای آلوده ایجاد شده از همان مقدار بنزین نیز دیگر وجود نخواهد داشت. از طرفی هم دست اندرکاران در شهر نیویورک نیز چشم به سیاتل دوخته‌اند و در صورتی که نتایج استفاده از اتوبوسهای برقی را در سیاتل مثبت ارزیابی کنند، آنها نیز تصمیم دارند تا سال ۲۰۰۶، ۳۲۵ دستگاه از همین اتوبوسها را برای استفاده در شهر نیویورک از جنرال موتورز خریداری کنند. اتوبوسهای برقی هم‌اکنون در برخی از شهرهای اروپایی بویژه جنوآ در ایتالیا با رضایت کامل مورد استفاده است.

هندی‌کم اما برای دیسک و D.V.D

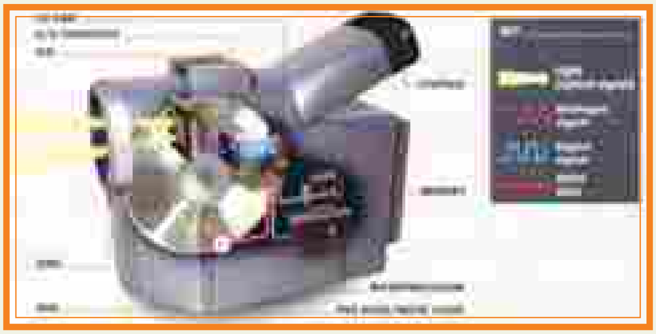

سرانجام انتظارها به سر آمد و هندی‌کمی که بتواند تصویر را روی دیسک و D.V.D به‌جای ویدئو ضبط کند به بازار آمد. نامی که برای این وسیله درنظر گرفته شده D.V.D کمکوردر است، که اولین بار توسط هیتاچی و سپس پاناسونیک به بازار آمد و بعد هم توسط سونی تکمیل شد. در این دستگاه تصویر به شکل نورهای تجزیه شده به سه رنگ اصلی از طریق فیلتری به بخش سخت‌افزاری وارد و از آنجا روی دیسک منتقل می‌شود. ویژگی D.V.D کمکوردر این است که تا حدود ۳۶۰ دقیقه تصویر را روی دیسک D.V.D ضبط می‌کند. البته با تکمیل این دستگاه در آینده امید می‌رود که دقایق بیشتری از تصاویر روی دیسک ضبط شود. ضمن آنکه تعداد دیسک بیشتری در دستگاه گنجانده شود. در شرایط کنونی قیمتی که برای D.V.D کمکوردر درنظر گرفته شده، در حدود **سه هزار دلار** است که در آینده به احتمال فراوان ارزانتر خواهد شد.

فکری به حال حرارت در کامپیوتر

همچنان که کامپیوترها به سرعت پیشرفت می‌کنند و کارایی بهتر و بیشتری در آنها گنجانده می‌شود، اما از طرفی هم براثر فعالیت زیاد دستگاههای رایانه زودتر و بیشتر گرم می‌شوند و از آنجا که به خاطر این گرما، دستگاههای خنک‌کننده یا به عبارت دیگر تعداد پنکه‌ها در داخل کامپیوتر نیز افزایش یافته است، در نتیجه کامپیوترها دارای سروصدای عذاب‌دهنده‌ای نیز شده‌اند. از این‌رو طراحان رایانه در اپل (APPLE)، سیستم خنک‌کننده مایع را معرفی کرده‌اند. آنها در مدل سطح بالای خود موسوم به «مک جی ۵» با جریان دادن مایع در لوله‌ها، گرما را از پروسسورها دور کرده‌اند، ضمن آنکه پنکه‌هایی که دارای سرعت کمتری هستند بخشهای مهم دیگر را نیز خنک می‌کنند. انتظار می‌رود که بسیاری از طراحان مشهور نیز سیستم خنک‌کننده مایع را به‌زودی به‌کار گیرند. اپل برای اولین کامپیوتر از این دست که همانا مدل مک جی ۵ می‌باشد و در تصویر آن را مشاهده می‌کنید، قیمت **چهار هزار و پانصد دلار** را درنظر گرفته است.

خمیازه نطفه

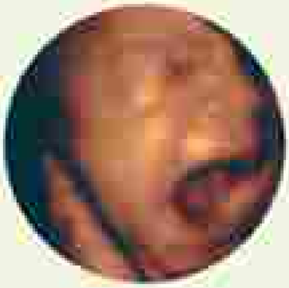
هفته ۳۲

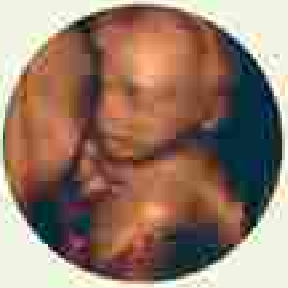
هفته ۱۸

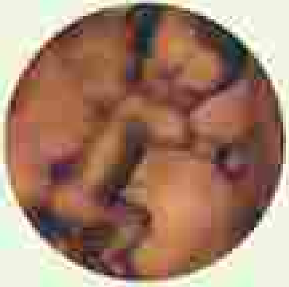
هفته ۱۲

سرانجام نوعی سیستم تصویربرداری که از طریق اسکن صوتی انجام می‌گیرد و هیچ‌گونه زیانی هم برای مادر و جنین ندارد، طراحی شده تا بتوان از وضعیت دقیق نطفه در داخل جنین، توسط تصاویر آگاه شد. این تصاویر برخلاف آنچه که تاکنون تصور می‌شد نشان می‌دهد که نوزاد در داخل جنین هم به رفتارهای پیچیده‌ای دست می‌زند. در دوازدهمین هفته پس از شروع بارداری همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نطفه از آنجا که مکان به اندازه کافی دارد، پاهای خود را به صورت لگد زدن حرکت می‌دهد. در هجدهمین هفته پس از شروع بارداری تصویر به‌وضوح نشان می‌دهد که نوزاد چشمان خود را باز می‌کند، در صورتی که تاکنون تصور می‌شد که چشمان نوزاد تا **بیست و ششمین هفته** کاملاً بسته می‌ماند. و سرانجام در **سی و دومین هفته** نوزاد درحال خمیازه دیده می‌شود که شاید درواقع تمرینی است برای تنفس هوا به داخل ریه. برخی دیگر از رفتارها که تاکنون غیرممکن تلقی می‌شد مانند مکیدن انگشتان دست و پای خود در پانزدهمین هفته و لبخند زدن در بیست و دومین هفته پس از بارداری نیز دیده شده است. این تصاویر و اطلاعات تازه بحث و جدل پیرامون سقط جنین و زمان آن را در کشورهایی که آزادی سقط جنین وجود دارد افزایش داده است، چرا که در این کشورها سقط جنین تا بیست و چهار هفته پس از بارداری، مجاز شناخته شده است. تصاویری را که مشاهده می‌کنید به انضمام تصاویر بسیار دیگری در کتابی موسوم به «مرا نگاه کن که چگونه رشد می‌کنم» به چاپ رسیده است. این کتاب فقط در آمریکا و کانادا و انگلستان تاکنون انتشار یافته است.

شیر در پوست خرگوش

برخی مدل جدید فولکس واگن را که R۳۲ نام دارد، شیری در پوست خرگوش نام نهاده‌اند. این وسیله نقلیه در ظاهر مانند سایر فولکس واگن‌های قورباغه‌ای کوچک و ظریف به نظر می‌رسد. اما با موتوری که ظرفیت ۳/۲ لیتری و قدرتی معادل ۲۴۰۰ قوه اسب بخار دارد و شش سیلندر هم می‌باشد، به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را ضعیف نامید. جالب است بدانید که همه این قدرت دریک بدنه نسبتاً کوچک جمع‌آوری شده که این امر خود مصرف سوخت را هم تا حدی کاهش داده که بتوان این مدل از فولکس واگن را اقتصادی نامید. مصرف R۳۲، ۹ کیلومتر در داخل شهر و ۱۲ کیلومتر در بزرگراه در برابر هر لیتر بنزین می‌باشد. علاوه بر اینها R۳۲ شش دنده‌ای است و صندلی‌ها و فرمان اتومبیل به صورت اسپورت ساخته شده است. چرخها دارای رینگ ۱۸ اینچی هستند و از نقطه نظر ایمنی هم ابزاری چون بادکنک ایمنی برای هر دو مسافر در جلوی اتومبیل را دارا می‌باشد. ضمن آنکه اتومبیل دارای یک کنترل‌کننده کامپیوتری نیز می‌باشد که آن را تثبیت‌کننده الکترونیک نام نهاده‌اند. برای فولکس واگن R۳۲ قیمتی برابر با بیست و نه هزار دلار درنظر گرفته شده است.

بخاری با سوخت ذرت

اکنون دیگر بخاریهای برقی مقرون به صرفه نیستند و بخاریهای ذغالی و نفتی هم باعث آلودگی هوا می‌شوند، بنابراین باور کنید یا نه برخی از تولیدکنندگان بخاریهایی روانه بازار کرده‌اند که سوخت مورد استفاده آنها ذرت است. در این بخاریها ذرت از سویی داخل شده و هوای گرم از سوی دیگر خارج می‌شود. تنها تفاوتی که میان طراحان و سازندگان مختلف قرار دارد در چگونگی ورود ذرت به داخل بخاری است وگرنه سوختن ذرت هم از نظر اقتصادی مقرون به صرفه است و هم باعث آلودگی هوای داخل خانه نمی‌شود. پس از آنکه سیستم بخاری با موفقیت به بازار عرضه شد، هم‌اکنون تولیدکنندگان به فکر افتاده‌اند تا کوره، فر و آوون‌هایی را هم که از ذرت به عنوان سوخت استفاده می‌کنند طراحی کنند. بخاریهایی که از سوخت ذرت استفاده می‌کنند هم‌اکنون در بازار ساختها و قیمت‌های متفاوتی دارند که به‌طور کلی می‌توان گفت که هزینه آنها بین **یکهزار و سیصد تا دو هزار دلار** در نوسان است.

شوخی با آرواره!

نه، تصور نکنید که جوانی که سر خود را میان آرواره‌های پرقدرت یک کوروکودیل قرار داده، عقل خود را از دست داده است. او هم یکی از اعضای مزرعه تمساح واقع در حومه بانکوک، پایتخت کشور تایلند است. این مزرعه که محل نگهداری بیشترین تعداد تمساح در جهان است، در حدود **شصت هزار کوروکودیل** را در خود جمع‌آوری کرده است و هر ساله میلیونها توریست در تایلند از این مزرعه دیدن می‌کنند. یکی از نمایشهایی که مورد توجه بازدیدکنندگان قرار گرفته، کُشتی با تمساح نام دارد. در این بخش چند جوان تایلندی که بدون تردید دوره دیده و آموزش دیده هستند به ملاقات‌کنندگان نشان می‌دهند که چگونه می‌توان تمساح را به دام انداخته و او را کنترل کرد. اگر توریست‌ها مقدار بیشتری پول به جوانها بپردازند، آنان حتی حرکات خطرناکتر و محیرالعقول‌تری را به نمایش می‌گذارند. مانند حرکتی که در تصویر مشاهده می‌کنید، اما راز این ماجرا در واقعیت دیگری نیز نهفته است. تمساح حیوانی خونسرد است و برای اینکه حرارت را از بیرون به داخل خود راه دهد، دهان خود را تا آنجا که ممکن است باز می‌کند و مدتها آن را به همین صورت نگه می‌دارد. اما اگر زمانی کوروکودیل هوس کند که دهان خو را ببندد، نیرویی برابر با یک میلیون کیلوگرم بر هر مترمربع وارد می‌آورد، که چنین نیرویی کافی است تا حتی استخوانهای بزرگترین حیوانات روی زمین را درهم شکند. بنابراین لطفاً کاری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، خود انجام ندهید!

خوشبختی مثل توپ است وقتی می‌رود دنبال اوییم و وقتی می‌ایستد به آن لگد می‌زنیم

خواندنی‌های تاریخی

داستان عبرت‌آموز زندگی لیلاج

نام صحیح لیلاج به طوری که در کتب تاریخی و فرهنگها ضبط شده است، «ابوالفرج محمد بن عبدالله» معروف به «لجلاح» می‌باشد که نزد عوام به «لیلاج» معروف است.

«لیلاج» در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری زندگی می‌کرد و در بازیهای شطرنج، نرد و سه‌قاپ استاد مسلم بود.

پدرش «صقه بن داهر» و یا به قولی «صفه بن داهر» از حکمای هند و از ندیمان خلفای بنی‌عباس بود که به آنها آیین جهانداری و رمزهای کشورداری می‌آموخت. چون حکیمی وارسته بود، مال و منالی نیندوخت و بعد از مرگش جز پلاس مستعمل و چند جلد کتاب از خود چیزی باقی نگذاشت.

«لیلاج» پس از مرگ پدر، سرپرست خانواده شد، اما نه هنری داشت و نه میراثی از پدرش باقی مانده بود تا مخارج برادران و خواهران کوچکتر از خودش را تأمین کند. به ناچار در همان ایام که سن کمی هم داشت، بچه‌های همسایه را که پول داشتند به قمار تشویق می‌کرد و از آنها می‌برد و با آن پول مخارج خانواده را تأمین می‌کرد.

اتفاقاً فردی در همسایگی لیلاج سکونت داشت که چون لیلاج را به کار قمار محتاج و درعین حال بااستعداد دید، تمام فوت و فن و زیر و بم‌های قمار را به او یاد داد و لیلاج باهوش و استعداد در همان اوان جوانی به تمام نکات و حقه‌بازیهای قمار چنان دست یافت که نکته ابهام و تاریکی از نیرنگهای طاس و برگ و سه‌قاپ بر او پوشیده نماند. او نرد و شطرنج را چنان استادانه بازی می‌کرد که هیچ کس دل و جرأت همبازی شدن با او را نداشت.

او در بازی تخته نرد، وقتی طاس می‌ریخت، هرچه می‌خواست می‌آمد، ولی در اوایل بازی چند دور می‌باخت تا حریف شجاع شود و هرچه پول و دارایی دارد، رو کند. آن وقت چند طاس دلخواه می‌ریخت و آن بیچاره را به بدبختی و فقر دچار می‌کرد. در بازی سه‌قاپ نظیر نداشت و هر کس با او بازی می‌کرد، در همان دقایق اول مغلوب می‌شد.

قاپها در میان انگشتان لیلاج مثل موم بودند و به هر شکل که می‌خواست آنها را روی زمین می‌نشاند. در بازی ورق هزار حقه و نیرنگ بلد بود و پنجاه و دو برگ بازی را از پشت می‌شناخت.

به علاوه در قیافه‌شناسی به قدری استاد بود که از حرکات لب و دهان و صورت و طرز نگاه و کیفیت رجزخوانی حریف تشخیص می‌داد که او راست می‌گوید یا بلوف می‌زند.

«لیلاج» با این خصوصیات در سن جوانی از شیراز به همدان آمد و آوازه شهرتش در تمام اطراف و اکناف پیچید.

او قماربازان ماهر و کهنه‌کار همدان و سایر شهرهای غرب ایران را به سوی خود جلب کرد و هرچه داشتند از چنگشان بیرون آورد و آنها را به خاک سیاه نشاند. کار به جایی رسید که عده زیادی از قماربازان که ثروت و حیثیت خود را در بازی با قمار به لیلاج باخته بودند، از شدت غصه و ناراحتی خودکشی کردند. دیری نگذشت که افراد سرشناس و ثروتمند آن شهر از جمله قاضی همدان که فرزندانش را لیلاج از راه به در برده بود، کمر به قتل او بستند و او را به اتهام جنایت دربند کردند. این حادثه مقارن با سلطنت **شمس‌الدوله دیلمی** در همدان و اصفهان بود که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در دربارش سمت وزارت داشت.

لیلاج از ابوعلی سینا استمداد خواست و متعهد شد که دیگر قمار نکند.

فیلسوف شهیر ایرانی تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که او را از کشته شدن نجات دهد، ولی به فرمان شمس‌الدوله دست چپ او را به جرم تصرف مال مردم از طریق قمار که خود نوعی سرقت تلقی می‌شد، قطع کردند.

لیلاج چند سالی ترک قمار کرد و با اندوخته‌ای که داشت امرارمعاش می‌کرد تا اینکه سه نفر قمارباز حقه‌باز که از او کهنه‌کارتر بودند به خانه‌اش آمدند و با لطایف‌الحیل و شمش‌های طلا که همراه آورده بودند، او را فریب دادند. چشمهای لیلاج از دیدن شمش‌های طلا خیره شد و توبه خود را از یاد برد و با آنها مشغول بازی شد. سه نفر قمارباز نامبرده با طاسهای تقلبی و برگهای شناخته شده و هزار دوز و کلک دیگر که لیلاج از آنها بی‌خبر بود، تمام ثروت و اندوخته لیلاج و حتی لباسهایش را بردند. سپس او را بی‌هوش کرده و از خانه خارج شدند.

لیلاج زمانی به خود آمد که مال و ثروتش برباد رفته بود و سرمایه‌ای جز یک عده دشمن سرسخت و کینه‌توز در همدان برایش باقی نمانده بود.

بار دیگر از **ابوعلی سینا** چاره‌جویی کرد و به دستور و راهنمایی او راه شیراز را درپیش گرفت و یکسر به گلخن یکی از حمامهای کهنه و قدیمی رفت و در آنجا ساکن شد. با وجود آنکه لیلاج به صورت ناشناخته وارد شهر شد و سعی داشت که او را نشناسند اما قماربازان شیراز از ورود او باخبر شدند و دسته دسته به سراغش رفتند، ولی این بار توبه لیلاج براثر مؤعظه‌های حکیمانه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا به منزله توبه نصوح بود و هیچ تشویق و ترغیب و وعده و وعیدی او را از تصمیم راسخ و اراده آهنینش بازنداشت. او همه را جواب کرد و به کفاره گناهان گذشته بقیه عمر را در گلخن حمام به طاعت و عبادت پرداخت.

امیر فارس که مردی صالح و شایسته بود، فرزندی داشت که براثر معاشرت و همنشینی با افراد ناباب و فاسد به کلی منحرف شده بود. قمار بازی می‌کرد، شراب می‌نوشید و آخر شب به محله‌های فاسد می‌رفت. امیر فارس هرقدر فرزند را پند و نصیحت کرد، سودی نبخشید و چون از ماجرا و فرجام زندگی لیلاج آگاهی یافت، دست توسل و استمداد به سوی او دراز کرد تا با تجربه‌های تلخ و ناگواری که در این دوران به دست آورده، فرزند او را از منجلابی که در آن غوطه می‌خورد، نجات دهد.

لیلاج خواهش امیر را قبول کرد و فرزندش را به محل سکونت خودش یعنی گلخن حمام دعوت کرد. فرزند امیر، دعوت لیلاج را به جان قبول کرد و به عشق و سودای قمار به سوی گلخن شتافت. لیلاج از او استقبال کرد و اما مانند بعضی نصیحت کنندگان و وعظ‌کنندگان ناپخته، که بدون هیچ مقدمه‌ای شروع به نکوهش کاری می‌کنند، عمل نکرد، بلکه با ملایمت و خوشرویی به فرزند امیر فارس گفت: «چه نوع قماری بلد هستی؟» جواب داد: «همه نوع.»

لیلاج ابتدا با او شطرنج بازی کرد و با چند حرکت او را مات کرد.

سپس تخته نرد را جلو کشید و در یک چشم برهم زدن و با ریختن طاسهای موافق که شیوه نردبازان کهنه‌کار است، او را مغلوب کرد. سپس سه‌قاپ را در دست گرفت و پرسید که: «چه می‌خواهد؟» و فرزند امیر «نقش» خواست. «لیلاج» گفت: «من این سه‌قاپ را در مقابل چشمان تو از سوراخ سقف این گلخن به هوا می‌اندازم. تو برو پشت بام و آن سه را روی زمین ببین.»

فرزند امیر قبول کرد و «لیلاج» با سرانگشت سحارش قاپها را از سوراخ سقف به پشت‌بام انداخت. وقتی فرزند امیر فارس روی بام حمام رفت و قاپها را دید، از تعجب و حیرت دهانش باز ماند. زیرا همانطوری که خواسته بود، سه قاپ به صورت نقش روی بام گلخانه جای گرفته بود. فرزند امیر طاقت نیاورد و پرسید: «استاد لیلاج، تو که در همه نوع قمار تا این اندازه استادانه بازی می‌کنی، پس چرا ثروت و اندوخته‌ای نداری و براثر فقر و مسکنت در گلخن حمام کهنه شیراز جای گرفته‌ای؟»

«لیلاج» گفت: «پسرجان، من همه چیز داشتم و با این بازیهای لعنتی خانواده‌های بسیاری را به خاک سیاه نشاندم، ولی باید بدانی عاقبت قماربازی همین است که می‌بینی. وقتی که لیلاج چیره‌دست پس از سالها بازی در تون حمام، مسکن گزید، فرجام زندگی رقت‌بار تو و امثال تو که هنوز الفبای قمار را نیاموخته‌اید، معلوم است که به کجا منتهی خواهد شد.»

آنگاه فرزند امیر را نیمه‌های شب به میخانه برد و حرکات ناهنجار و الفاظ رکیک و مستهجن افراد مست و لایعقل را که مانند دیوانه‌های سر از پا نشناخته به جان همدیگر افتاده بودند، به او نشان داد.

بقیه در صفحه ۵۵

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

من قربانی محبت شدم

دختر جوانی که ۱۴ سال بیش نداشت در گوشه‌ای از دادگاه مدام گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت و خطاب به مادرش می‌گفت: مرا در مقابل رئیس دادگاه تنها نگذار. درواقع این دختر را ماءموران نیروی انتظامی در خانه یک پسر فریبکار دستگیر کرده بودند.

مادر لیوانی آب برایش می‌آورد و پس از نوشیدن آب، دختر به همراه مادر وارد اتاق رئیس دادگاه می‌شود و به سؤالات او چنین جواب می‌دهد:

○**چند سال داری؟**

○○چهارده سال.

○**این پسر را می‌شناختی؟**

○○تازه دو هفته بود که با هم آشنا شده بودیم.

○**در این مدت کوتاه آشنایی، چطور جراءت کردی که به خانه‌اش بروی؟**

○○چون گفته بود که خیلی به من علاقه دارد و می‌خواهد هرچه زودتر با من ازدواج کند.

○**تو باور کردی؟**

○○آقای قاضی، تا اینجای عمر کوتاهم که امیدوارم هرچه زودتر تمام شود! هیچ وقت کسی به من نگفته بود که دوستم دارد، من بچه طلاقم، پدرم مرد هوسباز و شیادی بود. برای همین وقتی دوساله بودم پدر و مادرم از هم جدا شدند. از آن تاریخ من و برادرم (که او یک سال از من بزرگتر است) با مادرم در خانه پدربزرگم که وضع خوبی ندارد زندگی می‌کنیم. در این مدت نه پدر داشتم و نه مادر، پدرم با دختری که تنها دو سال از من بزرگتر است ازدواج کرده است. او با اینکه از نظر وضع مالی در شرایط خوبی قرار دارد، هیچ وقت توجهی به ما نداشت، آنها هیچ وقت یک لباس نو برای من و یا برادرم نخریدند، همیشه لباسهای کهنه دختر خاله‌ام را می‌پوشیدم، اما با «حمید» که آشنا شدم احساس کردم به تمام کمبودهای زندگی‌ام رسیدم چرا که او از نظر وضع مالی در شرایط خوبی بود و هرچه می‌خواستم برایم فراهم می‌کرد. در این مدت کوتاه من احساس کردم که به محبت، لباس، پول و به هرچه خواستم رسیدم.

به همین دلیل مقابله به مثل می‌کردم و هرچه می‌گفت چشم بسته قبول می‌کردم و به خانه‌اش می‌رفتم، تا اینکه یک نفر به پلیس خبر داد و ما را دستگیر کردند.

○**حالا اطلاعی از پسر جوان داری؟**

○○خیر. بعد از اینکه بازداشتمان کردند، پدرش به پاسگاه آمد و او را موقتاً با خودش برد و تا امروز هیچ خبری از او ندارم و منتظر دستگیری مجدد او هستم تا تکلیفم را روشن کنم.

این پرونده هنوز مفتوح است.

افاغنه باز هم قربانی گرفتند

چندی پیش دو کارگر افغانی، زن جوانی را پس از آزار و اذیت کشتند و جسدش را در چاه فاضلاب یکی از خانه‌های خیابان جلفا واقع در منطقه گاندی تهران انداختند.

درپی گزارش مرد میانسالی مبنی بر اینکه در ساختمان کلنگی که کارگران مشغول بازسازی بودند، ناگهان به جسد زنی در چاه فاضلاب برخورده‌اند که جوان به نظر می‌رسد، بدین ترتیب جسد به پزشکی قانونی انتقال یافت و در معاینه اولیه مشخص شد که چند هفته از قتل این زن می‌گذرد.

در ادامه تحقیق روشن شد که قاتل ناشناس با کشاندن زن جوان به ساختمان متروکه ابتدا چند بار به او تجاوز کرده و پس از خفه کردن وی، جسدش را نیمه عریان در چاه فاضلاب انداخته است.

پیمانکار این ساختمان در بازجویی گفت: آن روز دو کارگر افغانی که در این ساختمان کار می‌کردند، بایک زن وارد ساختمان شدند اما چند ساعت بعد بدون آن زن بیرون رفتند.

بازپرس در این مورد گفت: هویت زن مشخص شده و درحال تحقیق بیشتر هستیم. ماءموران اداره آگاهی هم از طریق چهره‌نگاری دو کارگر افغانی را شناسایی کردند، اما ظاهراً هر دو متواری هستند و احتمال دارد به افغانستان رفته باشند.

مادر سرطانی به کلاهبرداری اعتراف کرد

یک زن آمریکایی که ادعا کرده بود دچار بیماری سرطان شده و تا چند روز دیگر خواهد مرد به جرم کلاهبرداری دستگیر شد.

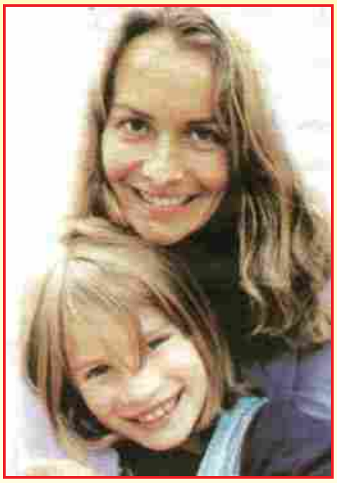

«جنیفر دیبل» که مادر پنج پسر می‌باشد، از چند ماه قبل به فرزندان و تمام خانواده‌اش اعلام کرده بود که دچار سرطان سینه شده و تا چند وقت دیگر خواهد مُرد.

خانواده و دوستان این زن هم از روی دلسوزی و برای آنکه هزینه شیمی‌درمانی آن را تاءمین نمایند، به این فکر افتاده‌اند تا به کمک بازارهای خیریه و جمع‌آوری مقداری پول بتوانند او را شیمی‌درمانی کنند تا شاید معالجه شود. اما پس از چند مدت فرزندان این زن متوجه شدند که مادرشان نه‌تنها به بیمارستان مراجعه نمی‌کند و نکرده، بلکه او سالم است و هیچ پرونده پزشکی درباره سرطان در بیمارستان ندارد.

بدین ترتیب فرزندان این زن وقتی فهمیدند مادرشان یک کلاهبردار است و چند ماهی آنها را به خاطر بیماریشان عذاب داده، از دادگاه خواستند اولاً او را به یک روانشناس معرفی کنند تا وضع عقل مادرشان را بررسی کنند، درثانی دلارهایی که به او پرداخت کرده‌اند را برگرداند تا به بازار خیریه تحویل شود.

عاقبت چشم چرانی

یک مرد انگلیسی هفته گذشته همسرش را تنها بعد از گذشت یک ماه از ازدواجش به قتل رساند.

جریان از این قرار بود که «کریستوفر آلزبوری» از اولین روز ازدواج خود در مراسم شب عروسی با چند دختر شروع به رقصیدن کرده و قرار ملاقات گذاشته بود تا اینکه یکی از آنها خبر را به گوش عروس خانم می‌رساند و او آشفته می‌شود و به شوهرش حمله می‌کند که بالاخره موضوع تمام می‌شود تا اینکه این چشم‌چرانی‌ها و نگاه به زنها و دخترهای دیگر ادامه پیدا می‌کند و کار عروس خانم پس از چند روز سرزنش با شوهرش به مشاجره می‌کشد و مرد هم عصبانی شده و جلوی چشم خانواده عروس او را به قتل می‌رساند. خانواده‌اش به پلیس خبر می‌دهند و پس از چند ساعت او را دستگیر می‌کنند.

وی در بازجویی گفت: من از نوجوانی عادت به این کار داشتم، و تلاش زیادی کردم که این عادت زشت را از خود دور کنم، ولی همچنان ادامه داشت و دارد.

خواهرکش بازداشت شد

مرد جوانی که خواهر خود را به خاطر مسائل اخلاقی و سوءظن به قتل رسانده بود، پس از چند روز خود را به ماءموران معرفی کرد.

چندی پیش مادر بیچاره‌ای گریه‌کنان و با جیغ و فریاد با پلیس ۱۱۰ تماس گرفت و گفت: پسرش خواهر خود را چاقو زده و فرار کرده است.

مأموران فوراً به محل حادثه رفتند، اما متأسفانه دختر جوان قبل از رسیدن به بیمارستان کشته شده بود، بنابراین ماءموران اقدامات پلیسی را جهت شناسایی مخفیگاه جوان فراری آغاز کردند تا اینکه چند روز پیش پسر جوان (جبار) شخصاً خود را به اداره آگاهی تهران معرفی و به قتل خواهرش اعتراف کرد.

«جبار» در اداره آگاهی گفت: روز حادثه خواهرم (فریده) را با پسر جوانی در پراید دیدم، زمانی که به خانه آمدم درباره این موضوع از وی سؤال کردم، ولی او با پررویی منکر قضیه شد و با من جر و بحث کرد. من هم به خاطر فساد اخلاقی‌اش و آبرو و غیرتم با ضربات چاقو او را به قتل رساندم.

با توجه به این اعترافات متهم با قرار بازداشت موقت روانه زندان شد.

در زندگی «شکست» وجود ندارد • راینز

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت هشتم

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹ و در یک روز گرم که از آسمان آتش می‌بارید، همسرم ـ لیلا ـ که تازه یک هفته بود که گواهی رانندگی اخذ کرده بود و هنوز با چم و خم رانندگی آشنا نبود تصمیم گرفت خانواده را با ماشینی که خود راننده‌اش بود به شمال ببرد! من خیلی سعی کردم تا جلو این کار را بگیرم، اما موفق نشدم و او با بچه‌ها راهی شمال شد. فردای آن روز، ناچار با برادر همسرم راهی شمال شدیم، اما ویلای مورد نظر همسرم خالی بود و در پاسگاه معلوم گردید که چند روز پیش پیکانی به دره سقوط کرده، اما از سرنشینان پیکان اثری نیست، متعجب برای شناسایی پیکان به ته دره رفتیم و از اجساد و حتی اثاثیه آنها جز عروسکی مربوط به یکی از دخترهایم چیزی دستگیرمان نشد و دست از پا درازتر بازگشتیم.

شش سال از ماجرا گذشت و من در تمام این مدت ، همه‌جا با حالت افسردگی شدیدی که داشتم در جستجوی آنها بودم، تا اینکه با نرگس آشنا شدم که منجر به ازدواج شد و اکنون که ۸ سال از ازدواج ما می‌گذرد دختر ۷ ساله‌ای به نام «حوری» داریم... یک روز پس از ۱۴ سال از ناپدید شدن همسر و بچه‌هایم، تصمیم گرفتم برای نوشتن پاره‌ای از قصه‌هایم به شمال بروم و در آنجا بود که با دیدن یک خانواده که مادر و چهار فرزندش بودند حس غریبی به جانم ریخته شد، حس کردم من آنها را قبلاً دیده و می‌شناسم و ناخودآگاه به طرفشان کشیده می‌شدم، تا آنکه براثر فضولی من، آن زن به همراه چهار فرزندش ـ حسن و حسین و مینا و مینو ـ راهی تهران شد و من برای گرفتن اطلاعاتی بیشتر درباره آنها به رضا صاحبخانه‌اش مراجعه کردم که توسط او مضروب و در اتاقی زندانی شدم و بالاخره بعد از گذشت یک شبانه‌روز درب اتاق برویم باز شد، فردای آن روز متوجه شدم که عمورضا به سفر رفته، فکری به سرم زد و بعد از تهیه یک چراغ قوه و یک توپ کوچک و تسویه حساب با قاسم صاحبخانه‌ام شبانه خود را به خانه عمورضا رساندم که چیزی دستگیرم نشد، ماءیوس و ناامید راهی تهران شدم و به اصرار همسرم که تشخیص افسردگی داده بود مریض دکتر احمدی شدم، و بالاخره با سماجت همسرم را راضی کردم که برای همیشه دور دکتر احمدی را خط بکشد و همین باعث شد حالم روزبه روز بهتر شود تا اینکه یک شب، تلفن عجیبی باعث شد که دوباره مسیر زندگی‌ام عوض کرد. با مخاطب تلفنی‌ام قرار فردا ساعت ۱۰ صبح در روزنامه را دادم تا همدیگر را ملاقات کنیم. باز حس غریبی به سراغم آمده بود و بالاخره فردا او را دیدم، و از دیدنش تعجب کردم؛ او حسین بود. درباره شعر و قواعد آن صحبت زیادی کردیم و حسین به هیچ‌وجه اوزان و قواعد شعر را قبول نداشت و گفت که کار دارد و به یکباره عازم رفتن شد. دنبالش رفتم، اما او دود شده و به هوا رفته بود و...

و اینک دنباله ماجرا:

از او هم پرسیده این دختر مدیر عاملتان بهت سر می‌زد.

ـ این روزا کمتر شده. قبلاً هفته‌ای دو سه بار زنگ می‌زد.

ـ دربارهٔ چی حرف می‌زدین؟

ـ هیچی... هر وقت توی کار اشکالی پیدا می‌کرد، زنگ می‌زد و می‌پرسید.

آرایشگر پرسید سرش را چکار کنم؟ گفتم:

ـ یه جوری بزن که هر کس نگاش کنه، فکر نکنه معتاده!

به قیافه‌اش که زیر دست علی آقا داشت مُثله می‌شد، نگاه کردم. خوشحال بودم که او را به آرایشگاه آورده‌ام. شاید این تغییر چهره، باعث می‌شد دیدگاهش هم کمی تغییر کند و جان بگیرد و دوباره مشغول کار و زندگی‌اش شود. برایم جالب بود که با این که خودم تا گلو در دلهره و اضطراب فرو رفته بودم، داشتم دست ادهم را می‌گرفتم تا به او ثابت کنم که چیزی که در گلویش گیر کرده، ریشه‌ای دارد به نام توهم و خیال و درست ندیدن واقعیت‌ها. آیا مشکل خودم هم از این دست نبود؟ آیا نرگس درست نمی‌گفت؟ شاید من و ادهم هر دو در گردابی افتاده بودیم که آن را با خیالات خودمان ساخته بودیم.

ادهم کلافه بود. می‌دانستم که دلش می‌خواست سیگار بکشد و پشت میزش، کنار تلفن شرکت میخکوب شود و منتظر چیزی باشد که جز در ذهن او، در جای دیگری واقعیت ندارد.

آرایشگر از من خواست کمی آن طرف‌تر بروم. جایم را با او عوض کردم و در آینه به ادهم چشم دوختم. داشت وارد سی و هشت سالگی می‌شد. تنها پسر خانواده بود و همه منتظر بودند ازدواج کند و نوه‌ای به خاندان خودش تقدیم کند ولی هر کسی را که به او پیشنهاد می‌کردند، نمی‌پسندید، اگر هم خودش کسی را انتخاب می‌کرد، او ادهم را نمی‌پسندید. حالا هم روی دختر مدیر عامل شرکتش انگشت گذاشته بود و از اولش معلوم بود چه خواهد شد. بی‌آن که خودم بخواهم گفتم:

ـ کاش وضع منم از اولش مشخص بود.

در آینه نگاهم کرد و پرسید:

ـ وضع تو؟ مگه سر وضع و اوضاعت بلایی اومده؟

ـ چیزی نیست... می‌دونی چیه؟ امروز حسین به دیدنم اومد.

ـ حسین؟ کدوم حسین؟

ـ همون حسینی که فکر می‌کردم ممکنه اصغر باشه. جریان شمال یادته؟

به فرمان آرایشگر سرش را به چپ چرخاند و گفت:

ـ تو که گفته بودی اون ماجرا رو فراموش کردی...

ـ فراموش نکرده بودم. فقط حرفش رو نمی‌زدم. امروز حسین اومد روزنامه و به جای این که مثل آدم بشینم و چهار تا سؤال کلیدی ازش بکنم، باهاش دربارهٔ ادبیات بحث کردم و رنجید و رفت.

علی آقا صورت و پشت گردن او را با فرچه پاک کرد و آینه‌ای پشت سرش گرفت و پرسید:

ـ امر دیگه‌ای باشه در خدمتم.

به قیافهٔ خودش نگاه کرد و گفت:

ـ به نظر تو دیگه مثل معتادا نیستم؟ من که خودم فکر می‌کنم هر کس منو ببینه، با خودش میگه این یارو موهاشو کوتاه کرده تا شکل معتادا نباشه.

خندیدم و گفتم:

ـ ولی خیلی خوب شدی.

کاپشنش را پوشید و بیرون آمدیم. از این که موضوع حسین را به او گفته بودم، پشیمان شدم چون آن‌قدر طرح‌های غیر ممکن پیشنهاد کرد که دیگر داشت جیغم درمی‌آمد. او را به شرکتش رساندم و به خانه رفتم. همین که خواستم در را باز کنم، حوری در را برایم باز کرد و گفت:

ـ چه دیر اومدی!

بغلش کردم و با ناز و نوازش وارد هال شدیم و روی مبل نشستیم:

ـ مامانت خونه نیست؟

ـ رفته لازانیا بخره. گل هم خریده. میوه و شیرینی و از اون شکلات خوشمزه‌هام خریده... می‌گفت امشب می‌خوایم جشن بگیریم.

ساکت شد و خودش را توی بغلم عقب کشید و به چشمم خیره شد و گفت:

ـ بابا؟ این راسته که من دو تا برادر و دو تا خواهر دوقلو داشتم؟

نرگس بارها به من تأکید کرده بود که حوری نباید از زندگی گذشتهٔ من چیزی بداند. می‌گفت باید صبر کنیم بزرگ‌تر شود تا بتواند این موضوع را هضم کند. راست هم می‌گفت. حوری تنها بود. ما به برخی دلایل پزشکی نمی‌توانستیم بچه دار شویم. او همیشه غصه می‌خورد که چرا خواهر و برادر ندارد. فکرش را بکنید که اگر ناگهان خبردار می‌شد که چهار خواهر و برادر داشته ولی همگی مرده‌اند، چه غصه‌ای که نخواهد خورد!

با خودم فکر کردم او از کجا به این داستان پی برده بود؟ حالا چه جوابی به او بدهم؟ حوری صورتم را تکان داد و گفت:

ـ من حتی می‌دونم که اسم یکی از خواهرهام حوری بوده و اسم اونو روی من گذاشتین... می‌خوام عکسش رو ببینم. عکس همه شونو می‌خوام.

او را به خودم فشردم و گفتم:

ـ این قصه رو از کجا ساختی؟

از بغلم بیرون رفت و کنارم نشست:

ـ قصه نیست. امروز وقتی که از مدرسه برگشتم، مامان داشت تلفنی با مادر جون حرف می‌زد. چون حرفاشون مهم و جالب بود، سر و صدا نکردم و گوش دادم و فهمیدم که دوباره یه نفرو به اسم حسین دیدی و باز خیالاتی شدی و فکر کردی حسین، برادر منه... بابا؟ یعنی ممکنه نمرده باشن؟

کبک بازی را کنار گذاشتم و همهٔ داستان را برایش تعریف کردم و گفتم:

ـ همیشه همه به من گفتن اونا کشته شدن ولی من هنوز نتونستم اینو باور کنم. دلم همیشه روشن بوده.

ـ ولی مامان به مادر جون گفت که تو دیگه ناامید شدی و می‌خوای بری دکتر؟ بابا؟ قبل از این که بری دکتر، منو ببر پیش حسین.

ـ چرا؟

ـ مامان می‌گفت تو جرأت نمی‌کنی ازش بپرسی پسرته یا نه. اگه منو ببری، خودم همه چی رو ازش می‌پرسم.

ـ نمی‌تونم تو رو ببرم پیشش چون آدرس‌شو

مصطفی گلیاری

ندارم. البته اون شمارهٔ منو داره و امیدوارم تلفن کنه.

حوری به پنجره اشاره کرد و گفت:

- مامان اومد.

و آهسته در گوشم گفت:

- اون نمی‌دونه که من ماجرا رو می‌دونم.

- خودم بعداً همه چی رو بهش میگم.

آن شب به هر سهٔ ما خوش گذشت. نرگس بسیار شادمان بود چون به این نتیجه رسیده بود که من دارم چشمم را باز می‌کنم تا حقیقت تلخ تصادف شمال را باور کنم و حاضرم تا پایان دورهٔ درمان، به دکتر بروم. حوری هم در پوستش نمی‌گنجید چون یک ماجرای هیجان انگیز بسیار عجیب برایش پیش آمده بود. در فرصت‌های کوتاهی که تنها می‌شدیم، درباره‌اش حرف می‌زد و هزار سؤال می‌کرد. من هم به شادی دوستان شاد بودم و جای شما خالی، لازانیای مفصلی خوردم و دل درد مهیبی گرفتم. با چند قرص و عرق نعنا اندکی آرام شدم و بعد از جمع کردن سفره کمی گپ زدیم تا اینکه نرگس گفت:

- حوری جون دیگه برو بخواب... ساعت دوازده و نیمه.

- راست میگه. پاشو برو بخواب... منم میام و یه قصهٔ کوچولو برات تعریف می‌کنم.

با هم به اتاقش رفتیم. در را بست و روی تخت نشست و گفت:

- عکسا چی شد؟

- کدوم عکسا؟

- عکس خواهر برادرام.

- من هیچ عکسی از اونا ندارم.

با ناباوری نگاهم کرد و گفت:

- مگه میشه؟

- آره... دو سال قبل از این که با مامانت ازدواج کنم، خونه‌م آتیش گرفت... یه اتاق کوچیک توی خیابون اسکندری داشتم. یه شب که از سر کار برگشتم خونه، دیدم همه چی سوخته و خاکستر شده.

کمی فکر کرد و گفت:

- آره... یادمه یه روز با مامان حرف اون آتیش سوزی رو می‌زدی... چطور شد که اتاقت آتیش گرفت؟

- نمی‌دونم. پلیس می‌گفت عمدی بوده. یه نفر در اتاقم رو می‌شکنه و توی اتاقم میره و شیر گاز رو باز می‌کنه. دو سه ساعت بعد گاز منفجر میشه و همه چی می‌سوزه.

با هیجان نگاهم کرد و گفت:

- چه جالب! چرا خونه‌تو آتیش زده بود؟

- نمی‌دونم...

می‌دانستم ولی لزومی نداشت برای او تعریف کنم که روزی دربارهٔ داروی قاچاق تحقیق می‌کردم تا قصه‌ای بنویسم و چون مدارک مهمی به دستم رسیده بود، کسانی که از ادامهٔ تحقیقاتم راضی نبودند، مدارک و نوشته‌ها و عکس‌ها و همهٔ زندگیم را آتش زده بودند. برای این که حوری بخوابد، برایش قصهٔ زرده پری را تعریف کردم و او را با لبخندی شیرین به دنیای خواب فرستادم. وقتی که از اتاقش بیرون آمدم، نرگس هم خوابیده بود. به اتاق خودم رفتم و مشغول نوشتن شدم.

سرگردان در جاده‌های ناشناس

چند روز گذشت. چهارشنبه شب بود و خودم را آماده کرده بودم تا سرویس رادیو دنبالم بیاید. ساعت از دوازده گذشت و ماشین نیامد. سوار صد و نود شدم و خودم را به رادیو رساندم. آنجا بود که دیگر حسابی تعجب کردم زیرا به من خبر دادند که مدیر گروه ما، برای آن هفته فرد دیگری را سردبیر کرده است. بسیار عصبانی شدم ولی به روی خودم نیاوردم و از رادیو بیرون آمدم. برایم اهمیت چندانی نداشت فقط فکرم نگران بود که مبادا حسین تلفن کند و نتواند با من حرف بزند. اتفاقاً همین طور هم شد و هفتهٔ بعد که برنامه داشتم، بچه‌های ارتباطات گفتند کسی به اسم حسین تلفن کرده و گفته دلش می‌خواسته با من حرف بزند. ضمناً فردا به مدت دو هفته به شمال می‌رود.

همین که این خبر را شنیدم، دگرگون شدم. من باید حسین را پیدا می‌کردم. حسین حالا کجاست؟ یک هفته است که به شمال رفته. بهترین راهش هم این بود که من هم به شمال بروم و او را در خانهٔ عمو رضا ببینم.

پس از این فکرها، عزم سفر کردم و هنگامی که صفحهٔ خداحافظی برنامه رادیو را هم خواندیم و برنامهٔ ما تمام شد، به هماهنگی رادیو گفتم هفتهٔ آینده کار دارم و به رادیو نخواهم آمد.

ساعت سه و نیم سحر بود که به خانه رسیدم. همه خواب بودند. پاورچین پاورچین به اتاق خودم رفتم و لباس‌هایم را عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم. با خودم فکر کردم: حتماً حسین می‌خواسته به من بگوید برای دیدنش به شمال بروم وگرنه چه لزومی داشته که بگوید به من خبر بدهند که دو هفته به شمال می‌رود؟ می‌توانست بگوید دو هفته به سفر می‌رود. اصلاً می‌توانست در این باره چیزی نگوید. درست است! او می‌خواسته به من پیغام بدهد به دیدنش بروم.

با هزار فکر درهم و برهم سرانجام دم دمای صبح خوابم برد.

با زنگ تلفن از خواب بیدار شدم. می‌دانستم کسی خانه نیست. نرگس هم عادت داشت هر وقت از خانه بیرون می‌رفت، صدای زنگ تلفن را روی آخرین درجه می‌گذاشت. برای این که سرسام نگیرم، گوشی را برداشتم. نرگس بود. پرسید:

- خواب که نبودی؟

- دیگه باید بیدار می‌شدم... آخه امروز خیلی کار دارم.

- جدی؟ چه خوب! کار امروزت چیه؟

- می‌خوام برم شمال.

سکوت! نه او چیزی گفت، نه من حرف دیگری زدم. سی ثانیه هر دو ساکت بودیم. آخرش من گفتم:

- می‌دونم کارم احمقانه‌س. ولی اگه نرم، همیشه باید افسوس بخورم که چرا نرفتم.

بعد ماجرای پیغام حسین را برایش تعریف کردم. گفت:

- من جواب دکتر ساعدی رو چی بدم؟

- نرگس جون! من خودم باید برم و این معما رو حل کنم. هیچ دکتری نمی‌تونه به من کمک کنه. خواهش می‌کنم بازم همکاری کن تا برم شمال و قال قضیه رو بکنم... باور کن همین که دیدمش، اصل ماجرا رو براش تعریف می‌کنم و بهش میگم فکر می‌کنم تو پسر منی... خب بعدش همه چی روشن میشه... مگه نه؟

- والا چی بگم.

گفتم:- این بهتره یا این که شیش ماه بریم پیش دکتر و کلی پول خرج کنیم و مشت مشت دوا بخورم و سست و بی‌حال بشم؟

آه پر افسوسی کشید و گفت:

- کی می‌خوای بری؟

- امروز حدود ساعت دو.

- اگه بخوای مرخصی می‌گیرم و میام خونه.

- نه. خیلی ممنون. حوری که اومد، میرم و ایشالا چند روز بعد برمی‌گردم.

با پوزخند گفت:

- نگو چند روز بعد. بگو یه هفته بعد.

- خب به هر حال معلوم نیست چی پیش میاد. یه وقتم دیدی دو روزه برگشتم.

قبول کرد. یعنی چارهٔ دیگری نداشت چون می‌دانست من به هر حال می‌روم.

دو ساعت بعد از ظهر راه افتادم و یک ساعت بعد وارد جاده‌های زیبای شرق تهران شدم. درخت‌ها پر از رنگ‌های پاییزی بودند. زاغی‌ها و زاغچه‌ها روی درخت‌ها و سیم‌های برق نشسته بودند و از آن آخرهای آن پاییز خرم لذت می‌بردند. چقدر دلم می‌خواست کنار جاده بایستم و کمی گل وحشی بچینم ولی دلم جایی دیگر بود و چنان عجله‌ای داشتم که نزدیک بود صد و نود اعتراض کند و از رفتن باز بماند اما مردانگی کرد و ساعت هفت و نیم مرا به بابلسر رساند. یک راست به خانهٔ عمو رضا رفتم. چراغ‌های خانه خاموش بود. جلو رفتم و در زدم. کسی جواب نداد. باز هم در زدم ولی انگار هیچ کس خانه نبود. فکری کردم و به باغ قاسم رفتم. خوشبختانه خانه بود. از دیدن من کمی تعجب کرد ولی خیلی زود به خودش آمد و سلام و احوال‌پرسی گرمی کرد و گفت:

- اتفاقاً اتاقی که قبلاً توش بودی همین امروز خالی شد.

- راستش قصدم از مزاحمت این بود که می‌خواستم بپرسم آقا رضا رو ندیدین؟

قیافهٔ متفکری گرفت و پرسید:

- آقا رضا؟ کدوم آقا رضا؟

- همون آقا رضایی که فامیل مرضیه خانم بود... پسر مرضیه خانم اومده شمال. به منم پیغام داده بیام دیدنش.

ابروهایش را بالا انداخت و با تعجب گفت:

- خونهٔ رضا اینا خالیه. مهمون هم ندارن. خودشم یه ماهه رفته بابل.

کمی فکر کردم و گفتم:

- شما مطمئنی مهمون نداره؟

- خب آره... مگه میشه واسه اونا مهمون بیاد و من با خبر نشم؟ اصلاً کلید خونه شو سپرده دستم تا اگه مسافر به تورم خورد، خونه شو اجاره بدم.

کمی در سکوت به پیغامی که حسین برایم گذاشته بود، فکر کردم و گفتم:

- ولی این غیر ممکنه. حسین خودش منو دعوت کرده شمال... ببینم؟ آدرس آقا رضا رو داری؟

ادامه دارد

برای اینکه بگویی «بیایید برای دمی با هم باشیم» باید که سینه‌ای صاف و دستی پاک و روحی آبی داشت ● حسین پناهی

علم خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

طرح و رسم شلوار پیلی‌دار روی پا

با سلام خدمت خوانندگان عزیز، در طی درج مطالب قبلی راجع به طرح و رسم الگوی اولیه شلوار از روی شالودهٔ دامن سایز و نحوه تبدیل آن به شلوار دم‌پا گشاد، اینک به رسم الگوی شلوار پیلی‌دار روی پا می‌پردازیم:

در مرحله نخست، طرح و رسم کامل شلوار راسته شخص را انجام می‌دهیم. سپس روی الگوی جلوی شلوار، زیر ساسون جلوی شلوار، خط صافی در راستای کادر طولی شلوار، سرتاسر تا پایین رسم می‌کنیم. طبق شکل شماره (۱)

در مرحله بعدی، خط صاف را از پایین تا بالا قیچی می‌کنیم بصورتی که در انتها داخل ساسون جلوی شلوار نیز خالی شود. اینک شلوار به دو تکه شماره ۱ و شماره ۲ تقسیم شده است. شکل شماره (۲)

لازم به توضیح است که کلیه عملیات فوق روی الگوی جلوی شلوار انجام می‌شود چون مدل شلوار بصورت پیلی روی شلوار می‌باشد.

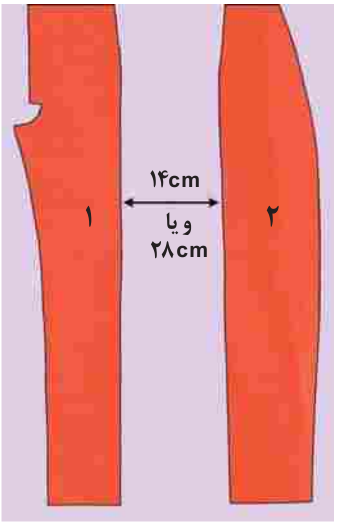

شکل شماره ۲

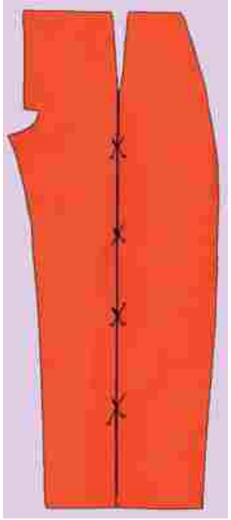

شکل شماره ۱

در ادامه بین دو تکه شماره ۱ و ۲ را می‌توان به دو حالت در هنگام برش، روی پارچه فاصله داد:

حالت اول: فاصله را ۱۴ سانتی‌متر قرار می‌دهیم. در این صورت بایستی پیلی به شکل یکطرفه دوخت خورده و اتو شود.

حالت دوم: فاصله را ۲۸ سانتی‌متر قرار می‌دهیم که در این صورت یا می‌توان ۲ عدد پیلی یکطرفه دوخته شود و یا اینکه ۱ عدد پیلی دوقلو ایجاد کنیم.

ادغام دو مدل شلوار در این طرح:

می‌توان با ادغام فرمول شلوار دم‌پا گشاد به الگوی گفته شده در عین اینکه شلوار روی پا پیلی دارد، دم پا گشاد نیز باشد. برای این منظور ۳ تا ۵ سانتی‌متر از کناره‌های خط وسط و پهلوی شلوار کنار می‌آییم و به خط زانو وصل می‌کنیم و آرایش دم پا را مجدداً رسم می‌کنیم.

نحوهٔ دوخت پیلی‌ها:

در هنگام برش، بایستی دقیقاً خطوط جانبی پیلی‌ها علامت‌گذاری یا کوک شل شود. سپس هنگام دوخت، خطوط علامت‌گذاری شده را روی هم منطبق می‌کنیم و تا هر کجا خواستیم بهم می‌دوزیم. سپس به طرف پهلو پیلی را خوابانیده و با اتو پرس می‌کنیم.

چنانچه خواستیم بین تکه‌های ۱ و ۲ به فاصله ۲۸ سانتی‌متر پیلی ایجاد کنیم، علاوه بر علامت‌گذاری خطوط جانبی پیلی، بایستی دقیقاً خط وسط فضای فاصله‌دار بین تکه‌های ۱ و ۲ را نیز علامت‌گذاری کنیم و هر ضلع پیلی را رو به طرف خط وسط خوابانیده و اتو کنیم و یا می‌توان دو عدد پیلی یکطرفه به همان صورت گفته شده ایجاد کنیم.

نکات دوخت:

۱) برای پارچه‌ها ضخیم برای جلوگیری از ایجاد ضخامت و حجم اضافی پشت کار، می‌توان قسمت دوخته شدهٔ پیلی را از پشت کار، قیچی کرده و حذف کرد.

۲) ابتکاری که می‌توان در این مدل شلوار به خرج داد این است که پارچه پیلی را از رنگ و یا جنس دیگری مثل حریر استفاده کنیم تا با ایجاد تضاد رنگ و جنس دوخت شلوار شکیل‌تر و خوش‌نماتر به نظر آید.

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت **گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری**

رمزهای زیبایی

لیلا زارع

- پیاز رنده شده را درون ظرفی ریخته و به مدت چند دقیقه میخچه را در آن ماساژ دهید سپس محل را خشک کرده و پودر ریوند چینی را در آب به مدت ۵ دقیقه بجوشانید و پس از ولرم شدن به مدت ۲۰ دقیقه مجدداً میخچه را در آن محلول ماساژ دهید (هفته‌ای ۳ بار)
- نمک میوه را در آب حل نموده و پس از ۳ دقیقه آن را میل نمایید. با این عمل می‌توانید از تورم گل مژه بکاهید...
- یک پیاز کامل را ۴ قسمت کنید و با آبی به میزان ۳ برابر حجم آن بجوشانید و صبر کنید تا پیاز بپزد. مصرف یک فنجان از آب باقی مانده این اکسیر ساده پوست شما را تقویت و چین و چروک آن را باز می‌کند.
- روغن زیتون و سفیده تخم مرغ را خوب مخلوط کرده، زیر چشمانتان بمالید و پس از ۲۰ دقیقه آن را با شیر یا آب ولرم بشویید. این لوسیون رفع‌کننده چروک زیر چشم است. (هفته‌ای ۳ روز)
- شیر را بر روی هلو ریخته و پس از ۸ ساعت آن را صاف نموده و در یخچال نگهداری کنید برای مصرف کافی است که مواد را به تمامی صورت مالیده و پس از بیست دقیقه بشویید.
- از هلو تازه به عنوان ماسک و جهت تقویت پوست گردن می‌توان استفاده نمود. بنابراین به شما توصیه می‌شود این مخلوط را به دلیل اثر بالای آن روزانه چند نوبت استفاده نمایید...
- خربزه را رنده کرده بعد از افزودن بورهٔ ارمنی به آن، مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست صورت مالیده، سپس با آب ولرم بشویید.

این ماسک زیبا کننده پوست و زایل کننده لک‌های آفتاب می‌باشد (هفته‌ای ۲ بار)

- آب لیمو ترش، نمک و بوراکس را تا حالت خمیر شدن خوب مخلوط کنید. اگر قدری سخت شد فقط به آن آب لیمو اضافه نموده به طور یکنواخت بر روی لک‌ها بمالید پس از ۱۵ دقیقه با آب ولرم بشویید. این ماسک رفع کننده لک آفتاب است (هفته‌ای ۲ بار).

پاسخ به نامه‌ها

خانم سمیرا کلانتری از تهران

سلام به تو دوست ریزنویسم. سمیرا جان، باور کن من به زور توانستم نامه‌ات را بخوانم تا جایی که برای پی بردن به نام فامیلت مجبور شدم از همکارم کمک بگیرم. حیف نیست خطی به این زیبایی داشته باشی آن وقت ریزبنویسی؟

به هرحال به سؤالاتت پاسخ می‌دهم یکی در مورد پوست خشک دستت بود که امیدوارم مطالب شماره‌های قبل را خوانده باشی و اگر نخوانده‌ای سعی کن از روغن گلسیرین هر شب برای نرم شدن دستهایت استفاده کنی. ضمناً شهر فرنگی (صورتت) که در موردش صحبت کرده بودی! مانده‌ام چه بگویم. زیرا برای تو خیلی زود است که احساس پیری کنی. آخر چقدر تاکید کنم که این قدر پولهایتان را خرج ویزیت گران‌قیمت دکترهای پوست نکنید! از بس گفتم باور کنید نصفی از دکترهای پوست ایران دشمنم شده‌اند! کرم آردن را هم قطع کنید چون این کرم به اصطلاح خوب و گران قیمت به مرور زمان باعث ایجاد لک و مک صورت خواهد شد. همان طور که به خانم نعمتی و دیگر عزیزانم قول دادم حتماً در شماره‌های بعدی بخشی از مطالب گذشته را تکرار خواهم کرد. اما علی‌الحساب این یک مورد را می‌نویسم تا بعد.

برای از بین بردن لک‌های دور چشم و گونه‌ات، خیار را حلقه حلقه کن و به مدت ۵ ساعت در شیر بخوابان و بعد پنبه را درون شیر بزن و به صورتت بمال. سپس نیم ساعت صبر کرده و صورتت را بشوی. این عمل را ۳ بار در هفته انجام بده. سربلند باشی...

خوشه‌های خشم

بقیه از صفحه ۲۳

به گشنه موندن بچه‌های کوچک کمک می‌کنین.

ـ حرف نزن، دهنتو خرد می‌کنم، سرخ کثیف!

مردی کوتاه، تنومند و خپله در روشنایی پیش آمد. چماقی به دست داشت. کیزی به گفتار خود ادامه داد:

ـ هیچ نمی‌دونین دارین چکار می‌کنین.

خپله کوتاه قد چماقش را بالا آورد. کیزی کوشید ضربت را رد کند. چماق سنگین با صدایی گنگ بر فرقش نواخته شد و کیزی در تیرگی به پهلو افتاد.

ـ وای جرج، به نظرم کشته شد.

جرج گفت: چراغو روشن کن، این ننه‌سگ حقشو گرفت.

شعاع نورانی پایین آمد. روی زمین را جست و فرق شکافته کیزی را یافت. توم کشیش را نگاه کرد. نور، ساق پاهای خپله کوتاه قد و چماق سفید را روشن کرد. توم خاموش و چابکانه جست زد. با یک حرکت چماق را کشید. بار اول فهمید که ضربت چماق به هدف نخورده و بر شانه‌ای فرود آمده است. ولی بار دوم چماقش بر سری نواخته شد و هنگامی که هیکل تنومند مرد فرود می‌افتاد سه ضربت دیگر بر سرش فرود آمد. فروغ چراغها دیوانه‌وار می‌رقصید، بانگها و فریادها طنین انداخت، آنگاه صدای پای شتابزده‌ای برخاست و همهمه‌ای از انبوه بوته‌های خار به‌گوش رسید. توم به روی هیکل کوفته مرد خم شده بود و ناگاه ضربتی بر سرش فرود آمد. این ضربت اثر لرزش برق را داشت. یک لحظه بعد با کمر خمیده در کنار جویبار می‌دوید. صدای پاهایی را که در آب می‌دوید از پشت سر شنید. ناگهان به سمت راست پیچید و از میان بوته‌های خار گذشت و در دل انبوه درختان فرو رفت. به زیر پرچین خزید و با چابکی از سیم‌های خاردار گذشت. نفس‌زنان ایستاد و به صورت کرختش دست کشید. بینیش شکسته بود و رشته خونی تا چانه‌اش روان بود. با شکم روی زمین دراز کشید تا حواسش کاملاً به جا آمد. ابر سیاه در آسمان شناور بود و صفحه تیره‌ای بر زمینه پرستاره آسمان می‌کشید. شب از نو خاموش شده بود.

○

پدر گفت: بر شیطون لعنت، چی به سرت اومده؟

ـ الان بهتون میگم، دیشب من رفتم ببینم این همه جار و جنجال دم در ورودی مال چیه، به کیزی برخوردم.

ـ کشیش؟

ـ آره پدر، کشیش. فقط او اعتصابو پیش می‌برد، اومدن کارشو بسازن.

پدر پرسید: کی اومده؟

ـ نمی‌دونم. چند نفر، مثلاً همونهایی که دیشب مارو از جاده پیچوندن و اینجا آوردن، چوبدستی داشتن.

درنگی کرد:

ـ کیزی‌رو کشتن، سرش شکاف ورداشته بود. من اونجا بودم. چشمهام سرخ شد، چوبدستی‌رو از دستشون کشیدم...

توم هنگامی که حرف می‌زد، منظره شوم شب، تیرگی و چراغ قوه‌ها را از نو می‌دید:

ـ یکی‌رو انداختم.

مادر نفسش را بند آورد ـ پدر منقبض شد و با صدایی آهسته پرسید: کشتیش؟

ـ نمی‌دونم... دیوونه شده بودم، سعی کردم که بکشمش.

مادر پرسید: تورو دیدن؟

ـ نمی‌دونم، به نظرم دیدن. با چراغ جیبشون مارو میدیدن!

مادر یک لحظه در چشمهایش نظر کرد:

ـ پدر، چوب بیار تا من صبحونه‌رو صاف کنم، باید رفت سر کار. روتی، وینفیلد اگر چیزی ازتون پرسیدن... توم مریضه... فهمیدین؟ اگه یک کلمه از دهنتون دربیاد، میفرسنش زندون. فهمیدین؟

ـ آره مادر.

پدر به تندی همه جعبه‌ها را شکست. توم نزدیک شد:

ـ کیزی آدم خوبی بود. چرا خودشو تو این دردسر انداخت؟

توم با صدای گنگ جواب داد: میخواسن برا هر صندوق میوه پنج سنت مزد بگیرن.

ـ این مزدو به ما میدن.

ـ آره ما بی‌اونکه بدونیم اعتصاب‌شکن بودیم. به اونها دو سنت و نیم میدادن.

ـ با این مزد نون خالی هم نمیشه خورد.

تو با خستگی جواب داد:

ـ می‌دونم، برای همین اعتصاب میکنن. برا همین دیشب اعتصابو شکستن، ممکنه امروز به ما هم دو سنت و نیم مزد بدن.

ـ بیشرفها!

ـ توم باید بدونم. به نظر تو اون یارو کشته شده؟

ـ نمی‌دونم، تو تاریکی بود. و بعد یکی کوبید تو صورتم، امیدوارم... امیدوارم کشته باشمش بیشرف‌ها!

مادر تکه‌ای پارچه در آبی که برای شستن ظرفها گرم می‌شد خیس کرد و گفت:

ـ اینو بگیر بذار رو صورتت.

ـ مادر من امشب میرم. من نمی‌خوام واسه شما دردسر فراهم کنم.

مادر خشمگین فریاد زد:

ـ از رفتن تو دردی دوا نمیشه، روزگاری بود که ما برا خودمون زمینی داشتیم، اون روز یه چیزی بود که مارو دور هم نیگر داره. پیرها میمردن، جوانها جاشونو می‌گرفتن و همه‌مون یکی بودیم. اونوقت خانواده یکی بود، اینجوری بود. همه کارها روشن و روبراه بود، اما حالا، من دیگه نمی‌دونم، هر کاری از دسم میومد کردم، من دیگه نمی‌دونم چکار کنم، توم نرِو، نرو، به خاطر خانواده نرو.

○

مادر لرزید. باد گریخته بود. از اردوگاه آهنگ زیر و فاقد ویولونی همراه یک ترانه برخاست. مادر صدای پای دزدانه‌ای از سمت چپ شنید، گوش به زنگ برجا خشک شد. زانوهایش را رها کرد و سر را، بالا گرفت تا بیشتر بشنود. قرچ قرچ تندی از برگهای خشکیده برخاست.

مادر هیکل تیره‌ای را دید که از نهانگاه برخاست و به‌سوی تنبوشه روان شد. مادر آهسته صدا زد: توم!

نیم‌رخ بی‌حرکت ماند، نزدیک زمین برجا خشک شد، مادر از نو صدا زد: توم! توم!

آنگاه نیم‌رخ تکان خورد: مادر تویی؟ اینجا هستیم.

مادر برخاست و به پیشوازش رفت.

ـ قرار نبود بیای.

ـ باید تورو می‌دیدم. باهات حرف دارم.

ـ چرا اومدی، ممکنه یکی ببینه و همه به‌زحمت بیفتن.

ـ می‌دونم، ولی می‌خواستم تو نزدیکم باشی. می‌ترسیدم بهت آسیبی برسه، من هنوز تورو ندیدم الان هم تو تاریکی نمی‌بینمت، صورتت چطوره؟

ـ زود خوب میشه.

دست مادر کورمال کورمال پیش رفت. در تیرگی سر توم را یافت، انگشهایش روی چهره طول بینی و سپس روی گونه چپش لغزیدند.

مادر به هوای صدای توم به او نزدیک شد.

ـ توم، بازم بذار به صورتت دست بکشم. چقدر تاریکه، انگار چشمام کور شده، می‌خوام به کمک انگشتام هم شده، قیافه تورو به خاطر بیارم. توم، باید از اینجا بری.

ـ آره، من از اول می‌دونستم.

مادر گفت: کارمون بد شده، حالا دیگه دو سنت و نیم حقوق میدن. کیزی حق داشت. بیا این هفت دلارو بگیر.

توم گفت: من پول شمارو نمی‌خوام، من گلیم خودمو از آب بیرون می‌کشم.

ـ دستتو واکن توم. اگر تو بی‌پول بری، من دیگه خواب نمی‌رم. ممکنه لازم باشه اتوبوس سوار شی یا چیزی بخری، باید از اینجا خیلی دور بشی، سیصد چهارصد مایل راه بری.

توم گفت: گوش کن مادر، چند روز و شبه که من تک و تنها اینجا قایم شدم. حدس می‌زنی من چه فکرهایی می‌کردم؟ من اینجا به حرفهای کیزی فکر می‌کردم. می‌گفت یکدفعه به صحرا رفته و سعی کرده بود روحشو پیدا کنه و بشناسه، ولی کشف کرده بود که خودش به تنهایی روح مخصوص نداره. کیزی گفت آن روز فهمید که روحش تکه‌ای از یک روح بزرگه. می‌گفت این صحرا و تنهایی معنی نداره، چونکه این تکه روح اگه جزو بقیه نبود، اگه کلی‌رو تشکیل نمی‌داد، هیچی نبود.

مادر گفت: چه خوب آدمی بود، بازم بگو توم.

ـ یه دفعه چند جمله از انجیل براмون خوند. می‌گفت:

ـ دو نفر بیش از یکی ارزش دارن، چون که از زحمت خودشون بیشتر بهره می‌برن، اگه یکی زمین بخوره، اون دیگری بلندش می‌کنه ولی بدبخت کسی که تک تنهاس. اگه زمین بخوره هیشگی نیست که بلندش کنه.

ـ توم حالا تو چیکار می‌کنی؟

ـ خب، شاید همونطور که کیزی می‌گفت، یه آدم واسه خودش روح جداگانه‌ای نداره، بلکه یه تیکه از روح واحد تو وجودشه اگه اینجور باشه.

مادر گفت: اگه این‌جور باشه، چی، توم؟

ـ اگه اینجور باشه، مطلب خیلی مهم نیس، من همه جا، هرجارو نگاه بکنی، تو سایه هسم، هرجا که برا سیر شدن شکم مردم، جار و جنجالی راه بیفته، من همونجا هسم، هرجا که یک زورگو بخواد یکی‌رو نقش زمین بکنه، من همین جا هسم. من تو فریاد کسانی هسم که از زور گشنگی از کوره درمیرن و دادشون درمیاد. من تو خنده بچه‌هایی هسم که گشنشونه و میدونن غیر از آبگوشت هیچی ندارن، وقتی که خانواده ما، چیزی‌رو که کاشتن و درو کردن بذارن رو میز خودشون. وقتی که تو خونه‌هایی زندگی کنن که با دست خودشون ساختن... باز هم من اونجا هسم. می‌فهمی مادر؟

مادر گفت: نه.

و توم رفت...

توم رفت... رفت تا با دست تنها، دنیا را بسازد و اگر نتوانست چون دیگران در آن گم شود. ■

خدایا عقیده مرا از دست عقده‌ام مصون بدار ● دکتر علی شریعتی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

در ستایش حضرت رسول اکرم(ص)

ای گهر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان
هرچه ز بیگانه و خیل تواند
جمله درین خانه طفیل تواند
اول بیت ار چه به نام تو بست
نام تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چو اشارت رسید
از تو و آدم به عمارت رسید
آدم و نوحی نه به از هر دویی
مرسلهٔ یک گره از هردویی
مهر شد این نامه به عنوان تو
ختم شد این خطبه به دوران تو
خیز و به از چرخ مداری بکن
کو نکند کار تو کاری بکن
خط فلک خطه میدان توست
گوی زمین در خم چوگان توست
ای نفست نطق زبان بستگان
مرهم سودای جگرخستگان
تازه‌ترین صبح نجاتی مرا
خاک توام کاب حیاتی مرا
خاک تو خود روضه جان من است
روضه تو جان و جهان من است

نظامی گنجوی

ای دوست

ای دوست هر چقدر نشستم به پای تو
از سر نرفت شیوه جور و جفای تو
قدر کسی بدان که بداند بهای عشق
تب کن برای آن که بمیرد برای تو
ای شمع بزم، در شب تاریک زندگی
پروانه‌ای بجو که کند جان فدای تو
من بی‌وفا نیم چو تو اما گزیر نیست
غیر از جفا برای دل بی‌وفای تو
هرچند در جمال گل باغ عالمی
شرم است سنگ را ز دل بی‌صفای تو
در حسن اگر نهند به سر تاج عالمت
رسوا کنندت آن دل و چشم گدای تو

عماد خراسانی

حس قشنگ

وقتی به راه و رسم جنون آشنا شدم
از کاروان آدم و آهن جدا شدم
پژواک حرف حرف تو در من اثر گذاشت
دل از سکوت کندم و کوه صدا شدم
حسی قشنگ زندگی‌ام را فرا گرفت
نسبت به خواب و خاطره بی‌اعتنا شدم
بر شانه‌های باد نشستم، شبیه ابر
در آسمان آبی چشمت رها شدم
دیدم دلیل حرف و حدیثم حضور توست
از یمن عشق سبز تو پرمدعا شدم
اما همین که وقت خداحافظی رسید
درویش‌وار، راهی پسکوچه‌ها شدم

رضا حدادیان

همهٔ حرف دلم

حرفها دارم اما... بزنم یا نزنم؟
با توام، با تو! خدا را! بزنم یا نزنم؟
همهٔ حرف دلم با تو همین است که «دوست...»
چه کنم؟ حرف دلم را بزنم یا نزنم؟
عهد کردم دگر از قول و غزل دم نزنم
زیر قول دلم آیا بزنم یا نزنم؟
گفته بودم که به دریا نزنم دل اما
کو دلی تا که به دریا بزنم یا نزنم؟
از ازل تا به ابد پرسش آدم این است:
دست بر میوه حوا بزنم یا نزنم؟
به گناهی که تماشای گل روی تو بود
خار در چشم تمنا بزنم یا نزنم؟
دست بر دست همه عمر در این تردیدم:
بزنم یا نزنم؟ ها؟ بزنم یا نزنم؟

قیصر امین‌پور

حوصله عشق

رفیق راهی و از نیمه راه می‌گویی
وداع با من بی‌تکیه‌گاه می‌گویی
میان این همه آدم، میان این همه اسم
همیشه اسم مرا، اشتباه می‌گویی
به اعتبار چه آیینه‌ای عزیز دلم
به هرکه می‌رسی از اشک و آه می‌گویی
دلم به نیم نگاهی خوش است، اما تو
به این ملامت سنگین، نگاه می‌گویی؟
هنوز حوصلهٔ عشق در رگم جاری‌ست
نمرده‌ام که غمت را به چاه می‌گویی

محمدعلی جوشایی

جوانه‌های ادبی

سقوط ندیدنی ست

افتادن
از کدام سو؟
ـ جاذبه می‌داند و
بام
□
سقوط ندیدنی ست
گاه
جاذبه آغوش می‌گشاید و
به تمامی جذبت می‌کند
گاه
تو چشم می‌گشایی و
جاذبه
مجذوب تو می‌شود
تا
بامی دیگر و
گاهی دیگر

محمدعلی بهمنی

در کوچه‌سار شب

درین سرای بی‌کسی کسی به در نمی‌زند
به دشت پرملال ما پرنده پر نمی‌زند
یکی ز شب گرفتگان چراغ برنمی‌کند
کسی به کوچه‌سار شب در سحر نمی‌زند
نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوَار
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند
گذرگهی‌ست پُر ستم که اندر او به غیر غم
یکی صلای آشنا به رهگذر نمی‌زند
دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود
که خنجر غمت ازین خراب‌تر نمی‌زند
چه چشم پاسخ است ازین دریچه‌های بسته‌ات؟
برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند
نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست
اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی‌زند

ه. الف. سایه

دو دوبیتی از ناهید یوسفی

نازنین

تو را ای نازنین بسیار دیدیم
و در هر لحظه دشوار دیدیم
تو را دیدیم، اما یادمان نیست
میان خواب یا بیدار دیدیم

هست یا؟

به رسم آشنایی آشنا نیست
نگاهش تشنه دیدار ما نیست
نه میل دوستی دارد نه پرهیز
نمی‌دانم که با ما هست یا نیست

محمود شاهباز ـ تهران

وزن و قافیه از ابزار اولیه و مهم شعر سنتی است، بنابراین حتماً اشکالات این‌چنینی را باید برطرف کنید.

سودابه رحیمی ـ سبزوار

بخشی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار موزون و مقفی شما می‌خوانیم:

کوه
به سنگینی غمهای من نیست
و خورشید
به درخشندگی آینهٔ من

سعید صبوری ـ کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بربادست

بیا که قصـ = مفاعلن
ر امل سخـ = فعلاتن
ت سست بنـ = مفاعلن
یادست = فعلات
بیار با = مفاعلن
ده که بنیا = فعلاتن
د عمر بر = مفاعلن
باد است = فعلات

می‌آید

او می‌آید
و خورشید را
با خودش می‌آورد
و سکه‌ای از نور
به من و تو می‌دهد
او
خوشبوتر از همه گلهاست

ناهید سلیمی ـ رشت

کاج سبز

آن کاج سبز
نه پاییز می‌شناسد
نه زمستان
او دوست بهار است
و با نام بهار
همیشه سبز است

رضا عباسیان ـ نور

کو؟

آن همه مهر و صفا
کو؟
آن همه شیدایی
و عشق
ای یار!
ای بهترین یار!
گاهی پنجره مباش
گاه دیوار!

سعیده صادقی ـ تهران

خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستین • حافظ

در قلمرو داستان

چهار داستان مینی‌مالیستی
«کوتاه کوتاه کوتاه»
از: محمد جامی ـ تایباد

در پناهِ زمان

منتظر حرکت قطار بود... لحظه‌ای پلکهایش روی هم افتاد... چشمانش را که گشود، ساکش نبود!...

مسبب خیر

زبانش از تشنگی در دهانش چسبیده بود. کوزه را برداشت و جلو دهانش برد. دوستش، ناراحت کوزه را قاپید! سُر خورد و بر روی خرمن‌کوب افتاد و چند تکه شد... دو مارمولک مرده (شاید هم نر و ماده!) خیس بر روی خاک غلتیدند!

به اندازه‌ی یک دیدار

سر راهش، کوله پشت به پشت و گردآلود، با عجله وارد حیاط شد... دست مادر و پیشانی خواهرش را بوسید و گفت: به امید دیدار!... و حالا سر کفنش را به اندازه‌ی یک دیدار باز کردند!...

سوغاتی

مرتب، با صورت اصلاح شده و صاف و صوف وارد عطرفروشی شد و گفت:

حاج آقا! چند عطر خوب و سفارشی واسه‌ی سوغات می‌خوام.

و او پشت یقه‌ی کتش را دم دماغش گرفت و وقتی برق رضا را در چشمانش خواند، سرنگ را برداشت و با چندبار زدن، فضا را معطر ساخت...

و بعد هم چند شیشه با مایعات رنگ به رنگ تحویلش داد که وقتی به مقصد رساند فقط رنگ داشت!

می‌کشمت

ـ می‌کشمت!

ـ جواب نداد!

دوباره گفت: گفتم می‌کشمت!

ـ این کارت درست نیست! زور تو نمی‌رسه!

ـ جون عباس پاشو، گیرنده دیگه!

و یک طناب بلند و محکم آورد. یک سرش را به سپر عقب ماشین خود و دیگری را به سپر جلو خودرو دوستش گره زد و راه افتادند...

■

ناشکری

نوشته: فائزه‌السادات خادمی ـ اصفهان

سالهاست که به آن طرف آب می‌اندیشم. آن سوی دریا، به آن طرف که جز غروبی غم‌انگیز و شبی دلتنگ، از آن چیز دیگری نمی‌دانم! دوست دارم همیشه به آسمان بنگرم و صدای آب را هرگز نشنوم و فقط به آن طرف آب خیره شوم، آن دورها که هیچ کس و هیچ چیز انتظارم را نمی‌کشد، آن جایی که هیچ نام و نشانی ندارد. آسمان را نگاه می‌کنم که خود را با رنگهای بنفش و ارغوانی و نارنجی و زرد تزئین کرده است، آسمانی که دو کبوتر در آن پرواز می‌کنند و به دوردست‌ها می‌نگرند، فکر می‌کنم به آن طرف آب. ای کاش من هم کبوتر بودم، آنگاه بالهایم را می‌گشودم و به دنبال آنها پرواز می‌کردم و تا قیامت پیش می‌رفتم و...

در همین فکرها بود که سوزنی تیز توی دهانش فرو رفت و تا آمد به خود بیاید، به طرف بالا کشیده شد، ماهی قرمز کوچولو که داشت توسط قلاب یک ماهیگیر صید می‌شد، با ناامیدی به خودش تکانی داد که ناگهان «سوزن قلاب» از دهانش بیرون آمد و قبل از اینکه دست ماهیگیر بتواند او را روی هوا بقاپد، داخل رودخانه سرنگون شد و به سرعت از آن منطقه که ماهیگیر حضور داشت دور شد. بعد رفت و به تخته سنگی در کف رودخانه تکیه داد و با خود اندیشید: «این یک هشدار بود... دیگه نباید ناشکری بکنم» و بعد عاشقانه در آب غوطه‌ور شد.

■

تقاص

نوشته: مهناز چشمی ـ از تهران

جلوش ایستاد. تفنگ را روبروش گرفت و پوزخند زد: «چرا تعجب کردی؟... میدونم فکر نمی‌کردی یه روز بیام سراغت، ولی بالاخره آمدم نامرد بی‌وجدان». آب دهنش را قورت داد و زل زد تو چشمهاش: «یه عمر خون مردمو تو شیشه کردی، احتکار کردی، زد و بند کردی، همه‌رو زجر دادی ولی حالا نوبت خودته».

بدنش می‌لرزید، تفنگ را با دستانش محکم گرفت تا نیفتد و صداش را بلند کرد و فریاد کشید: «چرا ترسیدی؟... نه نه التماس نکن، اصلاً بخششی در کار نیست. دیگه باید غزل خداحافظی‌رو بخوانی. شمارش معکوس‌رو شروع کن. ده، نه،...»

صدای مرد توی خانه پیچید. زن هراسان در اتاق را باز کرد و داخل شد. نگاهش که به شوهرش افتاد بغض کرد. سرش را به دیوار تکیه داد و نالید: «آخه مرد، چقدر بهت گفتم این کارها آخر و عاقبت نداره. آه و نفرین مردم بالاخره اثر می‌کنه...» آروم به سمت مرد رفت و دستشو گرفت و با بغض گفت: «بیا بریم، باید قرصها تو بخوری...»

مرد اما، وحشت‌زده تفنگ پلاستیکی را چنگ زده بود و به تصویر خودش که داخل آینه بود نگاه می‌کرد.

■

روزگار

نوشته: لیلی مهدیان ـ تهران

جمعه شب قرار است برویم باغ دایی رضا. مهمانی دارد. با کلی مهمانهای باکلاس نباید از مهمان‌های دیگر کم داشته باشم. قرار است عصری با مامان بروم خرید. هنوز تصمیم نگرفته‌ام چی بخرم. اما باید چیزی باشد که به سرویس مرواریدم بیاید...

ـ سمانه... سمانه کجایی!؟ هنوز که حیاطرو جارو نکردی.

سرم را از روی دفتر خاطرات بلند می‌کنم. ای وای... مثل فنر از جا می‌پرم و دفتر را سریع روی میز می‌گذارم. اگر بیتا خانم بفهمد دفتر خاطراتش را خوانده‌ام روزگارم سیاه است.

داد می‌زنم:

ـ آمدم آمدم...

■

بازگشت

نوشته: ریحانه حسن‌پور از اشنویه

در صندلی عقب تاکسی نشسته بود و نگاهش به تاب خوردنهای ساکی بود که درست بغل دست او قرار داشت و چرم اصلش نشان از صاحبی ثروتمند می‌داد! والله دور، دور ما پیرمردها نیست می‌دانی آدم وقتی پیر شد... ظاهراً به وراجی‌های مسافر بغل دست راننده گوش می‌کرد! اما زیرچشمی مواظب کیف بود، شاید با پول آن می‌توانست چشمان مادر را عمل کند و کمی هم از دردهای خود بکاهد و بالاخره در فرصتی مناسب ساک را زیربغل گرفت و پیاده شد.

ظهر بود و صدای دلکش اذان از گلدسته‌های آسمان شهر بلند بود. لحظه‌ای گوش فراداد. صدای مادر را از لابلای الله اکبر اذان به وضوح می‌شنید که می‌گفت: «پسرم چشمان من فدای یک لقمه نان حلال.»

بی‌درنگ به نزدیک‌ترین کیوسک تلفن شهر رفت و با قلبی آرام و مطمئن مشغول گرفتن شماره صاحب پولها شد. آنگاه با دست خالی و قلبی آرام راهی مسجد شد.

■

من زن اجنه‌ها نمی‌شم!

نوشته: یاسمین ـ ف، از تهران

دم دمای غروب که می‌شد و ننه‌ام می‌رفت تا به قول آقام یه کوفتی درست کنه تا بخوریم، هی می‌ترسیدم. می‌رفتم تو ایوون و یواشکی از ننه، قرآن‌رو از تو طاقچه برمی‌داشتم و اول مثل «آقا» چن تا ماچش می‌کردم و بعد شروع می‌کردم به تلاوت. (اولش قرآن خوندن‌رو بلد نبودم، ولی یه روز که با ننه رفته بودم روضه، تو مسجد از «آقا» یاد گرفتم. اولش قرآن‌رو ماچ کرد و بعدشم گذاشت رو سرش و بعد بازش کرد.. بقیه‌شو ولی یاد نگرفتم. آخه زنا نگذاشتن و فوری منو کشیدن اون طرف و پرده وسط مسجدرو انداختن پایین...)

«امن یجیب» رو بلد بودم و همون‌رو تند تند می‌خوندم و فوت می‌کردم به خودم. مثل اون آقا «سیده» که یه روز ننه، منو برد پیشش و اونم به ننم گفت حتماً وقتی بچه بودم، ننه آب جوش ریخته زمین و همزادمو کشته و حالا «از ما بهترون» منو جای بچه خودشون یه روز می‌برن و عروسم می‌کنن. واسه همین هم باید عصرا قرآن بخونه و فوت کنه به من تا جنی نشم. یه سنجاق قفلی هم انداخت تو آب دعا و گفت بزنم به لباسم. خودشم کلی چیز خوند و هی فوت کرد تو صورتم.

ننم که سواد نداشت قرآن بخونه. منم همین‌طور. ولی من از حفظ «امن‌یجیب» رو بلد بودم و گولشون می‌زدم! همون‌رو یواش می‌خوندم تا جنها نفهمن فقط بلدم «امن‌یجیب» بخونم. اونوقت هی تند تند صفحه‌هارو ورق می‌زدم و ننه از صدای ورقها می‌فهمید باز دارم بی‌وضو، به قرآن دست می‌زنم، می‌اومد و می‌زد تو سرم. بعدشم قرآن‌رو می‌گرفت و چن تا ماچش می‌کرد و می‌بردش تو اتاق و می‌ذاشت رو طاقچه. بعد می‌اومد سراغم و دستم‌رو می‌گرفت تا ببره پرتم کنه تو زیرزمین. حیوونکی ننه! طفلک نمی‌دونس اونجا چن تا جن داره. می‌خواس دسی دسی منو بدبخت کنه! نمی‌دونس اجنه‌هایی که پسر دارن، می‌یان دخترارو واسه پسراشون می‌گیرن و با خودشون می‌برن. اونم منو که ننم بچه‌هاشونو کشته! من نمی‌خوام زن یه اجنه بشم! نمی‌خوام بدبخت شم و مادرشوهرم یه اجنه باشه!

اونوقت من هی جیغ می‌زنم و می‌خوام برم تو اتاق تا قرآن‌رو بردارم که شب مادر شوهرای اجنه‌ها نیان و منو با خودشون ببرن و واسم تو حموم عروسی بگیرن! ننه هم که اینارو نمی‌دونه، هی می‌زنه تو دهنم تا ساکت شم، ولی من ساکت نمی‌شم و اونقدر جیغ می‌زنم تا باز اختر خانوم بیاد و منو از دست ننه نجات بده. بعدشم بشینه پیش ننه و با دست بزنه روپاش و هی بگه «قربون حکمت خدا...» بعدشم چن بار «هی‌هی» کنه و ننه‌رو راهی کنه تا بره بقیه کوفتش‌رو بپزه و منو راضی کنه تا دست و رومو بشورم تا آقام نفهمه بازم امروز ننمو اذیت کردم و کتکم بزنه و راس راسی بندازدم تو زیرزمین...

وقتی هم که اختر خانوم می‌ره، باز روپله‌ها می‌شینم و تا وقتی آقام می‌یاد، هی از اجنه‌ها می‌ترسم و هی «امن‌یجیب» می‌خونم و هی به خودم فوت می‌کنم! و بعد به اخترخانم فکر می‌کنم که بیست ساله حسرت داشتن بچه‌رو می‌کشه!

■

دو قصه کوتاه از محمد جامی (دبیر بازنشسته)ـ تایباد

چشم زخم

تخم مرغ «چشم زخم» به نام مرضیه خانم که سومین نفر از اسمهای انتخابی بود، شکست. از آن لحظه به بعد، همه به چشم دیگری به او می‌نگریستند!

بیماری حامد ـ پسر هوویش ـ را از شوری چشم او می‌دانستند! تمام فامیل و همسایه‌ها از او حذر می‌کردند! سعی می‌کردند از جلو چشمش نگذرند، مبادا بلایی سرشان بیاید و یک مو از سرشان کم شود!

مرضیه خانم بچه‌دار نمی‌شد. شوهرش را خیلی دوست داشت. به همین خاطر خودش ناهید خانم را خواستگاری کرد. با احترام و مهربانی و خوشحالی، او را به خانه احمدآقا آورد.

زن باتقوا، خوش قلب، مشکل‌گشا و باخدایی بود. قبل از این اتفاق، همه به سر و جانش قسم می‌خوردند، و اما حالا دیگر... حتی احمدآقا شوهرش!!...

و آن روز، ناهید خانم ـ هووی اول ـ عمداً تخم مرغ را قدری بیشتر چرخاند و سکه را محکمتر فشار داد تا به نام او بشکند!!...

بازگشت

هرچه رکاب می‌زد، به مقصد نمی‌رسید! عرق از سر و رویش می‌چکید! بدنش خیس شده بود. ناگهان یک قلوه سنگ جلوش سبز شد. لاستیک جلو محکم با آن برخورد کرد. پرت شد و به زمین غلتید. خجل شد. سراسیمه نشست. همهمه شده بود. همه از دور و برش می‌گریختند و سروصدا و هیاهو می‌کردند!...

آری! او که سکته کرده بود، اکنون مات و مبهوت داخل تابوت نشسته بود!!...

■

پاسخ ما...

آزاده شایسته ـ ۱۸ساله از تهران

«در انتظار بهار» را خواندم. همه چیزش خوب بود؛ نثر شسته و رفته، سوژه لطیف و ملموس، کوتاه بودن معقول داستان، خط قشنگ و متن بدون خطخوردگی و... اما حیف که پایان داستانت خیلی معمولی بود، ای کاش فینال را یکطور دیگری ـ غیرمتعارف ـ تمام می‌کردی تا بتوانم آن را چاپ کنم. با این حال و با توجه به استعدادت، مطمئنم قصه بعدی‌ات چاپ شدنی خواهد بود.

مینا قره‌قلی ـ ۲۰ساله از تهران

«پدر معروف» شما به دستم رسید، اما فکر کنم آن را باید به صفحه لطیفه‌ها می‌فرستادی نه داستان!

امیرمهدی نورآقایی «بامداد» ـ از قائمشهر ـ روستای چمازکنی

در وهله اول از مقدمه نامه‌تان تشکر می‌کنم و اما قصه‌تان: با توجه به اینکه شما قصه را خوب می‌شناسید و نثرتان هم گرم و صمیمی است، خیلی دلم می‌خواهد قصه‌هایتان را چاپ کنم، اما افسوس که کمی ـ فقط کمی ـ طولانی است. مطمئن باش اگر قصه «کوتاه کوتاه» بنویسی، بدون معطلی می‌فرستمش داخل صفحه!

شاکری ـ از مشهد

اولاً که بنده نفهمیدم شما آقاپسر هستید یا دخترخانم؟ دوماً که از سن و سال و تحصیلاتتان نیز خبری نبود! و اما قصه‌تان: یک قصه خوب در وهله اول نیاز به یک سوژه قشنگ و بکر دارد. اگر قرار بود هر نویسنده‌ای اولین سوژه‌ای که به ذهنش می‌رسید پرداخت می‌کرد، هیچ شاهکار ادبی خلق نمی‌شد. یادت باشد که سرمایه اولیه هر نویسنده خلاقیت است، یعنی اینکه بتواند ماجراهایی را بنویسد که دیگران از نوشتنش عاجزند. در صورتی که سوژه قصه شما خیلی تکراری و دم‌دستی بود.

سارا یحیی‌پور ـ از کرج

اول اینکه؛ علیرغم همه طعنه‌ها و متلک‌هایی که برایم نوشته بودید [در ضمن نگران آبروی من و گرسنگی فرزندانم نیز شده بودید!] قصه «خستگی‌های...» را فقط به خاطر اینکه قصه خوب و جذابی بود آماده چاپ کرده‌ام؛ این توضیح را دادم تا تصور نکنید الطاف و محبت‌هایتان!!! وادارم کرد قصه‌تان را چاپ کنم!

و دوم اینکه؛ انتخاب با شماست؛ اگر در آینده قصه‌ای ارسال کنید که به هر علت ضعف داشته باشد، حتماً در «پاسخ ما» جواب می‌دهم! نکنه فکر می‌کنید «نقد یک قصه» باعث آبروریزی می‌شود؟! یادت نرود؛ انتخاب باشماست!

یک نکته قابل توجه تمامی همکاران این صفحه

همانطور که در چند شماره قبل نیز نوشتم، از آنجایی که سبک داستانهای «کوتاه کوتاه» درست و حسابی دارد در ایران ـ مانند همه جای دنیا ـ جا می‌افتد، لذا ما نیز در قلمرو داستان بنا داریم که آرام آرام فقط بسوی چاپ داستانهای کوتاه کوتاه برویم. ضمن اینکه در این صورت، در هر شماره امکان چاپ تعداد بیشتری قصه وجود دارد. لذا همکاران این صفحه یادشان باشد که از چند شماره دیگر، فقط قصه‌هایی چاپ خواهد شد که «مینی‌مالیستی» باشد! البته که در این مورد برای تعدادی از همکاران و نویسندگان قدیمی صفحه قلمرو داستان، استثناء قائل خواهیم شد؛ اگرچه آنهانیز اگر کوتاه برایمان بنویسند، نورعلی‌نور خواهد شد.

اگر راهش را بدانی هر سخنی می توان گفت فقط ظرافت در دانستن آن راه است • برنارد شاو

امیر پرندک

ماهی فاسد

در مسیر بهشهر به طرف استان گلستان، ماهی‌فروشان کنار جاده، ماهیها را به چوب آویزان کرده و در گرما می‌فروشند. مسافران بی‌خبر از همه جا نیز از آنها خرید می‌کنند. غافل از اینکه ماهی فسادپذیری سریعی دارد و امکان آلوده بودن ماهیها زیاد است. از طرفی بازار ماهی‌فروشان بندر ترکمن نیز غیربهداشتی است و در شرایط نامناسب بهداشتی، ماهی به فروش می‌رسد.

آیا بهداشت محیط و یا هر کس دیگری که مسوول است نباید بر این شیوه نادرست عرضه ماهی نظارت کند؟

ذکریا آقابابایی

چطور می‌شود حق گرفت

تابستان سال ۸۲ بنده و پسرعمویم از طریق بسیج به نیروی انتظامی شهرستان محمودآباد به عنوان پلیس ساحلی معرفی شدیم. پس از پایان تابستان و کار به ما گفتند پنج ماه دیگر حقوق شما را خواهیم داد.

بعد از هشت ماه حقوق را که ندادند هیچ، بلکه گفتند حقوقتان را از استانداری بگیرید. تعدادی از بچه‌هایی که مثل ما بودند جمع شدیم و با یک مینی‌بوس به استانداری مازندران رفتیم.

استاندار در جواب بچه‌ها گفت: مشکل شما با استاندار قبلی است و ما نمی‌توانیم به شما پولی بدهیم! کسانی که در همان زمان در بخش خصوصی فعالیت کردند، پول خود را گرفتند، اما ما که در مجتمع ساحلی سرخ‌رود کار کردیم تا به‌حال چیزی نگرفته‌ایم. ما چطور می‌توانیم حق خود را بگیریم؟

احمد زارعی

بوقهای سرسام آور عروسیها

یکی از معضلاتی که دامنگیر شهر بیرم لارستان شده، این است که هر وقت در مراسم مذهبی به ویژه ماههای رمضان، محرم، صفر صدای قرآن‌خوانی، زیارت عاشورا و روضه‌خوانی بلند می‌شود، بعضی از مردم صدای خود را به اعتراض بلند می‌کنند وبا مراجعه به آن محل از مسوول حسینیه می‌خواهند تا صدای بلندگو که در حد متعادل است را کم کند. اما چه کسی است که صدای ساز و نقاره عروسیها را کم کند؟ آن هم عروسیهایی که در آنها نوارهای مبتذل از بلندگوها پخش می‌شود! به علاوه صدای بوق ماشین‌هایشان تا نیمه‌های شب، خواب خوش مردم را از چشمانشان می‌گیرد. آن کسانی که جرأت به خرج می‌دهند و صدای برنامه‌های مراسم مذهبی را خاموش می‌کنند، آیا می‌توانند این صداها را هم خاموش کنند؟

بیرم لارستان ـ محمد غلامی بیرمی

مشکلات گرگان از نگاه مردم

خانم فرخی‌پور ساکن محله میخچه‌گران گرگان می‌گوید: «محله ما یکی از قدیمی‌ترین مناطق این شهر است و از شهردار و یا شورای شهر گرگان تقاضا داریم نسبت به آسفالت اصولی این محل از ابتدای کوچه‌های بن‌بست اول و دوم میخچه‌گران تا زیر تکایا که هنگام بارندگی آب جمع می‌شود و رفت و آمد واقعاً دشوار است، اقدام کنند.»

زمان رضایی ساکن کوی افسران می‌گوید: «ما ساکنان کوی افسران برای رفت و آمد به مرکز شهر از جمله فلکه شهرداری با کمبود اتوبوس شرکت واحد مواجه‌ایم.»

سیدعلی مهدوی ساکن خیابان شهدا نیز می‌گوید: «باید در محل‌هایی که زمین‌های بایر فراوانی وجود دارد، بوستان و فضای سبز با وسایل بازی برای کودکان ایجاد کرد و ضرورت دارد نسبت به تجهیز وسایل تنها شهربازی این شهر که در ناهارخوران قرار دارد، اقدامهای لازم انجام شود.»

معین گودرزی می‌گوید: «لاله ششم، منشعب از خیابان شهدا، به خیابان گرگان جدید متصل است. از آنجا که این خیابان محل عبور عابران شده و آنها هنگامی که می‌خواهند از مقابل لاله ششم و یا اطراف به آن سوی خیابان بروند، به دلیل سرعت بالای خودروها با مشکلات و حوادث ناگوار رانندگی مواجه می‌شوند، لازم است جهت ایمنی ساکنان در این مورد اقداماتی صورت بگیرد.»

امیدواریم با چاپ این مطلب، مسوولان گرگان در جهت عملی شدن درخواستهای به حق شهروندان و ساکنان، اقدامهای لازم را مبذول دارند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

یک حرف منطقی!

همه جای دنیا آب آشامیدنی مردم جایگاه ویژه‌ای نزد مسوولان اداره آب و فاضلاب دارد. هرچند وقت یکبار مشکلاتی نظیر پخش گاز کلر دریکی از شعب آب و فاضلاب تهران و مسموم شدن عده‌ای و همچنین مسموم شدن حدود ۲۰۰ نفر در شیراز پیش می‌آید که این حوادث باید باعث دقت نظر بیشتر مسوولان شود. متاءسفانه با همه تلاشی که آب و فاضلاب شهر سورک دارد و شبکه‌ای وسیع در حد چند روستا را راه‌اندازی نموده، چاه و منبع تغذیه‌کننده شهر بدون حفاظ است و هیچ نگهبان تمام وقتی از آن محافظت نمی‌کند.

آیا حقوق یک نگهبان با این همه هزینه قابل قیاس است که ما به خاطر آن با جان حدود سی هزار نفر بازی کنیم؟ بیایید منطقی بیندیشیم. شاید فردا نوبت ما باشد.

محمدرضا شاهد از سورک

داستان جان
۱۵

نیروی اراده

از: تورج حسینی منجزی

دانستیم که اراده، یکی از نیروهای اصلی سه گانه ماست . اما به راستی اراده چیست ؟ با چه عواملی تقویت می شود و تحت چه شرایطی رو به ضعف می نهد ؟

همه ما به خوبی با نقش بسیار مهم اراده در زندگی خویش برای پیش بردن برنامه های خود آگاهیم و کیست که آرزوی داشتن یک اراده قوی را نداشته باشد ؟

اراده نیز مانند بسیاری از نیروهای دیگر به صورت بالقوه و چون دانه ای درخاک وجود ما قرار دارد و این ما هستیم که با فراهم کردن شرایط مختلف زمینه رشد و شکوفایی آن و یا پوسیدنش در زیر خاک را فراهم می آوریم .

نخستین عامل موثر در رشد و تقویت اراده اعتقاد است. اعتقاد، همراه با خود، اراده را نیز وارد سرزمین شخصیت و جان ما می کند و بسته به بزرگی و یا کوچکی پدیده ای که به آن اعتقاد داریم اراده ما نیز درجه بندی می شود .

در حقیقت اعتقاد چون تکیه گاهی پشت سر اراده قرار گرفته است و هیچ گاه پشت یک اراده بزرگ و قوی، یک اعتقاد کوچک و لرزان نخواهید یافت .

انسانهایی کارهای بزرگ انجام می دهند که اراده ای بزرگ داشته باشند و انسانهایی اراده بزرگ دارند که اعتقادی بزرگ داشته باشند.

دبیر شیمی من (دبیر اول) اگر همان اعتقاد به پول را هم نداشت . صبح ها ، هیچ گاه نمی توانست صبح زود از خواب بلند شود و خود را به مدرسه برساند . اما این اعتقاد تا همین جا نیرو و اراده می بخشید و توان بخشیدن اراده ای بیشتر از این را به او نداشت .

عامل مهم دیگر در تقویت اراده ، هماهنگی و هم جهتی بین حس برتر و اعتقاد است . در حقیقت بین سه نیروی اصلی تنها اراده است که جهت ندارد و پیرو جهت منتجه از برخورد حس برتر و اعتقاد می باشد و در صورت هم جهتی حس برتر و اعتقاد، اراده نیز بسیار قوی و در صورت معکوس بودن آنها تضعیف خواهد شد .

تجسم کنید کسی را که با حس برتر عشق و یا عزت نفس به قدرت اعتقاد دارد مطمئنا در موقعیت هایی که برای رسیدن به قدرت باید بر خلاف عشق و یا عزت نفس حرکت بکند ، اراده شخص دچار اختلال می گردد و در نهایت بسته به قدرتمند بودن اعتقاد و یا حس برتر جهت حرکت شخص ولی با اراده ضعیف تعیین می شود .

سومین عامل تقویت اراده ((شجاعت)) است . شجاعت در حقیقت یکی از حس هایی میباشد که تمام نیروهای انسان و از جمله اراده را پر رنگ تر می کند .

همانگونه که ترس حسی است که تمام نیروهای انسان از جمله اراده را کم رنگ تر می کند .

دوستان اراده نیز چون بسیاری از نیروهای دیگر در وجود ما می باشد . ما دارای اراده ای خدایی می باشیم و این خود ما هستیم که آن را به شدت تضعیف و یا تقویت می کنیم یکی از عواملی که اراده را ضعیف می کند عقیده داشتن به (سرنوشت مطلق و حتمی) است که بعد در مورد أن صحبت خواهیم کرد.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

معصوم که قرار بود بی‌پدر به دنیا بیاید! نمی‌دانستم چه کنم، یکی ـ دوبار خواستم همه چیز را درمورد خودم و مهبد به بهناز بگویم، اما چه فایده داشت؟ غیر از این بود که اولاً زندگی آنها لجن‌تر از الان می‌شد و چه‌بسا در آینده کارشان به طلاق می‌کشید؟ و از طرف دیگر، اگر این ماجرا نزد بقیه هم فاش می‌شد بزرگترین لطمه‌اش به من می‌خورد و به آبرویم...»

بهناز آنطرف اتاق و من اینطرف نشسته بودیم و اشک می‌ریختیم. او به بخت بد خود و من به سرنوشت شوم خود!

ساعتی که گذشت تصمیم خود را گرفتم. صورت بهناز را بوسیدم و گفتم: «برو سر زندگیت و مطمئن باش که من به شوهرت کاری ندارم!» او که از خانه بیرون رفت به «ساسان» تلفن زدم و از همان پشت تلفن، همه چیز را برایش گفتم؛ از اینکه چرا مدام ازدواجمان را عقب می‌انداختم، از اینکه در این سه هفته به چه دلیل از عروسی با او منصرف شدم و... همه چیز را برایش گفتم؛ و از بلایی که در نوجوانی مهبد بر سرم آورده بود و از نقشه‌ای که در سر داشتم و چند دقیقه بعد بخاطر یک بچه به دنیا آمده، پشیمان شدم و... و. آخرسر درحالی که اشک می‌ریختم، گفتم: «می‌بینی ساسان؟ من لایق تو نیستم...» و قبل از اینکه او حرفی بزند تلفن را قطع کردم و گوشه اتاق نشستم و به بخت نابود شده‌ام اشک ریختم.

ساعتی گذشت و زنگ خانه دوباره به صدا درآمد. فکر کردم شاید «مهبد» باشد که از زبان زنش انصراف مرا شنیده و آمده تا راضی‌ام کند، اما باز هم اشتباه کردم؛ پشت در کسی نبود جز ساسان که با یک دسته گل سرخ به سراغم آمد و گفت: «اگر قبلاً فقط دوستت داشتم، حالا عاشقت هستم»!

و همانطور که گلهای سرخ ساسان را بو می‌کردم، با خود اندیشه کردم: «فاصله جهنم و بهشت چقدر کوتاه است»! ■

پریسا پورزند

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان شکوفه‌های انقلاب منطقه اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با ستایش ایزد یکتا، از تلاش‌های مجدانه سرکار خانم پورخیابی آموزگار مربوطه قدردانی و سپاسگزاری نموده، موفقیت روزافزون تو را آرزو داریم.

پدر ومادرت

پوریا پورزند

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان فارابی منطقه اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با ستایش ایزد یکتا، از تلاش‌های مجدانه آقای وافی آموزگار مربوطه قدردانی و سپاسگزاری نموده، موفقیت روزافزون تو را آرزو داریم.

پدر ومادرت

مهدی دهقانزاده در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۲۰ کلاس دوم ابتدائی را گذرانده و در ضمن سال سوم ابتدائی را به صورت جهشی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است که باعث خوشحالی ما گردید برای وی آرزوی موفقیت نموده و از مدیریت دبستان و آموزگاران محترم مربوطه دبستان امام حسین(ع) مارلیک کرج کمال تشکر را داریم.

(پدر و مادرت)

فرشاد زهیری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهدای والفجر منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکارخانم حافظیه آموزگار محترم مربوطه

دختر عزیزم زهرا قلی‌پور

از اینکه در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ در پایه سوم دبستان کوثر۲ مارلیک شاگرد ممتاز شناخته شده‌ای مایه سرافرازی پدر و مادر و خواهرانت زهره و نگین شدی.

باتشکر از زحمات اولیاء دبستان کوثر۲ بخصوص معلم مربوطه خانم سبزواری

خواهران موفق

دانش‌آموزان

ملیکا و ملینا نوروزیان پور

در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ در پایه سوم دبستان اطهر از ناحیه ۲ آموزش و پرورش کرج (فردیس) موفق به کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتاز شده‌اند. با تشکر و سپاس فراوان از زحمات بیکران معلم دلسوز و مهربان سرکار خانم نیک‌طلب، معاونین خانم علیزاده و نقاشان و همچنین مدیریت شایسته، سرکار خانم کلانتری و دیگر پرسنل زحمتکش دبستان.

نظام میرایی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان علامه امینی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ بامعدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

مریم سلیمانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان شهدای هویزه منطقه ۲ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه، مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم کاظم‌زاده و مدیریت محترم مدرسه.

دختر عزیزم نوشین طیاری

موفقیت تو را در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ که شاگرد ممتاز شناخته شده‌ای تبریک گفته و برای تو در سالهای بعدی آرزوی موفقیت کرده و همچنین از مدیر و معاون محترم دبستان کوثر۲ شهرک مارلیک و معلم مربوطه کمال تشکر را داریم

پدر و مادرت

زهرا علیپور

دانش آموز کلاس دوم دبستان فروغ‌اهر در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده. با تشکر از مدیر مدرسه سرکار خانم کامرانی و معلم مربوطه سرکار خانم رضائی

امیرحسین کروبی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه شهدای طریق‌القدس منطقه ۱۱ در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قهرمانی‌زاده آموزگار محترم مربوطه

عاطفه سادات میرنعمتی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه علی ابن ابیطالب(۲) منطقه کهریزک در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم سرکار خانم منگلی

در دنیا هیچ چیز ناخوشتر نیست از دوستی که دوستی او از برای عوضی یا غرضی باشد ● جامی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۵۰

۱. آقای حسن یزدان‌پناه از فسا
۲. خانم طوبی پورحنیفه از بندر انزلی

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع
معلومات عمومی

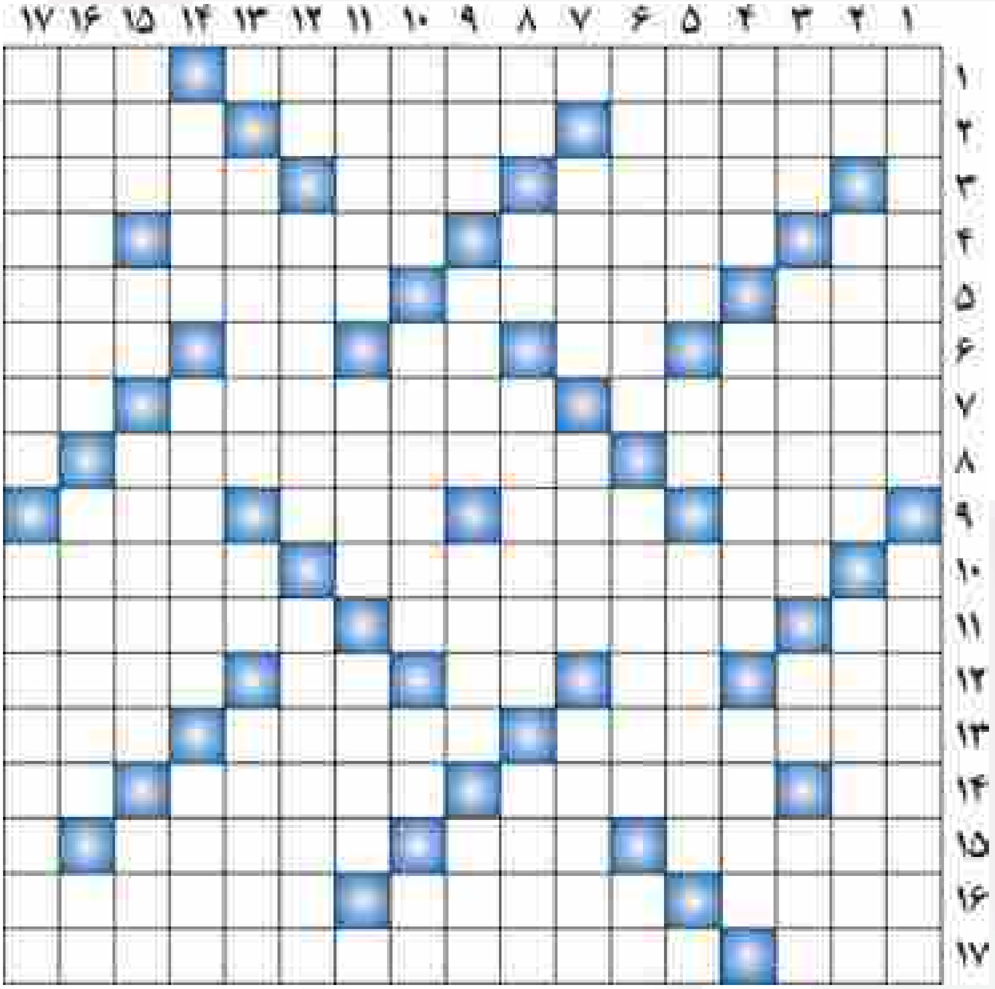

افقی:

۱- کارگردان سوئدی فیلم «از پشت شیشه به تاریکی» برنده اسکار ۱۹۶۱ - آشپزخانه باز ۲- بتخانه معروف هند که به دست سلطان محمود غزنوی ویران شد - تنومند و قوی‌الجثه - نوعی تفنگ قدیمی ساخت آلمان ۳- فیزیکدان هندی‌الاصل برنده جایزه نوبل سال ۱۹۳۰ - «دیروز» به زبان عربی - به شخص مریض احوال گفته می‌شود ۴- از آنسو زینت‌رو است- پرنده شکاری حلال‌گوشت - باور و اعتقاد - علامت جمع در فارسی ۵- شهر صنعتی آلمان - سرزنش - در آمار به معنای پراکندگی است ۶- کمک و مددکار - حرف چهاردهم الفبای انگلیسی - دومین عدد دورقمی - علامت مفعولی - صلابت و سختی ۷- سدی بزرگ در مصر که حرف سوم آن زائد است - دورادور و محیط - صدای خسته ۸- نامی برای دخترخانم‌ها - فردوسی معتقد بود کاخی که او بنا نهاده حتی از این دو نعمت خداوند هم «نیابد گزند» ۹- تند درهم - نام آفتاب به معنی بخت و طالع - از ماههای پاییزی - از خدایان هندی ۱۰- به پدر علم اقتصاد معروف شد - ریاضی‌دان معروف فرانسوی در قرن ۱۷ که گفته است: «من شک می‌کنم، پس وجود دارم.» ۱۱- در کاسه سر جای گرفته - باعث اذیت و آزار اطرافیانش است - گروهبانی نیروی دریائی سپاه پاسداران ۱۲- دعای زیر لب - اشاره به دور - طاس و بی‌مو - آخرین نت موسیقی - نام غذایی تند مخصوص هندیها ۱۳- اصطلاحاً کسی را به مأموریت فرستادن به جایی را گویند - مرکز عدسی دوربین - قوت لایموت ۱۴- در ستون ۱۶ افقی آمده - میله‌ای در خودرو که حرکت را از فرمان به چرخ‌ها منتقل می‌کند - زادگاه عبید، شاعر و طنزپرداز معروف ایران - چای انگلیسی ۱۵- منسوب به اقوام پدری - اهلی و دست‌آموز - زخم چرکین که آب به زخم نفوذ کرده باشد ۱۶- تباه و گندیده - شهرت کارگردان آمریکایی ترک‌تبار و سازنده فیلم در بارانداز - برنده جایزه صلح نوبل به سال ۱۹۹۳ ۱۷ - دستی - اثر معروف چارلزدیکنس.

عمودی:

۱- نویسنده گواتمالایی اثر معروف «آقای رئیس جمهور» و برنده جایزه نوبل ۱۹۶۷ - جمعیت‌شناسی ۲- ضمیر دوم شخص انگلیسی - در یاری و غم‌خوارگی همه را به یک نظر دیدن - مرکز استان لرستان ۳- یوزپلنگ به لفظ عربی - مرکز آنگولا - بله روسی - اسید ناتمام! ۴- شامل جرم و تقصیر می‌شود - مرکز کشور کیگالی - برگ دریافت کالا ۵- جانشین هارون‌الرشید خلیفه عباسی - طمع - حریت ۶- در ترکی به معنی پدر بزرگان آمده و نیز در قدیم به مربیان شاهزادگان می‌گفتند - مشابه یکدیگر - حرف یازدهم انگلیسی ۷- امپراطور دیوانه رم باستان - در لفظ عربی به معنی هلاک شدن و نیز بی‌رونقی کالا می‌باشد - اگر می‌خواهید تفتیش و رسیدگی کنید از آن طرف بخوانیدش ۸- صنم - تکرار حرف سی‌ویکم الفبا - ورام - نام نوعی سگ شکاری ۹- نار مغشوش - گویا و ممکن - سند - اولین سلسله پادشاهی ایران ۱۰- حرف سوم یونانی - نام قبلاً رضائیه - مفعول غیرصریح - منقار ۱۱- آقای فرانسوی - شکوه بزرگی - سرنیزه ۱۲- صدمترمربع - خزنده گزنده که دو بار آمده - ورزشگاه فوتبال در انگلیس ۱۳- صفت درخت پرثمر - در ستون سوم عمودی آمده است - سازمان ملی فضانوردی آمریکا با حرفی اضافه در آخر ۱۴- عضو بویایی - خشخاش - جمع فن بود اگر وارنه نبود ۱۵- علامت و نشانه فرنگی - غذای نذری - آشکار - مردود شده در تحصیل ۱۶- فیلمی از رسول ملاقلی‌پور در سال ۱۳۷۲ - سلسله کوهی در ارمنستان - تکرار حرف عصائی! ۱۷- بیماری خستگی و ضعف اعصاب را گویند - اگر «توباگو» به دنبال آن بیاید نام کشوری در شمال آمریکای جنوبی خواهد شد.

طرح: علی جواهری‌فر - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول ۳۱۵۰

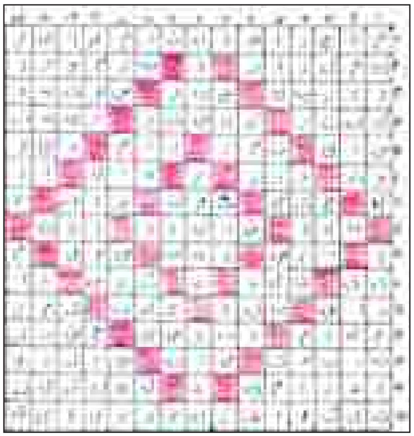

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

معمای پلیسی

قتل در کنار قفس زرافه‌ها!

آقای «رابرتس» که برای باغ وحش «سان دیه‌گو» در آمریکا کار می‌کرد همراه خدمتکار جدید خود به آفریقا رفت تا چند زرافه جوان برای باغ وحش بیاورد. او موفق شد به کمک افرادی که اجیر کرده بود سه زرافه به دام اندازد. آقای «رابرتس» قفس بزرگی در کنار چادرشان تعبیه کرد و این جانوران گردن دراز را داخل آن انداخت. سپس تصمیم به بازگشت گرفت. اما درست شب قبل از عزیمت، خدمتکار آقای «رابرتس» خود را به پاسگاه پلیس رساند و اطلاع داد که اربابش در کنار قفس زرافه‌ها به قتل رسیده است. بازرس پلیس به محل حادثه رفت و از نزدیک به بررسی صحنه جنایت پرداخت. سپس از خدمتکار بازجویی کرد.

بازرس ـ آقا این اولین سفر شما به آفریقا است؟

خدمتکار ـ بله.

ـ به جز شما کسی شبها اینجا می‌خوابید؟

ـ نه، من و اربابم تنها بودیم.

ـ چگونه از مرگ اربابت باخبر شدی؟

ـ آقای «رابرتس» عادت داشت شبها در اطراف چادر پیاده‌روی کند تا غذایش هضم شود. آن شب هم همین کار را انجام داد.

ـ شما در آن هنگام کجا بودید؟

ـ من در کنار قفس زرافه‌ها در چادر خوابیده بودم. اربابم چون شبها دیر می‌خوابید به من اجازه داده بود که هر وقت دوست داشتم بخوابم.

ـ آیا چادر شما مشترک بود؟

ـ بله، هر دو در یک چادر می‌خوابیدیم.

ـ شما گفتید هنگام وقوع جنایت خواب بودید. پس چگونه به مرگ اربابت پی بردی؟

ـ بله، من در آن هنگام خواب بودم، اما نیمه‌های شب، براثر سروصدای زرافه‌ها از خواب بیدار شدم. نگاهی به ساعت انداختم. دیدم آقای «رابرتس» دیر کرده است. نگران شدم. از چادر بیرون آمدم و در زیر روشنایی فانوس، درست در پشت قفس زرافه‌ها با جسد او روبرو شدم.

ـ ظواهر امر نشان می‌دهد که آقای «رابرتس» با دشنه‌ای به قتل رسیده است. فکر می‌کنی چه کسی ارباب تو را کشته است؟

ـ نمی‌دانم. اما قبلاً به ما هشدار داده شده بود که مراقب بومیان سیاهپوست باشیم، چون از شکارچیان سفیدپوست دل خوشی ندارند!

بازرس، پس از شنیدن اظهارات خدمتکار، دستور داد او را به اتهام دروغگویی بازداشت کند. با توجه به گفتگوی بالا، آیا می‌توانید بگویید چرا؟

ساز گوشخراش!

این آقای نوازنده، آن‌قدر بد می‌نوازد که خودش هم حاضر نیست صدای ساز خود را بشنود! برای آنکه کشف کنید او چه سازی می‌نوازد و چه ژستی به خود گرفته است نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۳۹ به هم وصل کنید تا این تصویر ناپیدا در برابر چشمان شما ظاهر شود.

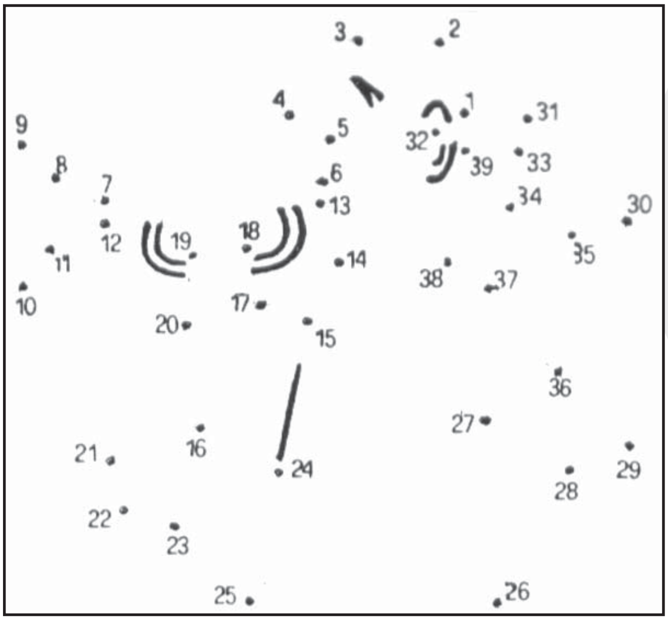

پاسخها در صفحه ۵۵

راه شیرین!

صاحب یک مغازه شیرینی‌فروشی که می‌خواست برای مغازه‌اش مشتری جلب کند، ۳۰ عدد کیک لقمه‌ای را به شکلی که در این تصویر می‌بینید روی سطح صافی چید و اعلام کرد که هرکس بتواند بگوید کدام‌یک از این چهار مسیر، از تعداد بیشتری کیک عبور می‌کند، می‌تواند همه کیک‌ها را به عنوان جایزه برای خود بردارد. آیا شما می‌توانید بگویید این راه شیرین کدام است؟

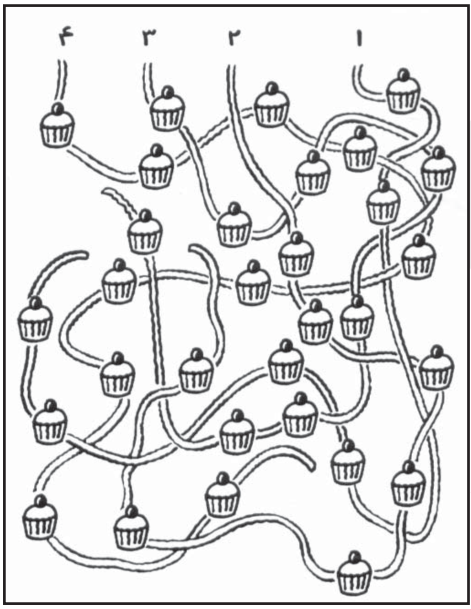

شعر استثنایی!

به معنی این شعر، یا خوب و بد بودن آن کاری نداریم. این شعر از یک لحاظ، استثنایی و قابل توجه است. آیا می‌توانید بگویید از چه لحاظ؟

شو همره بلبل بلب هر مهوش
شکر بترازوی وزارت برکش

مزه پرانی با ۱۲ اختلاف!

ـ چه‌قدر حرف می‌زنی زن! اجازه بده کمی هم این طوطی بیچاره حرف بزنه. زبون بسته پاک نطقش کور شده!

پس از خواندن این لطیفه طنزآمیز، خوب به این دو تصویر ـ که ظاهراً شبیه یکدیگرند ـ نگاه کنید. این دو تصویر، با هم ۱۲ اختلاف دارند. آیا شما می‌توانید آنها را پیدا کنید.

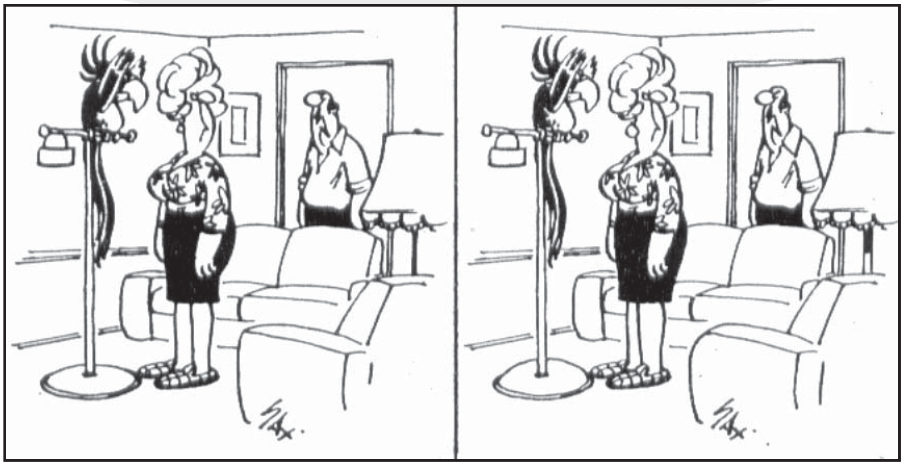

کشف بهترین راه برای بشر عملی نیست، ولی می توان دائماً به چنین مرحله‌ای نزدیک شد

● دکتر هـ. انصاری

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

شیلا خداداد، مهناز افشار و امین حیایی در ترکیه

ایرج قادری از ۲۵ شهریور ماه فیلمبرداری جدیدترین فیلم خود با عنوان «آفتاب تلخ» را در ترکیه آغاز می‌کند.

مهناز افشار، محمدرضا شریفی‌نیا، شیلا خداداد، نیما فلاح، امین حیایی و سیروس گرجستانی بازیگران این فیلم هستند.

«آسیه» زنی صبور و دردمند در سریال «ریحانه»

«افسر اسدی» بازیگر توانا و باتجربه، همسر «اصغر همت» بازیگر عرصه تئاتر، تلویزیون و سینماست. بازیگری که معتقد است در بیشتر بازیهایش نقش زنان رنج کشیده و ستم‌دیده را بازی کرده است.

او بعد از چندین سال کناره‌گیری از این عرصه، اکنون در سریال (ریحانه) به کارگردانی «سیروس مقدم» ایفای نقش می‌کند.

اسدی راجع به نقشش در این سریال چنین می‌گوید: من نقش آسیه را دارم. زنی که مثل همیشه صبور، متحمل و دردمند است.

لازم به ذکر است که «ریحانه» موضوعی اجتماعی دارد و داستان آن درباره دختر جوانی است که براثر اتفاقی درمی‌یابد هویت واقعی‌اش با چیزی که می‌پندارد متفاوت است.

علاوه بر افسر اسدی، زیبا بروفه، صالح میرزاآقایی، حسن پورشیرازی، رؤیا تیموریان، نگار فروزنده و... بازی می‌کنند.

این سریال در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای گروه فیلم و سریال شبکه ۳ آماده می‌شود و از اواخر پاییز امسال پخش خواهد شد.

با «همسر مختار در مختارنامه»

«نسرین مقانلو» بازیگری است که بعد از یک دوره عدم حضور در تلویزیون و سینما در سریال (مسافری از هند) کار قاسم جعفری ظاهر شد. بعد از آن بازی خوب و روان او در فیلم (مهمان مامان) در نقش همسر یک فرد معتاد که به گفته خودش شانس بزرگی برای او بوده، بازی کرده بود.

«مقانلو» اکنون مشغول بازی در سریال (مختارنامه) به کارگردانی داوود میرباقری است. او نقش همسر مختار را دارد و قرار است در دو مقطع سنی ایفای نقش کند.

مقانلو امیدوار است با بازی خوب بازیگران مطرح و همچنین کارگردانی میرباقری شاهد نمایش در هنگام پخش این سریال باشیم.

در نقش مادری دلسوز و فداکار

«فرحناز منافی‌ظاهر» که تازگی‌ها بازی در فیلم (خوابگاه دختران) آخرین ساخته «محمدحسین لطیفی» را به پایان رسانده است، در سریال (روزگار قریب) به کارگردانی کیانوش عیاری ایفای نقش می‌کند.

این سریال که سرگذشت زندگی دکتر محمد قریب بنیانگذار طب اطفال در ایران است، تا دی ماه فیلمبرداریش ادامه دارد.

و «منافی‌ظاهر» نقش مادر دکتر محمد قریب را بازی می‌کند.

لازم به یادآوری است که بازیگران این سریال به گفته سجادی (دستیار کارگردان) زیر ۲۰۰ نفر بوده و انتخاب آنها به نوعی است که کارگردان تلاش کرده با نقش سنخیت و هماهنگی لازم داشته باشند.

منافی‌ظاهر که از بازی در فیلم «کارگردان هزاران چشم» خوشحال و خرسند است، از ویژگی نقش این‌گونه می‌گوید:

طبق معمول نقش مادری دلسوز و فداکار را دارم که شاهد رشد و بالندگی کودکش است و سختی‌هایی که در این راه می‌کشد تا فرزندش به درجه دکترا برسد.

۱۰۱ راه برای ذله کردن پدرها و مادرها

۱۰۱ راه برای ذله کردن پدرها و مادرها کاری از گروه فیلم و سریال شبکه تهران است که در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه و پخش خواهد شد.

این مجموعه درحال حاضر در مرحله پیش‌تولید می‌باشد و مجید مظفری، آتنه فقیه نصیری، مهران ذیغمی، جمال علی ذیغمی، آریانا قاسم‌زاده، کیارش ناصری، مجید حیدرنیا، مجید مشیری و پرهام جعفری برای ایفای نقش در آن انتخاب شده‌اند.

داستان سریال برگرفته از رمان ۱۰۱ راه برای ذله کردن پدرها و مادرها نوشته لی واردلاو می‌باشد. موضوع داستان در مورد فاصله ذهنی و عینی کودکان با والدین و غفلت آنها از کودکان است. همچنین در این مجموعه به انگیزه بالای جوانان برای رسیدن به دنیای بهتر اشاره می‌شود که والدین ناخواسته از آنها ممانعت می‌کنند.

البته مخاطبان اصلی این سریال والدین هستند نه کودکان.

عوامل تولید: تهیه‌کننده: ایرج تقی‌پور و شرکت نشانه، کارگردان: حجت قاسم‌زاده اصل، مدیر تولید: پیمان جعفری، مدیر تصویربرداری: جواد صفا.

۱۳ فیلم درباره حیوانات

در نوزدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم کودک اصفهان ۱۹ فیلم کوتاه نقاشی متحرک محصول کشور فنلاند درباره حیوانات به نمایش درمی‌آید.

این فیلم‌ها براساس ۱۳ شعر و داستان درباره زندگی حیوانات وحشی و خانگی ساخته شده است و برای گروه سنی ۷ تا ۱۳ سال است.

توران دختری تحصیلکرده و آگاه

«لاله اسکندری» بازیگری که با بازیهای معدود توانست به یک چهره تبدیل شود، این روزها در دو سریال نقش ایفا می‌کند. «مشق عشق» سریالی است که اولین تجربه کارگردان آن (بهرام بهرامیان) بوده و فیلمبرداری آن به پایان رسیده است.

«رسم عاشقی» به کارگردانی سعید سلطانی و تهیه‌کنندگی اسماعیل عفیفه برای ایام ماه رمضان تولید می‌شود.

در هرحال اسکندری بعد از سکوت همه‌گیری که در تلویزیون با سریال (خاک سرخ) داشت، اکنون می‌گوید: که نقش توران در سریال (رسم عاشقی) متفاوت است و اتفاقاً کمی بیشتر هم دیالوگ دارد.

لاله خواهر ستاره اسکندری بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون است و دلیل انتخاب این نقش را تجربه کردن نقشهای تاریخی و متفاوت دانست و در پایان امیدوار است که این سریال نیز مورد توجه بینندگان قرار بگیرد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مهمان مامان	۵۰ روز	۴۵۸ میلیون تومان
معادله	۶۵ روز	۱۸۵ میلیون تومان
سربازهای جمعه	۴۰ روز	۱۳۷ میلیون تومان
شمعی در باد	۲۰ روز	۱۸۶ میلیون تومان
قلبهای ناآرام	۵ روز	۵ میلیون تومان

گفتگو با «شهرزاد عبدالمجید» بازیگر نقش مرجان در سریال (تب سرد)

دوست دارم نقش دیوانه را بازی کنم

گفتگو از: مریم دُرستانی

اشاره:

«شهرزاد عبدالمجید» بازیگر جوانی است که تاکنون ۳۵ تجربه کار تلویزیونی و برنامه دارد، او در چند تئاتر و یک فیلم سینمایی هم با عنوان «ضیافت» ایفای نقش کرده است و از آنجا که به شانس زیاد اعتقاد دارد می‌گوید اگر فقط در یک فیلم سینمایی توانسته‌ام بازی کنم، به خاطر کم شانسی من است!!

او ماه رمضان سال گذشته در نقش مژده زن ستار ظاهر شده بود و درحال حاضر نیز در مجموعه تلویزیونی «تب سرد» در نقش زنی خشک و خنثی که بر سر دوراهی پدر و همسر قرار گرفته، بازی می‌کند.

○ **شهرزاد عبدالمجید را می‌توان بازیگر تلویزیون دانست؟**

● درواقع بازیگرم ،ولی خوب بیشتر در تلویزیون کار می‌کنم.

○ **و چرا حضور شما در سینما تنها به یک فیلم سینمایی (ضیافت) ختم می‌شود؟**

● چون کم پیش آمده که پیشنهاد کار در سینما را بدهند.

○ **راجع به ضیافت بگو، چطور شد که برای نقش فرنگیس با مسعود کیمیایی به تفاهم رسیدید؟**

● خوب تست دادم و قبول شدم و نقش فرنگیس را بازی کردم، خیلی تجربه خوبی بود، به هرحال کیمیایی استاد است و اسم او برای بازیگرهای جوان ایجاد دلهره می‌کند.

○ **برای شما هم چنین شرایطی وجود داشت؟**

● نه، من دلهره نداشتم، چون قبلش کاررا تصویر کرده بودم و می‌دانستم که از پس آن برمی‌آیم.

○ **و این اولین همکاری در سینما آن هم با کارگردان شناخته شده‌ای چون کیمیایی در انتخابهای بعدی شما تاءثیری داشت؟**

● بله، سخت‌گیرتر شدم، ولی متاءسفانه سخت‌گیری زیاد باعث می‌شود که نتوانی کار کنی، چون اینجا حق انتخاب برای بازیگر خیلی کم است.

○ **فکر می‌کنی دلیل این محدودیت برای بازیگرها چیست؟**

● به هرحال بازیگر زیاد داریم، و از طرفی تولیدات هم کم است. سینما و تلویزیون هم چون دروازه ندارد، هر کس که بخواهد می‌تواند به راحتی وارد آن شود.

○ **چطور شد بعد از سریال «فقط به خاطر تو» در تب سرد ایفای نقش کردی؟**

● در نقش مژده بازی می‌کردم که برای این کار دعوت شدم و خوشبختانه از ابتدا در جریان کامل نقش مرجان قرار نگرفتم و از آقای افخمی تشکر می‌کنم که به من اعتماد کردند، درهرحال اگر من را در جریان نقش قرار می‌دادند ممکن بود بر روی بازی من در نقش مژده تاءثیر بگذارد.

○ **با توجه به اینکه می‌گویی به راحتی با نقش‌ها ارتباط برقرار می‌کنی، چطور از مژده جدا شدی و در قالب مرجان (یک شخصیت سرد و خنثی) رفتی؟**

● مژده یک زن خشک و خنثی بود، در فاصله بازی در نقش مرجان فاصله‌ای کوتاه ایجاد شد. آن موقع کم‌کم به مرجان نزدیک شدم، همه برای نوع بازی آن می‌ترسیدند، چون خیلی ساده بود، ولی کارگردان خودشان فیلمنامه را بازنویسی کردند و روی آن مانور بیشتری دادند.

○ **به نظر می‌رسد که نقش خانمها در فیلمنامه تب سرد کمرنگ است. نظر خودت راجع به این قضیه چیست؟**

● من با آگاهی از این نقش آن را انتخاب کردم. به شخصه دیالوگهای فیلم را دوست داشتم، دیالوگ حمید و حامد، دیالوگ حامد و زنش، حتی شخصیت پیمان را هنوز هم دوست دارم. به نظر من در فیلمنامه همه شخصیت‌ها جای خودشان را دارند.

> در همه جای دنیا بازیگر با محافظ در مکانها حاضر می‌شود، ولی اینجا شرایط برای بازیگرها آنقدر راحت است که برایشان اتفاقی نمی افتد

○ **همکاری با کسی که سالها ناظر کیفی بوده و اولین تجربه کارگردانی را داشته، چطور است؟**

● خیلی خوب، البته هرچه راجع به شخصیت ایشان بگویم کم گفته‌ام، صبور، خیلی آرام و این آرامش همه سختی‌های کار را راحت می‌کرد و هیچ‌کدام دغدغه پشت صحنه را نداشتیم.

○ **چه تعریفی از شخصیت مرجان داری؟**

● مرجان آدمی است که در زندگی مشکلات زیادی داشته و دارد و درحال حاضر هم از شوهرش محبت نمی‌بیند. زنی تنها که بچه‌اش را دزدیده‌اند و پدرش یعنی تنها حامی او هم حالش بد می‌شود. به هرحال اگر مشکلات مادی پیش نمی‌آمد، آنها هم زندگی عادی خودشان را داشتند. درواقع شخصیت مرجان در اطراف ما زیاد است.

○ **چطور شد بازی در برنامه‌های کودکان را آغاز کردی؟**

● خوب من بچه‌ها و احساسات آنها را دوست دارم. زیرا آنقدر دنیای آنها قشنگ است که بعضی وقتها ما هم دوست داریم از خودمان دور شده و به دنیای کودکی نزدیک شویم. به نظر من قشنگ‌ترین دنیا، دنیای دیوانه‌ها و بچه‌هاست.

○ **پس حتماً بازی بعدی شما را در نقش یک دیوانه خواهیم دید؟**

● بله، اگر یک کارگردان نقش زن دیوانه را به من پیشنهاد کند، من اولین نفر هستم که به او زنگ می‌زنم و می‌گویم حاضرم نقش را بازی کنم.

○ **با ستاره‌سازی موافقی؟**

● اصلاً چیزی به این نام نداریم.

○ **چه نمره‌ای به کارنامه بازیگری خودت می‌دهی؟**

● بعد از این همه سال تجربه، پخته‌تر شده‌ام و تفاوت نوع و نگاه بازی را می‌بینم.

○ **نظرت راجع به فیلم‌های سینمایی چیست؟ اخیراً چه فیلم‌هایی دیده‌ای؟**

● مهمان مامان را دیدم، مارمولک را با بازی پرویز پرستویی که یک شاهکار به حساب می‌آید و همچنین «شمعی در باد» که کشدار ولی خوب بود.

○ **اوقات فراغت را چگونه می‌گذرانی؟**

● ورزش تنیس، اسب‌سواری، کلاسهای انرژی‌درمانی.

○ **و اخیراً اینترنت...؟**

● بله چون طرفدارانم هر روز به نشانی‌ام ایمیل می‌فرستند، من هم مجبورم به نامه‌های آنان جواب بدهم.

○ **اینکه مرکز توجه باشید، خوب است یا بد؟**

● خوب است، اما در همه جای دنیا بازیگر با محافظ در مکانها حاضر می‌شود ولی اینجا شرایط برای بازیگرها آنقدر راحت است که برایشان اتفاقی نمی‌افتد، و به هرحال شهرت زندگی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

○ **چرا نام این مجموعه «تب سرد» است؟**

● آقای افخمی انگیزه‌ای داشتند که اگر خودشان توضیح بدهند بهتر است، چون یک بار آنقدر قشنگ برای تمام عوامل توضیح دادند که همه قانع شدیم.

○ **چکیده آن را بگویید.**

● آدمها از حرارت زیاد به سردی می‌رسند... بقیه‌اش را هم از خود آقای افخمی بپرسید! ■

هر وقت توانستی جلوی عطسه‌ات را بگیری، عشق را هم می‌توانی پنهان کنی

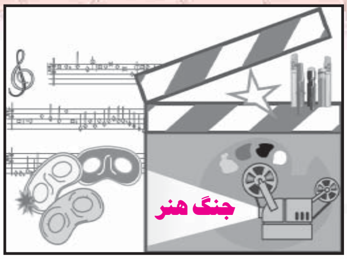

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

زهرا میرمحمدی

گول خوردن و عشق به سینما

خانم طیبه ـ س، ۲۶ ساله و دانشجوی ریاضی می‌گوید: یکی از روزهایی که درس می‌خواندیم با بچه‌ها قول و قرار گذاشتیم که هر کس فردا از فلان امتحان بهترین نمره را بگیرد باید بقیه را به سینما دعوت کند و پول بلیت و مخلفات سینما را هم بپردازد. من خیالم از بقیه بیشتر راحت بود، چرا که می‌دانستم نمی‌توانم نمره خوبی بگیرم، لذا از همان لحظه‌ای که این قول و قرار را گذاشتیم خود را جزو جمعی می‌دانستم که برنده است. تا اینکه روز امتحان فرا رسید و من از اینکه امتحان را نه بد و نه خوب داده بودم راضی بودم و فقط مطمئن بودم از آن درس رد نمی‌شوم، پس خوشحال از جلسه امتحان بیرون آمدم و دیدم که همه دوستان با لب و لوچه‌های آویزان و قیافه‌ای وارفته کناری ایستاده‌اند و مدام از سختی سؤالات امتحان و اینکه نمره زیر ده می‌گیرند حرف می‌زنند. بعد از صحبت‌هایی که به عمل آمد مشخص شد بهترین نفری که امتحان داده من هستم. بنابراین در کمال ناباوری دوستان را به سینما و مخلفات سینما رفتن دعوت کردم تا یکی ـ دو روز بعد که نمره‌های امتحان مشخص شد، متوجه شدم که همه آن دوستان نمراتشان از من به مراتب بالاتر است و آنها در یک نقشه دسته‌جمعی مرا گول زده بودند و به نوایی رسیده بودند.

سینما تعطیل است!

در یک روز تعطیل با دوستانم قرار گذاشتم که به سینما بروم و من از آنجا که مدتها بود به دلیل کارمند بودن و مشغله فکری نتوانسته بودم سینما بروم بسیار خوشحال بودم که بالاخره پس از مدتی می‌توانم سینما بروم و فیلم تماشا کنم.

بنابراین با خوشحالی آماده شدم و به سمت سینما حرکت کردم، اما وقتی به سینما نزدیک شدیم دیدیم جلوی سینما پرنده هم پر نمی‌زند. اول تعجب کردم، ولی یک لحظه چشمم به پارچه‌ای که روی سردر سینما نصب شده بود، خورد و مانند یخی که آب شود وارفتم. روی پرده سینما با پارچه‌ای مشکی نوشته شده بود: به دلیل سالروز... سینما تعطیل است!

شبی با برنامه زنده مهتاب

مریم دُرستانی

صمیمیتی از نوع پیژامه!

«مهتاب» عنوان برنامه‌ای است که از ابتدای تابستان قرار گذاشته، مخاطبان ایرانی را به شب‌نشینی دور هم دعوت کند، هرچند که دست‌اندرکاران این برنامه و مجریان معتقدند این برنامه، نه جنگ است، نه واریته و نه هیچ چیز دیگر، این یک سریال است، سریالی زنده که قرار است پیام برساند.

اما اینکه چرا ما بعد از به پایان رسیدن این برنامه سراغ تهیه گزارش از پشت صحنه این برنامه برویم، دلیلش به مسائلی برمی‌گردد که داخل گزارش آمده و شما باید لطف کنید و بخوانید تا انشاءالله قصد ما را تاءیید کنید.

دوباره حسینی آمد

حول و حوش ساعت ۱۰ و نیم شب که یکی از اعضای خانواده، عدد ۳ را از روی کنترل تلویزیون فشار می‌دهد، صدای فولکلور و صمیمی می‌خواند: «یکی بود، یکی نبود، کور بشه چشم حسود...»

تقریباً همه اعضای خانواده ساکت می‌شوند تا ادامه آن را بشنوند، بعد از تمام شدن شعر، حسینی و رفیعی روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند، یکی می‌گوید: ای بابا بزن آن کانال. دیگری می‌گوید: دوباره این حسینی آمد، آن یکی ادامه می‌دهد: نه بابا بد هم نیست، اتفاقاً شوخی‌های جالبی می‌کنند، هر کس چیزی می‌گوید: همهمه‌ای در خانه برپاست. با صدای پدر خانواده آرامشی برقرار می‌شود، که ای بابا یک دقیقه ساکت باشید تا ببینیم، شاید این یکی متفاوت باشد.

همه‌اش بوق ممتد اشغال

دو مجری به نامهای حسینی و رفیعی که قرار است به غیر از اجرا بازی هم بکنند، در خانه‌شان نشسته‌اند و پذیرای میهمانان مختلف هستند، برنامه زنده است و مسابقه تلفنی و گزارش نیز این برنامه را تکمیل می‌کند. هر شب تصویر کودکی یکی از هنرمندان به نمایش گذاشته می‌شود، تا حدس بزنند که آن عکس متعلق به چه کسی است؟

بالاخره یکی از اعضای خانواده ترش می‌کند و تلفن برنامه را می‌گیرد، اما همه‌اش بوق ممتد اشغال می‌زند و بس... ای بابا، تلفن این برنامه‌ها فقط برای خودی‌ها آزاد است.

حسینی و رفیعی و نیکبخت تهیه‌کننده و کارگردان برنامه ساعت ۹/۵ شب یعنی یکساعت مانده به پخش زنده مهتاب در راهرو و استودیو ۱۴ مشغول صحبت و رد و بدل کردن نظرها و پیشنهادهای خود هستند. همان شوخی‌ها و مزه‌پرانیها و توی سروکله زدنها هم ادامه دارد. یعنی یکساعت قبل از برنامه تفاوتی اساسی(!) بین این طرف دوربین با آن طرف وجود ندارد.

حسینی بعد از ۷ ماه غیبت به این برنامه آمده است. رفیعی نیز چهره آشنایی است که در برنامه‌های (مسابقه تلفنی) و (صبح آمد) حضور داشته و حالا دو دوست قدیمی هم‌بازی شده‌اند و مجری و هر دو معتقدند: که این نوع اجرا و این نوع برنامه یک نوع نوآوری است.

و حسینی در این باره می‌گوید: الان اگر دقت کرده باشید برنامه با ۹ سال گذشته خیلی فرق کرده، الان ۷۵ درصد بازی می‌کنیم و ۲۵ درصد اجرا. در برنامه‌های دیگر بیشتر شومنی بود، اما اینجا مجری بازیگری است. من در شومنی مجبور بودم مطالعه داشته باشم و کتاب بخوانم و میزان سواد من آنجا معلوم می‌شد، ولی اینجا نه، به نظر من کلاس شومنی بالاتر است.

گویا خیلی ها بر این سبک ایراد گرفتند و گفتند که مگر می شود در تلویزیون با پیژامه آمد! در صورتی که اگر شما موقع شب کسانی را که می خواهند آشغال منزل را بیرون بگذارند، ببینید، می گویید صدرحمت به همین پیژامه!!!

اما رفیعی می‌گوید: حسینی به شومنی اعتقاد دارد، اما من نقش مجری را بازی می‌کنم، کما اینکه علاقه ندارم حتماً بگویم: مجری هستم یا بازیگر البته می‌دانم که در هیچ کدام موفق نبودم.

سریالی زنده که دو مجری در خانه‌ای با هم زندگی می‌کنند و حالا مهمانهایی دارند که اشکالی ندارد آنها حتی با پیژامه هم باشند، چون خانه است. اما گویا خیلی‌ها بر این سبک ایراد گرفتند و گفتند که مگر می‌شود در تلویزیون با پیژامه آمد! در صورتی که اگر شما موقع شب کسانی را که می‌خواهند آشغال منزل را بیرون بگذارند، ببینید، می‌گویید صدرحمت به همین پیژامه!!! در هرحال صمیمیتی در این پیژامه(!!) بود که در آن بینندگان احساس نزدیکی می‌کردند.

سعیدرضا نیکبخت (تهیه‌کننده) این برنامه که تهیه برنامه‌های (تهران ۲۰) و (مسابقه تلفنی شبکه تهران) را هم به عهده دارد تاءکید می‌کند که می‌خواهیم هر شب بیننده را به شب‌نشینی دعوت کنیم تا بعد از یک روز گرم تابستانی و کار طاقت‌فرسا دور هم جمع شوند و دلی تازه کنند.

نیکبخت به مجری‌های برنامه اشاره می‌کند و می‌گوید: چون می‌خواستیم فضا، فضای شاد و مفرحی باشد، سعی کردیم از دو مجری ـ بازیگر کمیک استفاده می‌کنیم، برخلاف همیشه که یک مجری کمیک در کنار یک مجری جدی قرار می‌گیرد. در یکی، دو قسمت اول برنامه هم، اجرای برنامه زنده اولویت داشت، که دیدیم شبیه دیگر کارهای این چنینی شد، در نتیجه سریع قالب را عوض کردیم و خانه حسینی و رفیعی طراحی شد و به این صورت که می‌بینید، درآمد.

این عکس متعلق به کیست؟

اما این عکس کیست؟ کودکی که در مقابل دوربین شاد و خندان نشسته است. ولوله‌ای در خانه برپا می‌شود، یکی می‌گوید: هنرمند نیست، بازیگر است، دیگری می‌گوید: ورزشکار است، و شاید هم...

پدر خانواده، دوباره با صدای بلند سکوت را برقرار می‌کند. فکر می‌کنم عکس امشب کودکی‌های مهمان برنامه است که پشت دوربین نشسته بود و صحنه را برانداز می‌کرد، و گهگاه هم نیشخندی می‌زد.

درزمان قطع برنامه، حسینی با مهمان برنامه صحبت می‌کند، و با علامتهایی ناآشنا و ریتمیک، همراه با دست و سر، اداهایی درمی‌آورد که هر دو با

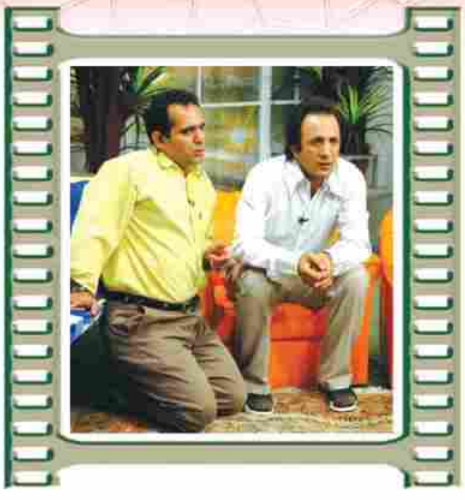

هم می‌خندیدند. حتی صدابردار و تصویربرداران سخت‌کوش این برنامه هم از نعمت خنده بی‌بهره نمی‌شوند.

البته اینطور که می‌گویند قرار بود، مهتاب شبیه دیگر برنامه‌های تابستانی نباشد و حسینی در این باره می‌گوید: هدف مهتاب سرگرمی است، چون خنداندن در سه کشور ایران، ایتالیا و فرانسه مشکل است، البته ایرانی‌ها مردمی هستند که ۸۰ درصد آنها جوک می‌گویند و خنداندن مردم کشوری که ۸۰ درصد مردم آن اهل جوک باشند، سخت است! در هرحال اجرای برنامه‌ای به مدت ۹۰ دقیقه به شکل زنده هم سخت است. ما خودمان هم یک جاهایی قاطی می‌کنیم، اما به کمک رفیعی سعی می‌کنیم مشکلات کمتر شود.

رفیعی نیز با اشاره به اینکه هنوز او و حسینی به عنوان دو زوج هنری نتوانسته‌اند، شوخی‌هایشان را هماهنگ کنند، درباره هدف مهتاب می‌گوید: خیلی از منتقدان این برنامه می‌گویند، مهتاب چه می‌خواهد بگوید؟ محتوا ندارد؟ اما از بس در برنامه‌هایمان گفتیم، محتوا محتوا، از آن طرف افتاده‌ایم. مهتاب برنامه‌ای نیست که ما در آن مردم را نصیحت کنیم، این برنامه صرفاً سرگرمی است. شما اگر از دید کودکانه هم به آن نگاه کنید، مگر در تام و جری چقدر پیام داریم؟! الزاماً هر برنامه طنزی نباید پیام داشته باشد. ۹۹ درصد برنامه‌هایی که می‌خواهند محتوا داشته باشند، بی‌محتوا هستند و آنهایی که نباید محتوا داشته باشند را می‌گوییم باید محتوا داشته باشند. موضوعات برنامه مهتاب نیز با آیتم‌های متفاوتی همراه است. نیکبخت در این زمینه می‌گوید: آیتم‌های برنامه را موضوعاتی مثل (پای درددل)، (گزارش شهر)، (حکایت‌های مهتاب)، (شب و آرامش) و... استفاده کردیم. او اضافه می‌کند: سعی شده پندهای اخلاقی‌مان را در قالب میان برنامه‌های کوتاه و غیرمستقیم ارائه کنیم و گزارشهای برنامه را که «بهروز مقدم» گزارشگر آن است، موضوعاتی باشد که مخاطبان را به حس نوستالژیک قدیم ببرد، چیزی که حالا بین مردم کمتر شده، ما سعی کردیم رابطه بین گذشته و حال آدمها برقرار کنیم، با توجه به موضوعات فی‌البداهه‌ای که در گزارش به آن می‌پردازیم و به واقع دست مردم را باز گذاشتیم تا راجع به هر موضوعی که در روزمرگی آنها پیش می‌آید، صحبت کنند.

فردا شوخی دیگری است

مجریان برنامه معتقدند که این یک سریال زنده است، اما شاید علت اینکه مخاطبان، این برنامه را به عنوان سریال زنده قبول ندارند حضور دو مجری است که بیشتر مخاطبان آنها را با عنوان مجری می‌شناسند. اما رفیعی معتقد است، هر چند که اگر حرف شما درست باشد، باز هم اینجا خانه‌ای نیمه‌ایرانی است.

او می‌گوید: صددرصد من و حسینی دیالوگها را گردآوری می‌کنیم و همانطور که خود شما دیدید، براساس گریمی که ما می‌شویم، تصمیم می‌گیریم، تیپی که می‌خواهیم را طراحی می‌کنیم. درواقع کارگردان هنری این کار من و محمد هستیم. و حسینی ادامه می‌دهد: هر شوخی که به ذهنم می‌رسد، استفاده می‌کنم، چون شوخی فردا شوخی دیگری است.

هنوز چند دقیقه‌ای تا پایان این برنامه وقت باقی است. مهمان ما که چندی قبل به خانه‌مان آمده بود، کانال را عوض می‌کند و می‌گوید: بابا این چه برنامه‌ای است که می‌بینید؟!

بعد از ۹۰ دقیقه برنامه زنده بر روی آنتن دوباره صدای آشنای «علی معلم دامغانی» خواننده شعر تیتراژ برنامه به گوش می‌رسد که «یکی بود، یکی نبود، کور بشه چشم حسود...»

■

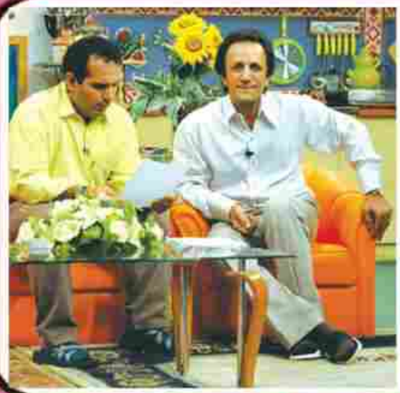

هر کس به میزانی انسان‌تر است که نیازهای کاملتری دارد

• دکتر شریعتی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

زن باجگیر

در واگن درجه یک قطار، عده اندکی مسافر نشسته بودند و بیشتر کوپه‌ها خالی بود. «چارلی مون» کمی در واگن گشت و بعد یک کوپه کاملاً خالی را انتخاب و در آن را باز کرد و آنجا نشست. او امیدوار بود که در کوپه تنها بماند و بتواند بخوابد.

چارلی می‌خواست به «منچستر» برود و راهی طولانی را درپیش داشت. البته مطمئن بود تا ایستگاه بعدی، یعنی «بیرمنگام» کسی وارد قطار نمی‌شود و این فرصت کافی برای استراحت کردن بود. اما برخلاف تصور او، همین که قطار به حرکت درآمد در کوپه باز شد و خانمی بلندقد و موبور وارد کوپه شد.

او یک چمدان متوسط چرمی از نوع چمدانهای گران‌قیمت در دست داشت.

خانم نگاهی به اطراف کوپه کرد و روی نیمکت مقابل که خالی بود، نشست. «چارلی» زیرچشمی نگاهی به او انداخت. در نظر اول دستبند بزرگ طلایی که زن در دست داشت، بعد انگشتری با برلیان درشت که در انگشت او بود و سپس گردن‌بندهای زیبای طلا و مرواریدی که او به گردن آویخته بود، توجه چارلی را به خود جلب کرد. بدون شک آن زن از طبقه اشراف بود که این همه جواهرات با خود حمل می‌کرد!

زن پس از آنکه کمی خستگی درکرد، چمدانی را که با خود داشت در قفسه بالای کوپه قرار داد.

«چارلی» آنقدر خسته بود که احساس می‌کرد باید چند ساعتی بخوابد تا وقتی در «منچستر» از قطار پیاده می‌شود، بتواند با روی خوش با همسرش «ویرجینیکا» روبرو شود. او از پنج سال قبل همسرش را ندیده بود و حالا بعد از این همه سال جدایی، امروز همان روزی بود که او مدتها انتظارش را می‌کشید.

زن بعد از آنکه کمی در نیمکت جابه‌جا شد، از کیف دستی خود کتاب کوچکی درآورد و مشغول خواندن شد. «چارلی» هم سرش را به گوشه پنجره قطار تکیه داد و به خواب رفت.

پس از مدتی با یک تکان شدید قطار که ظاهراً از یک دوراهی می‌گذشت، از خواب بیدار شد و دیدن زن موبور با نگرانی کیف دستی خود را می‌گردد و وقتی دید که او بیدار شده است، گفت:

- واقعاً وحشتناک است، من کیف پول خود را گم کرده‌ام. حالا چه کنم؟ همه جا را گشته‌ام، اما اثری از کیفم نیست.

«چارلی» با بی‌حوصلگی گفت:

-شاید آن را در راه انداخته و گم کرده‌اید؟

زن سر خود را تکان داد و گفت:

- نه، ممکن نیست، وقتی از تاکسی پیاده شدم به راننده پول دادم. حتماً آن را در گیشه بلیت‌فروشی راه‌آهن جا گذاشته‌ام و حالا دیگر هیچ پولی ندارم. درحالی که در بیرمنگام حداقل به ۲۰ پوند برای خرید بلیت هواپیما نیاز دارم.

«چارلی» با خونسردی گفت:

-بله، واقعاً بد شد. متاءسفم!

زن نگاهی به «چارلی» کرد و گفت:

-خب شما می‌توانید ۲۰ پوند به من قرض بدهید تا کارم راه بیفتد.

«چارلی» از لحن کلام زن تعجب کرد. ۲۰ پوند پول کمی نبود، حداقل برای او. و او دوست نداشت چنین ولخرجی‌هایی داشته باشد. به همین دلیل با خونسردی گفت:

- نه، متأسفانه نمی‌توانم.

اما زن چشمان خود را گرد کرد و گفت:

- اما آقا ۲۰ پوند پول کمی است و با این پول شما به‌راحتی خود را نجات می‌دهید.

- منظورتان را نفهمیدم. مقصودتان چیست که با این پول من می‌توانم خودم را نجات دهم!

منظوری نداشتم. فقط می‌خواستم بگویم من به ۲۰ پوند احتیاج دارم و گویا شما این پول را ندارید!

«چارلی» که از دست زن به شدت عصبانی شده بود، گفت: نه، برعکس، من پول دارم، اما چرا باید به شما بدهم؟ من که شما را نمی‌شناسم!

زن حرف «چارلی» را قطع کرد و گفت:

- این که به‌راحتی حل می‌شود، شما اسم و نشانی خودتان را بدهید تا من به محض رسیدن به بانکی که در آنجا حساب دارم، پول شما را به نشانی‌تان بفرستم.

- خیلی متأسفم خانم محترم، من نمی‌توانم هیچ کمکی به شما بکنم.

زن وقتی مقاومت «چارلی» را دید کمی جابه‌جا شد و بعد به چشمان «چارلی» خیره شد و گفت:

- اما اگر من یک مرتبه شروع به داد و فریاد بکنم و ترمز قطار را بکشم و زنگ خطر را فشار دهم و به مأمور قطار بگویم شما قصد داشتید جواهرات مرا سرقت کنید، آن وقت چه می‌شود؟ موقعیت بدی پیدا می‌کنید. می دانید این مسأله چند بار اتفاق افتاده، بنابراین مأمورها حرف مرا باور می‌کنند و بعد شما متهم می‌شوید و پلیس ایستگاه می‌آید و دستگیرتان می‌کند.

خبرنگارها از شما عکس می‌گیرند و در صفحه اول چاپ می‌کنند و آبرویتان می‌رود. به این ترتیب به نظر من بهتر است هرچه زودتر ۲۰ پوند را بدهید تا جلوی جنجال و آبروریزی گرفته شود.

«چارلی» که به حرفهای زن گوش می‌داد با خود گفت: عجب حقه‌هایی این زن می‌زند و چقدر جسارت دارد که با این جور نیرنگها از مردم پول درمی‌آورد و آنها را سرکیسه می‌کند.

اما «چارلی» به‌راحتی از میدان به در نرفت و گفت:

-اما شما به راحتی نمی‌توانید از من پول دربیاورید. بهتر است به سراغ فرد دیگری بروید.

زن با سماجت گفت:

-گوش کن! من خیلی جدی هستم و اصلاً قصد تهدید ندارم و کاری را که گفتم انجام می‌دهم. تصورش را بکنید، من موهایم را آشفته می‌کنم و چند خراش روی دستم می‌دهم و بعد هم از کوپه بیرون می‌آیم و فریاد می‌زنم و کمک می‌خواهم، آن‌وقت همه حرفهای مرا باور می‌کنند و شما چند سالی در زندان خواهید بود.

فکر می‌کنم افتضاح و زندان و گرفتاری ارزش ۲۰ پوند را نداشته باشد! به علاوه اگر همسرتان ناگهان در روزنامه بخواند که شوهرش قصد سرقت جواهرات یک زن را داشته، دیگر حاضر نیست با شما زندگی کند. ضمناً مطمئن باشید که من برای شما ارزان حساب کردم. من فقط ۲۰ پوند از شما خواستم. موارد دیگری وجود داشت که من از آنها خیلی زیادتر پول درآوردم. ۵۰-۱۰۰ حتی یک بار ۳۰۰ پوند گرفتم که سروصدا راه نیندازم. باور کنید سیاستمداران معروف، پولهای زیادی به من قرض داده‌اند. من همیشه به وضعیت کسانی که از آنها پول می‌خواهم توجه می‌کنم و به اندازه توانایی و پولی که دارند از آنها تقاضا می‌کنم. از شما هم فکر می‌کنم که بتوانم ۲۰، ۳۰ و یا حتی ۵۰ پوند بگیرم. اما با تمام اینها فقط ۲۰ پوند یعنی حداقل را خواستم.

«چارلی» که حوصله‌اش سر رفته بود، فریاد زد:

- خانم بس کنید. دیگر اینقدر پرحرفی نکنید!

بعد هم از جا برخاست و چمدانش را در دست گرفت تا از در کوپه خارج شود و خود را نجات دهد، اما زن خیلی سریع جلوی در را گرفت و با لحنی آمرانه گفت:

- بنشینید وگرنه فریاد می‌زنم. من در کار خود مهارت زیادی دارم و مطمئن باشید که نقش خود را خوب بازی خواهم کرد.

«چارلی» چمدان خود را روی نیمکت انداخت و دوباره نشست. مطمئن بود که آن زن تهدید خود را عملی می‌کند. چون استعداد آن را داشت!

«چارلی» بار دیگر نگاهی به دستبند طلا و انگشتر برلیان و گردنبندهای جواهرنشان زن انداخت و با خود گفت:

-پس او این همه جواهرات را از راه حقه و نیرنگ به دست آورده است!

زن که سکوت «چارلی» را دید، نگاهی به ساعت خود انداخت و گفت: تا پنج دقیقه دیگر قطار به بیرمنگام می‌رسد و ما فرصت زیادی نداریم. زود تصمیم خود را بگیر. من یک دقیقه به شما وقت می‌دهم و آنوقت تصمیم خود را عملی می‌کنم!

«چارلی» گفت:

- من به همه می‌گویم که شما دروغ می‌گویید!

- و البته هیچ کس حرف شما را باور نخواهد کرد.

«چارلی» از جای خود برخاست و کمی مقابل زن ایستاد. او لحظه‌ای در چهره زن خواند که تصمیم به اجرای تهدیدش دارد و اگر او پول را نمی‌داد حتماً زن تصمیمش را عملی می‌کرد.

به همین دلیل «چارلی» بالاخره قبول کرد و گفت:

- بسیار خب، قبول کردم و ۲۰ پوند را می‌دهم.

بلافاصله دو اسکناس ۱۰ پوندی از جیب خود درآورد و به او داد.

چند لحظه بعد، قطار در ایستگاه از حرکت ایستاد. زن بدون معطلی چمدان خود را از بالای کوپه برداشت و با عجله در کوپه را باز کرد و از آن خارج و به سرعت از قطار پیاده شد.

«چارلی» هم برای لحظاتی از قطار پیاده شد و به سمت دفتر پلیس ایستگاه رفت. او کارتی را از جیبش درآورد و به رئیس پلیس نشان داد و بعد هم مشخصات زن را به او داد و درنهایت شماره حسابش را در منچستر، و به سرعت خود را به قطار رساند.

لحظاتی بعد زن موبور به جرم باجگیری و اخاذی در ایستگاه دستگیر شد.

او هنوز نمی‌دانست شاکی او کسی نیست جز «چارلی مون» زبده‌ترین کارآگاه خصوصی انگلستان که پس از پنج سال دوری از انگلستان و دیدن دوره‌های ویژه، دوباره برای دستگیری مجرمان به کشور برگشته بود.

■

سرگذشت واقعی

بقیه از صفحه ۱۳

احمد هم وقتی وسایل خانه را فروخت، هنگام تهیه مواد توسط ماءموران دستگیر شد و حدود شش سال برایش زندانی بریدند. پس از رسیدن به تهران چند روزی را در خانه خواهرم اقامت کردم تا اینکه در خانه خانمی که بیماری «ام.اس» داشت به صورت شبانه‌روزی مشغول کار شدم. هر روز به امید اینکه بتوانم نیما را پیش خودم برگردانم از صبح تا نیمه‌های شب کار می‌کردم. اما شش ماه گذشت و من هیچ کاری نتوانستم بکنم.

یک روز که نگار به شدت بیمار شده بود او را پیش پزشک بردم. وقتی داخل سالن انتظار نشسته بودم ناخواسته گفتگوی دو خانم را شنیدم و متوجه شدم یکی از آن دو خریدار کلیه‌ای با گروه خونی «اوی مثبت» بوده و حاضر است بابت آن حدود یک و نیم تا دو میلیون پرداخت کند. وقتی فکرش را کردم دیدم می‌توانم با این پول یک خانه خوب اجاره کنم و بقیه آن را خرج نگار و نیما. در ضمن گروه خونم نیز اوی مثبت بود، بنابراین سر صحبت را با آن خانم باز کرده و اعلام آمادگی نمودم. قرار گذاشتیم با هم به بیمارستان مذکور رفته و آزمایشات قبل از عمل را انجام دهیم و همین کار را هم انجام دادیم.

روزی که برای گرفتن جواب آزمایش رفتم متوجه بیماری در خودم شدم که تا آن روز از آن خبر نداشتم. آری من دچار گرفتگی رگهای اصلی قلب بودم، اما با این حال کلیه‌ام به آن خانم می‌خورد، به همین خاطر با اصرار از پزشک خواستم در مورد بیماریم با آن خانم حرفی نزند و با عمل موافقت کند زیر حاضر بودم جانم را بگیرند اما بچه‌هایم بی‌سرپناه نباشند. پزشک هم قرار شد روز عمل را به من خبر دهد. ولی از آنجا که خدا کریم است و بندگانش را در روزهای سخت تنها نمی‌گذارد دری دیگر به رویم گشود که اسباب خیر شد.

خانم معلمی در همسایگی خانه‌ای که من کار می‌کردم، زندگی می‌کرد که شوهرش چند سالی فوت شده و ارث بسیار خوبی برای او و دو فرزندش (پسر) باقی گذاشته بود. او هرگاه مرا می‌دید با خوشرویی با من حال و احوال کرده و از زندگیم می‌پرسید. وقتی فهمید می‌خواهم به خاطر خانه و برگرداندن نیما یکی از کلیه‌هایم را بفروشم، بسیار متأثر شده و مرا از این کار منصرف نمود و چند روز بعد هم او پول پیش اجاره خانه‌ای کوچک را برایم جور کرد. همچنین کمکم کرد تا نیما را برگردانم. در ضمن به کمک دوست و آشناهایش وسایل ضروری و مورد نیاز یک زندگی معمولی را برایم فراهم نمود و در آخر بزرگترین لطف را به من نموده و یک چرخ خیاطی خوب برایم تهیه کرد.

دوباره زندگیم روی غلتک افتاد. البته تا سه، چهار ماه درآمدم خوب نبود، اما رفته رفته ورق برگشت و توانستم از یک تولیدی کار گرفته و در خانه انجام دهم و با اینکه دچار کم‌خونی شدیدی بودم، اما اصلاً به آن اهمیت نمی‌دادم و فکر و ذکرم نیما و نگار و آینده آن دو بود.

بعد از اتمام قراردادم با صاحبخانه دوباره دنبال خانه گشتم. حدود یک ماه تلاش کردم تا اینکه یک انسان خداپرست و واقعی آپارتمانی را که تازه خریده بود با همان سیصد هزار تومان پول پیش به من اجاره داد. جالب اینجاست که او به بنگاه‌دار گفته بود می‌خواهم خانه‌ام را به اولین مشتری که از راه می‌رسد حتی با کمترین پول پیش اجاره بدهم و قرعه به نام من افتاده بود. در آن خانه دیگر هیچ مشکلی نداشتم، هم کار از تولیدی می‌آوردم و هم خیاطی برای مردم می‌کردم تا اینکه یک روز نیما از پله‌های طبقه سوم به پایین پرت شد و پرده جمجمه‌اش آسیب دیده و سرش شکست. آن شب مجبور شدم از همسایه طبقه پایین صد هزار تومان پول قرض کرده و نیما را به بیمارستان ببرم، اما روز بعد چرخ خیاطی را فروخته و بدهی همسایه را دادم. البته چون دیگر نمی‌توانستم در خانه کار کنم در یک تولیدی کار گرفته و زندگیم را هرطوری که بود تا به‌حال چرخانده‌ام. احمد نیز هر از گاهی به علت پرکاری و اخلاق خوب از زندان مرخصی می‌گیرد و به خانه می‌آید و خدا را شکر اخلاقش خیلی بهتر شده.

تمام این مدت سعی کردم روی پای خودم بایستم و امیدم به خدا باشد و فکر می‌کنم موفق هم شده‌ام. علاوه بر این به‌تازگی از طرف یکی از کانونهای خودبرپا به نام الزهرا کمک‌های نقدی و غیرنقدی نیز به من می‌شود و توانسته‌ام با کمک آنها و کار کردن خود، خانه و بچه‌ها را حفظ کنم.

از آنها بسیار سپاسگزارم. گرچه به تعبیر خیلی‌ها زندگی من مثل جهنم بود اما هرگز ناامید نشدم و زانوی غم بغل نکردم. همیشه با خودم گفتم قدرت صبر بر مشکلات و ایمان و اعتقاد و توکل بزرگترین سرمایه است و خدا را شکر که این سرمایه را تا به حال داشته‌ام.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

معمای پلیسی

درمیان حیوانات، زرافه تنها جانور گنگی است که هیچ صدایی از خود ندارد؛ درحالی که خدمتکار گفت که براثر سروصدای زرافه‌ها از خواب بیدار شده است!

ساز گوشخراش!

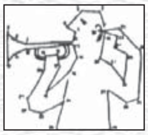

راه شیرین!

راه شماره ۴ (از ۱۰ کیک می‌گذرد که بیشترین است).

مژه پرانی با ۱۲ اختلاف!

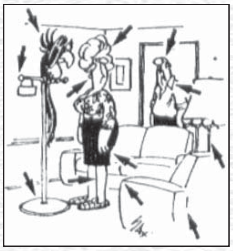

شعر استثنایی!

هر مصرع، از راست به چپ و از چپ به راست، یک جور خوانده می‌شود! مثلاً «هر مهوش» می‌شود: «شو همره» الی آخر...

دارفو؛ کانون جدید...

بقیه از صفحه ۷

وزرای خارجه اتحادیه عرب در پایان نشست اضطراری خود اعطای مهلت ۳۰ تا ۹۰ روزه به سودان از سوی شورای امنیت برای حل بحران دارفور را خواستار می‌شوند و اعلام می‌دارند: ما از جامعه بین المللی می‌خواهیم مهلت زمانی مناسب دراختیار دولت سودان قرار دهد تا این دولت بتواند به تمامی تعهدات و التزامهای خود در برابر سازمان ملل جهت حل بحران دارفور جامه عمل بپوشاند.

در بیانیه آنها بر این مسأله تأکید شده بود که اتحادیه عرب از سازمان ملل می‌خواهد با هرگونه قطعنامه‌ای که خواهان اعمال قدرت و استفاده از قدرت نظامی برای حل بحران دارفور است، مخالفت کند و تمام امکانات بازگشت پناهندگان و فراریان بحران دارفور را فراهم آورد و از هرگونه اعمال تحریم علیه دولت سودان خودداری کند. همچنین در ادامه آمده بود «اتحادیه عرب آمادگی مشارکت در تمامی تلاشها و میانجیگری‌ها جهت حل بحران دارفور را دارد.»

ولی «**مصطفی عثمان**» وزیر خارجه سودان که در این اجلاس حضور یافته بود، اعلام می‌دارد که درحال حاضر ۴۰ هزار سرباز ارتش سودان در منطقه دارفور مستقر شده‌اند.

وی افزود: ما نیازمند نیروهای غیرسودانی در دارفور نیستیم و تنها نیاز ما استقرار کارشناسان و نیروهایی برای حمایت از نیروهای سودانی است.

مواضع حاد و تند اتحادیه اروپا، آمریکا و شورای امنیت سازمان ملل علیه سودان، حکایت از بحرانی بودن اوضاع در «**دارفور**» و نقش دولت سودان و شبه‌نظامیان راستگرای «جان جاویدها» در پیدایش و تشدید این وضعیت دارد.

دولت سودان باید به خواسته‌های جامعه جهانی برای حل مشکل دارفور پاسخ مثبت بدهد، در غیر این صورت با انواع تحریم‌ها و فشارها مواجه شده و در وضعیت ناگواری قرار خواهد گرفت.

■

خواندنیهای تاریخی

بقیه از صفحه ۳۶

صبحگاهان که هنوز هوا گرگ و میش نشده بود، او را به یکی از خانه‌های فساد برد و قیافه‌های کریه و بدمنظره و چشمان قی کرده ساکنان آنجا را به فرزند امیر نشان داد.

فرزند امیر از دیدن آن صحنه‌های چندش‌آور، چنان ناراحت شد که از شدت ناراحتی و پشیمانی اشک از چشمانش سرازیر شد.

«لیلاج» وقتی مقصود خود را به هدف پذیرش نزدیک دید، سر برداشت و گفت: «فرزندم، این صحنه‌های جان‌دار را از آن جهت به تو نشان دادم تا بدانی در چه ورطه هولناکی دست و پا می‌زنی. تا زود است برگرد و راه عاقلان را درپیش گیر وگرنه بعید نیست به سرنوشت من دچار شوی و به این روز که می‌بینی بیفتی.»

فرزند امیر که این کلمات آموزنده، مثل پتکی بر مغز و اعصابش فرود می‌آمد در مقابل لیلاج تعهد کرد که دیگر دور این کارها نگردد و برای امیر فارس فرزندی صالح باشد.

و لیلاج خوشحال از اینکه یکنفر را از سرنوشتی به‌مراتب خطرناکتر از روزگار خودش نجات داده است، به گلخن حمام قدیمی برگشت و تا زنده بود، در آن مکان زیست.

■

انسان همان چیزی است که باور دارد • آنتوان چخوف

جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

تازه‌های

امیر مرآت و نادر مسچی؛ از آلبوم تا کنسرت

امیر مرآت خواننده آلبوم «دزد دل» در دومین اقدام هنری خود، آلبوم دیگری را به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی پدرام کشتکار در دست تهیه دارد که از قطعاتی به نام «حرف دل»، «عشق حبابی»، «خداحافظ»، «بهار سبز»، «بچه‌های محله» و... تشکیل شده است. بابک صحرایی، نوید محمودی، شیوا قهرمانی، شبنم علایی، لیا شیرازی و... ترانه‌سرایان این آلبوم هستند. در ضمن امیر مرآت اخیراً در نمایشگاه بین المللی کیش کنسرتی را به رهبری مهران خالصی اجرا کرد که در آن نادر مسچی خواننده آلبوم «زندگی عروسکی» نیز قطعاتی را اجرا نمود. همچنین نادر مسچی، قصد اجرای کنسرتی در اوایل مهر یا اواخر آبان در تهران را دارد که رهبر ارکستر آن نیما صرافی‌مهر است.

ایلیا منفرد؛ آلبوم و یک تور ۲۰ روزه

ایلیا منفرد که اولین آلبومش با نام خودش به بازار ارائه شد، این روزها آلبوم دیگری با شعر و آهنگ و تنظیم و صدای خودش آماده دارد که پس از هفت ماه با نام «به کسی نگو» مجوز انتشار گرفته است. در این آلبوم قطعاتی به نامهای «انتظار»، «مارو باش»، «نفرین»، «زخم»، «سر به هوا»، «شاگرد تنبل»، «شاهد کلاه‌پوش»، «نگو نه!»، «بدرقه» و «به کسی نگو» را می‌توان شنید. همچنین ایلیا تصمیم به برگزاری یک تور ۲۰ روزه برای اجرای کنسرت در شهرهای مختلف دارد که اولین اجرای او و گروهش در تهران خواهد بود.

گروه پسران آفتاب؛ آلبوم و کنسرت

«پسران آفتاب» عنوان گروهی است متشکل از هاتف علیمردانی، نیما عشقی، اشکان شاملو، یاسر محمودی، حمیدرضا براقچیان، جهانگیر صبری، فرشید و فرزاد سهرابی که دو آلبوم «آدم کوکی» و «پسران آفتاب ۲» را تا به حال به بازار ارائه داده‌اند. این گروه درصدد اجرای کنسرتی در شیراز هستند.

مهرداد هویدا؛ دو آلبوم و کنسرت

خواننده قطعه هندی سریال مسافری از هند که پیش از این دو آلبوم به نامهای «ترانه‌های غربت» و «الله‌مدد» در سیکی ایرانی ـ افغانی به بازار ارائه داده است، آلبوم دیگری را در همین سبک و سیاق آماده دارد که از قطعاتی چون «جنون»، «گل آشنایی»، «دیدار»، «لاله گل»، «خیر نبینی»، «شادکن جان من»، «آینه» و «یار خبر باش» تشکیل شده که چند تا از آنها اشعار محلی افغانی، دو تا عراقی، یکی سروده بیدل و یکی از آنها نیز سروده باباطاهر است. آهنگسازی و تنظیم این قطعات به عهده خود مهرداد هویدا بوده است. همچنین او آلبوم دیگری را با اشعاری از بیدل دهلوی، مولانا، حافظ آماده دارد که در فرم راک و متال البته به صورت پروگسیو (از دل یک سبک برخاستن!) است که در «سایت آمازون»

یادداشتی بر فیلم شمعی در باد

نسل سوخته

محمدرضا لطفی

پوران درخشنده از معدود فیلمسازان زن سینمای ایران است که کارهایش کم و بیش مورد توجه قرار گرفته است.

شمعی در باد آخرین ساخته درخشنده درحال حاضر در سینماهای کشور اکران شده و توانسته است مخاطبان زیادی را به سینماها بکشاند.

درباره این فیلم حرف و حدیث بسیار است و سانسور حدود بیست دقیقه از فیلم و حذف صحنه‌های پارتی و تزریق یکی از همین حرفها و حدیثها است.

فیلم علی‌رغم جنبه‌های مثبتی که دارد در بعضی جهات دارای نقاط ضعف است که از اهمیت و ارزش فیلم کاسته است. در زیر به مواردی از این ایرادها اشاره می‌کنیم:

فیلمنامه شمعی در باد نوشته مشترک دکتر محمدهادی کریمی و پوران درخشنده است. همان‌طور که در تیتراژ فیلم دیده می‌شود بر تحقیق و پژوهش در زمینه امور پزشکی و از جمله تأثیر قرصهای روان‌گردان یا اکستازی زیاد تأکید می‌شود، با این همه و بهره‌مندی از یک پزشک در تیم نویسندگان، بزرگترین ضربه را فیلم از جانب فیلمنامه خورده است، چرا که به نظر می‌رسد در مرحله تحقیق رها شده است. فیلم حرفهای واقعی و قابل لمسی درباره سرگشتگی نسل جوان دارد، اما این حرفها به درستی پرداخت نشده‌اند و در جای خود به درستی قرار نگرفته‌اند. شخصیت‌های فیلم رها هستند و هیچ دلیل منطقی پشت رفتار آنها وجود ندارد. تلاش نویسندگان فقط باعث شده است تا نقش «فرزین» با بازی بهرام رادان تا حدی عمق پیدا کند و منطقی باشد، اما بقیه شخصیت‌ها در سطح باقی مانده‌اند و فقط لحظات فیلم را پر می‌کنند.

تنها نکته جذاب فیلمنامه به جایی برمی‌گردد که فرید یکی از دوستان فرزین در چندین زمان می‌خواهد رازی را به فرزین بگوید و مسأله‌ای را فاش نماید، اما هر زمان که می‌خواهد صحبت کند، اتفاقی می‌افتد و این راز گفته نمی‌شود و تا پایان فیلم این راز همچنان به صورت راز باقی می‌ماند!

کارگردانی این فیلم در عرصه‌های طراحی، فضاسازی و هدایت عوامل فنی

موسیقی

برای کل دنیا پخش خواهد شد و سپس به صورت سی‌دی دراختیار مردم در ایران قرار خواهد گرفت.

همچنین مهرداد هویدا در ۱۵ و ۱۶ مرداد ماه در تالار فارابی دانشگاه هنر برنامه‌ای اجرا کرد و کنسرتی نیز از سوم تا پنجم شهریور در کیش برگزار نمود.

شهرام مجیدی؛ آلبوم و کنسرت

شعله بیدار، نام آلبومی است که شهرام مجیدی بر روی آن خوانده و با همراهی آرش رادان آن را آهنگسازی و تنظیم کرده است. حافظ، مولوی، رهی معیری، فریدون مشیری و خود شهرام مجیدی شاعران این آلبوم هستند. این آلبوم توسط شرکت پخش گلچین، به بازار ارائه داده شده است. او در روزهای ۵ تا ۷ شهریور در تالار فارابی کنسرتی را اجرا کرد.

فرهاد فخرالدینی؛ کنسرت

فرهاد فخرالدینی، رهبر ارکستر موسیقی ملی ایران، خبر از اجرای برنامه‌ای در شهریور ماه داد که قطعات آن توسط خود او، امیر جاهد و سیاوش بیضایی ساخته شده‌اند. در این برنامه قطعه‌ای به نام «قطعه‌ای برای ارکستر در همایون» در کنار سه قطعه جدید از امیر جاهد و قطعه نوروزخوانی اثر سیاوش بیضایی و همچنین چند تصنیف قدیمی را با تنظیم‌های جدید ارائه دادند. همچنین او اظهار داشت خواننده‌های جدید درحال حاضر مشغول تمرین و تست شدن هستند. او درنظر دارد از خوانندگان خانم هم در این اجرا استفاده کند.

محمد علیزاده؛ آلبوم و کنسرت

محمد علیزاده، هم یکی از افرادی است که باید بیش از اینها قدر صدایش را دانست و برای آن ارزش قائل شد. «دارم عاشق می‌شم» نام اولین آلبوم او در عرصه خوانندگی است که امیر سرگزی آهنگسازی و تنظیم قطعات آن را برعهده داشته است. این اثر که برای پخش به شرکت فرهنگی ـ هنری شاخه طوبی واگذار شده، از قطعاتی به نامهای لب خاموش، همخونه، سنگ صبور، تمنا، باغ شقایق، سکوت، گل من، یادلار (یک ترانه ترکی) تشکیل شده است. مشفق کاشانی، رسول یونان، داوود لطف‌الله، مریم دلشاد، هانا هنجنی و مهدیه عرب اشعار آلبوم را سروده‌اند. این آلبوم در استودیو رهگذر توسط امید نیک‌بین که یکی از معدود باسوادان امر صدابرداری در ایران است، صدابرداری و ضبط شده است و احتمالاً تا اوایل مهر ماه به بازار ارائه خواهد شد. همچنین گفتنی است پخش قطعه لب خاموش با تاءیید استاد علی معلم برای پخش از صدا و سیما حتمی شده است و یک قطعه دیگر نیز در دست بررسی است. درحال حاضر محمد علیزاده و امیر سرگزی با همکاری هم در حال جمع‌آوری اشعاری برای آلبوم دوم خود هستند که همکاری یغما گلرویی در آن حتمی شده است. در ضمن اجرای کنسرت یکی از دیگر از برنامه‌های این دو هنرمند است که پس از مهرماه اکثر وقت امیر سرگزی را پر خواهد کرد.

مهراج محمدی؛ آلبوم و کنسرت

مهراج محمدی بعد از آلبوم «بی‌خیال» آلبومی به نام «ایلا» را با یک موضوع زیبای عرفانی آماده ارائه دارد. او اخیراً به مناسبت میلاد حضرت فاطمه(س) در کیش کنسرتی را اجرا کرد. همچنین در مجتمع معلولان وحدت به نفع بچه‌های معلول با حضور ورزشکاران و ستارگان سینما کنسرتی را اجرا نمود.

و... توسط درخشنده شاهکار نیست، اما در حد قابل قبول است و می‌توان از آن به عنوان یکی از نقاط مثبت فیلم نام برد. همانطور که در بالا اشاره کردیم با وجود فیلمنامه‌ای پراشکال، شمعی در باد به خاطر کارگردانی خوب و ریتمی مطلوب توانسته تماشاگر را جذب کند که این امر یک امتیاز مثبت دیگر برای درخشنده محسوب می‌شود.

بزرگترین امتیاز این فیلم فیلمبرداری و نورپردازی آن است، به جرأت می‌توان گفت که فرهاد صبا در این فیلم یکی از بهترین فیلمبرداریهای خود را انجام داده است. او توانسته است به نحو استادانه‌ای از نور و لنزهای مختلف در این فیلم بهره بگیرد. تا حدی که نورهای موجود در فیلم جنبه شخصیتی پیدا کنند. شاید باید گفت عمیق‌ترین شخصیت در این فیلم نورهای آن است.

نورها در این فیلم در ابتدا گرم و زنده هستند، اما هرچه به سمت پایان فیلم نزدیک می‌شویم و قصه تلخ‌تر می‌شود، نورها سردتر و بی‌روح‌تر می‌شوند که این موضوع باعث می‌شود تا روند تدریجی داستان در بیننده راحت‌تر انجام گیرد.

درمیان بازیگران این فیلم تنها می‌توان به بهرام رادان نمره قبولی داد، زیرا به جز او بقیه بازیگران به شدت ساده و ابتدایی نقش خود را ارائه می‌کنند، البته شاید یکی از دلایل ضعیف بودن بازی سایر بازیگران، عدم پرداخت درست نقشهای آنها در فیلمنامه باشد، اما نباید از یاد ببریم که با اجرای یک بازی قوی و هوشمندانه و باورپذیر از جانب بازیگر، ضعف‌های فیلمنامه تا حد زیادی پوشیده می‌شود (البته نه اینکه از بین برود) اما متأسفانه بازیگران این فیلم هیچ تلاشی برای ارائه یک بازی قابل قبول نکرده‌اند. در این میان حتی نقش عسل بدیعی به شدت توی ذوق می‌زند و گویی وصله‌ای ناجور در پیکره فیلم است.

بی‌شک عنصر موسیقی مانند فیلمبرداری یکی از بزرگترین امتیازهای فیلم تلقی می‌شود و ناصر چشم‌آذر در ساخت موسیقی این فیلم سنگ تمام گذاشته است. اگر به درستی به فیلم دقت کنیم، می‌بینیم در تمام لحظاتی که موسیقی بر روی فیلم نشسته، تأثیر آن صحنه‌ها صدچندان شده است، عموماً موسیقی این فیلم از سه بخش تشکیل شده است: موسیقی سنتی، موسیقی‌ای که درخلال فیلم و به صورت کلاسیک وجود دارد و موسیقی غربی یا تکنو. که هر سه این نوع موسیقی دقیقاً در جای خود قرار گرفته‌اند و در اجرای این سه سبک نهایت دقت و ظرافت و زیبایی به‌کار رفته است.

مسوولیت طراحی صحنه و لباس در این فیلم برعهده فرهاد ویلک‌چی بوده است که از طراحان باذوق سینمای ایران است، اما در مورد نحوه کار او در این فیلم باید گفت که از یکسری عناصر معمولی و امتحان پس داده استفاده کرده است و خلاقیت و هوشمندی خاصی در این کار از او دیده نمی‌شود، البته نتیجه کار ضعیف نیست، اما ای کاش کمی ابتکار به خرج می‌داد و به طراحی صحنه و لباس در این فیلم از زاویه‌ای بهتر نگاه می‌کرد، چرا که فیلم قابلیت نگاه بهتر را داشت.

◀صدا و سیما در تبلیغ و پخش تیزر فیلمها فرق می‌گذارد و فروش شمعی در باد به خاطر همین فرق‌گذاری است!

◀بزرگترین امتیاز این فیلم فیلمبرداری و نورپردازی آن است

تبلیغات درواقع به خود فیلم مربوط نمی‌شود و به قسمت پخش فیلم مربوط است، اما اگر دقت کرده باشیم تیزر این فیلم به دفعات از صدا و سیما پخش شده است و باز هم پخش خواهد شد. جالب‌تر اینکه در این تیزرهای طولانی مدت که از صدا و سیما پخش می‌شود، چند پلان از صحنه‌های اکس‌پارتی را هم نشان می‌دهند. بدون تعارف باید گفت، یکی از مهمترین دلایل استقبال مردم از این فیلم پخش تیزرهای فراوان و طولانی مدت آن و تبلیغات پخش‌کننده فیلم است. صدا و سیما که سرمایه‌گذار اصلی این فیلم محسوب می‌شود و تمایلی به اعلام این مطلب ندارد با این کار بار دیگر ثابت کرد که میان فیلم‌هایی که در سینماها اکران می‌شوند، فرق می‌گذارد و برای بعضی فیلم‌ها امتیاز خاصی قائل است!

عمل روشنفکر حرف زدن است

• دکتر علی شریعتی

گفتگو با شهرام نیکبخت مربی بدنسازی تیم ملی کشتی فرنگی در المپیک آتن

نمی‌توانم بگویم آنها دوپینگی بودند!

زیر نظر: بابک پورعالی

گفتگو از: علیرضا لطفی

اشاره:

نیکبخت متولد ۱۳۴۹ و درحال حاضر دانشجوی کارشناسی ارشد رشته تربیت بدنی است. او غیر از کار در تیم ملی، صاحب یک باشگاه بدنسازی نیز هست. نیکبخت از سال ۲۰۰۱ کار خود را با تیم ملی جوانان کشتی آزاد شروع کرد که در همان سال در ازبکستان به مقام دوم تیمی رسیدند. بعد از آن در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ مربی بدنسازی تیم ملی بزرگسالان کشتی آزاد بود و امسال هم در المپیک آتن تیم ملی کشتی فرنگی را به عنوان مربی بدنساز همراهی کرد.

◆آیا شایعاتی مبنی بر اینکه قرار بود به جای شما و برخی دیگر از مربیان تیم کشتی، افراد غیرورزشی دیگری به مسابقات اعزام گردند، حقیقت داشت؟

◆◆هر تیمی که به المپیک اعزام می‌شود، براساس تعداد نفرات تیم، کادر فنی مشخصی را می‌تواند با خود همراه داشته باشد. معمولاً تیمهای شش و یا هفت نفره کشتی می‌توانند یک سرمربی و دو مربی، یک ماساژور و یک سرپرست را با خود به همراه داشته باشند. تیم ما مربی‌ها را که داشت و سرپرست هم که خود حاج آقا طالقانی بود و ماساژور هم برای کل تیم‌ها یک نفر را اعزام کرده بودند. به‌طور کلی، همیشه با کاروان تیم‌های ما حراست و تعدادی از مسوولان ورزشی هم به المپیک می‌آیند، در نتیجه شخص غیرورزشی به المپیک اعزام نمی‌شود.

◆به نظر شما عملکرد تیم ملی کشتی فرنگی موفقیت‌آمیز بود یا خیر؟

◆◆فکر می‌کنم موفقیت‌آمیز بود دقت داشته باشید در المپیک سیدنی ما با سه نفر اعزامی فقط قادر به کسب یک مقام پنجمی و یک مقام هشتمی شدیم، حتی در مسابقات پارسال که در فرانسه برگزار شد، ما فقط یک مقام هفتمی که آن هم مربوط به رنگرز بود را کسب کردیم، اما در المپیک آتن سهمیه‌مان به شش نفر افزایش یافت و توانستیم یک مقام پنجمی، دو مقام چهارمی و دو مقام نهمی کسب کنیم و این یعنی یک جهش و پیشرفت خوب.

◆برخی معتقدند که اعضای تیم از لحاظ قوای جسمی و نفس در مسابقات در شرایط مطلوبی نبودند، نظر شما چیست؟

◆◆این حرف را قبول ندارم! اصولاً این بهانه‌گیری‌ها همیشه وجود دارد. ما در تیم فرنگی یازده پیروزی پی‌درپی داشتیم که تاکنون چنین چیزی سابقه نداشته است و باختهایمان هم با اختلافهای بسیار ناچیز بوده است. همین مساءله نشان‌دهنده این است که اعضای تیم از قوای جسمی و نفس خوبی برخوردار بوده‌اند، چون اگر غیر از این بود، قادر به کسب این نتایج نبودند.

◆آسیب دیدگی ورزشکاران ما نسبت به استانداردهای جهانی و سایر ورزشکاران کشورهای دیگر بسیار بالا است، به نظر شما آیا علت این امر به عدم بدنسازی صحیح در سنین نوجوانی درمیان ورزشکاران حرفه‌ای برمی‌گردد، و یا این مسأله به علت شیوه غلط تمرینات ورزشکاران ما است؟

ما در تیم فرنگی
یازده پیروزی
پی در پی داشتیم
پس ناکام نبودیم

◆◆اینکه چرا درصد آسیب دیدگی درمیان ورزشکاران ما کمی بیشتر است مربوط به این است که ورزشکاران خارجی خیلی بیشتر از ما در تمریناتشان از حرکات ژیمناستیک و آیروبیک استفاده می‌کنند و در نتیجه چالاکی بدن آنها بالاتر از ورزشکاران ما است. یک نکته دیگر اینکه متاءسفانه مدت زمان گرم کردن ورزشکاران ما قبل از آغاز تمرینات بسیار پایین است و همین دلایل باعث بالا رفتن درصد آسیب دیدگی‌ها می‌شود.

◆فکر نمی‌کنید در المپیک امسال اندام ورزشکاران ما با هیچ یک از ورزشکاران خارجی تناسب نداشت؟!

◆◆منظور از تناسب نداشتن چیست؟ آیا شما به دنبال بدن کاملاً عضلانی مثل دونده صد متر آمریکایی یا دنبال یک بدن آماده مثل ژیمناستیک کار ده ساله چینی هستید؟!

◆به هرحال باید قبول کرد که از لحاظ رفلکس‌های بدنی، چابکی و طراوت بدنی یک ورزشکار خارجی با یک ورزشکار ایرانی قابل مقایسه نبود!

◆◆در مورد طراوت بدنی باید گفت، این مسأله به این موضوع برمی‌گردد که مربیان چگونه با ورزشکار تمرین کرده‌اند، اما چابکی و رفلکسی همان‌طور که گفتم مربوط می‌شود به اینکه ورزشکاران ما از تمرینات ژیمناستیک خودداری می‌کنند و کودکان هم فقط به کلاسهایی مثل فوتبال و بسکتبال و... روی می‌آورند و خیلی کم اتفاق می‌افتد که در کلاسهای ژیمناستیک ثبت‌نام کنند، خب همین امر باعث می‌شود در سنین بزرگسالی، بدن آنها از چابکی زیادی برخوردار نباشد. درثانی این مطلب را هم درنظر داشته باشید که تمام زندگی، فکر، دغدغه، اندیشه و... یک ورزشکار حرفه‌ای، ورزش کردن است، چرا که از لحاظ مالی تأمین است، اما ورزشکار ما یا فکر بدهی است یا فکر دوران بعد از قهرمانی‌اش و همین مسائل باعث این تفاوتها و چابکیها می‌شود.

◆شایعه است که برخی از کشتی‌گیران سرشناس ما به دلیل نفوذ و یا داشتن آگاهی از روشهای در رفتن از زیر آزمایش‌های دوپینگ، در مسابقات داخلی و انتخابی مبادرت به دوپینگ کرده و حریفان داخلی خود را شکست دادند، اما در مسابقات جهانی و المپیک به دلیل دقیق بودن آزمایشات این کار را نکردند و به راحتی مغلوب حریفان گردیدند. نظر شما به صورت واضح و صریح در این رابطه چیست؟

◆◆از یک سال و نیم پیش که «وادا» انجمن مبارزه با دوپینگ وارد ایران شد، هر لحظه امکان دارد از طرف این انجمن به درب منزل ورزشکار بیایند و از او آزمایش دوپینگ به عمل آورند. در مورد مسابقات جهانی و المپیک هم این انجمن از ورزشکاران آزمایش به عمل می‌آورد و در خیلی از موارد هم نتیجه مثبت دیده شده است که همه آنها محروم شده‌اند. درواقع این انجمن زیرنظر کمیته ملی المپیک و شخص آقای مهرعلیزاده فعالیت می‌کند و تشکیلاتی فراداخلی دارد.

در مسابقات انتخابی نیز این موارد رعایت می‌شود و از ورزشکاران آزمایش به عمل می‌آورند و حداقل در مورد کشتی می‌توانم بگویم، حدود نود درصد این مسأله رعایت می‌شود.

◆اشخاصی که از ورزشکاران نمونه‌برداری می‌کنند و این نمونه‌ها را برای آزمایش می‌برند از خارج می‌آیند یا داخلی هستند؟

◆◆خیر، خارجی نیستند، دکترهای قسم خورده کمیته ملی المپیک هستند.

◆شما به عنوان کسی که در تمرینات بسیاری از

قهرمانان کشتی کشور حضور داشتید، صریحاً بفرمایید مسأله تقلب در دوپینگ در مسابقات داخلی وجود دارد یا خیر؟

◆◆من نمی‌توانم سؤال شما را جواب بدهم، زیرا من در زمانهای خاصی با ورزشکاران هستم و در زندگی خصوصی آنها قرار ندارم که بدانم فلان ورزشکار مثلاً در منزل یا قبل از آمدن به تمرین دوپینگ می‌کند یا خیر.

◆**آیا از عملکرد کمیته ملی المپیک در راه آماده‌سازی تیم کشتی برای مسابقات آتن راضی بودید؟**

◆◆خوشبختانه امسال کمیته ملی المپیک تمام خواسته‌های ما را برآورده کرد. البته به جز یک مورد که ویزا حاضر نشد، در بقیه موارد انصافاً از لحاظ تدارکاتی چیزی برای بچه‌ها کم نگذاشت.

◆**شما اگر به جای رئیس فدراسیون کشتی بودید، آیا علیرضا دبیر را به آتن اعزام می‌کردید یا خیر؟**

◆◆علیرضا دبیر وزنه بسیار بزرگی در کشتی ما محسوب می‌شود و خارجی‌ها روی او حساب باز می‌کنند. دبیر از سال ۹۸ تا امروز که درحال کسب مقام است پنج سال پی‌درپی یکی از پاهای فینال دنیا محسوب می‌شد و خب این اعتبار کمی نیست و به نظر من در مسابقات المپیک، باید افرادی اعزام شوند که تجربه بیشتری دارند. در نتیجه کاری که کردند، کاملاً درست و اصولی بود.

◆**حقوق شما از فدراسیون کشتی چقدر است؟ آیا یک مربی حرفه‌ای بدون داشتن شغل یا حرفه‌ای دیگر می‌تواند از طریق تیم ملی امور زندگی خود را بگرداند؟**

◆◆حقوق من را درحال حاضر کمیته ملی المپیک می‌دهد، اما در زمانی که این حقوق توسط فدراسیون کشتی پرداخت می‌شد با کسر ده درصد مالیات حداکثر ماهی ۲۲۰ هزار تومان بود و امسال که در دست کمیته ملی المپیک است با کسر ده درصد به ماهیانه ۲۷۰ هزار تومان رسیده است. قسمت دوم سؤالتان را خودتان جواب دهید که آیا با ماهیانه ۲۷۰ هزار تومان می‌توان در تهران زندگی کرد یا خیر؟

◆**نظر شما در ارتباط با رواج قرص و آمپول در سطح ورزشکاران و باشگاههای بدنسازی چیست؟**

◆◆مصرف انرژی در بدن باید رابطه متعادل و درستی با دریافت انرژی داشته باشد، وقتی یک ورزشکار حرفه‌ای که روزی چهار تا پنج ساعت انرژی مصرف می‌کند باید انرژی بیشتری دریافت نماید که در این میان استفاده از مکمل‌های مجاز ورزشی و پروتئینی بسیار خوب و مفید است و درمیان تمام ورزشکاران رواج دارد، اما مصرف استروئیدها در بین ورزشکاران ممنوع است و متأسفانه عده‌ای به دلیل اینکه با استفاده از استروئیدها در مدت زمان و میزان هزینه در مقایسه با مکمل‌های مجاز صرفه‌جویی می‌شود، مبادرت به استفاده از این مواد می‌کنند، درحالی که نمی‌دانند استفاده از استروئیدها چه عوارض مرگباری را به همراه دارد. در همین چند ماه گذشته چند مورد مرگ به همراه داشته است.

◆**به عنوان آخرین سؤال، شما طرفدار دوبنده آبی هستید یا دوبنده قرمز؟**

◆◆در دوبنده‌ها طرفدار رنگ نیستم، اما در فوتبال طرفدار تیم قرمز هستم.

◆**و حرف آخر؟**

◆◆از همه مردم به خاطر حمایت ورزشکاران در آتن کمال تشکر را دارم و برای همه آرزوی سلامتی و تندرستی می‌کنم.

جایگاه ورزش تنیس در ایران کجاست؟!

خلق را تقلیدشان برباد داد...

سه سالی می‌شود که فدراسیون تنیس با برگزاری مسابقاتی تحت عنوان ستارگان به نوعی اعلام می‌کند که بعله... در این مملکت هفتاد میلیونی، چیزی هم به نام تنیس وجود دارد. اول از همه سروکله منصور بهرامی با ۴۷ یا ۴۸ سال پیدا می‌شود، بعد هم ستارگان از رده خارجی سن مثل امیلیو سانچز که مهمترین افتخارش قهرمانی در مسابقات جام دیویس سال ۱۹۸۸ (۱۶ سال پیش) و فلانی و بهمانی است.

مهمترین سؤالی که اینجا پیش می‌آید این است که هدف فدراسیون از این کار چیست؟ اگر جواب احتمالی کمک به پیشرفت تنیس در ایران است، باید گفت که کدام تنیس؟ جایگاه ورزش تنیس در ایران در اجاره دادن زمین‌های مجموعه انقلاب به چند تا بچه مایه‌دار با قیمت‌های آدم بیچاره کن و یا تفریح یومیه چند نورچشمی در زمین‌هایی که در خانه‌های چهار، پنج هزار متری واقع شده خلاصه می‌شود. موقع مسابقات سالیانه هم که انوشا شاهقلی و رفقا جلوی تیم لبنان حاضر می‌شوند و یا می‌برند یا می‌بازند. عشق است!

جالب اینجاست که قیمت بلیت ورودی مسابقات ستارگان چنان گزاف و گران است که پرداخت آن از عهده همان مایه‌داران و اجاره‌کنندگان عزیز برمی‌آید. آخر یکی نیست بگوید اگر به فرض قطریها ستارگان فوتبال مثل

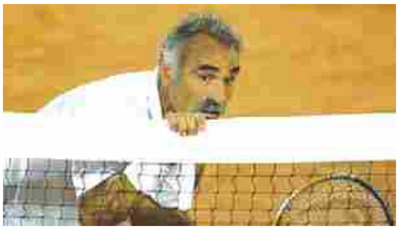

باتیستوتا، باسلر، هیه‌رو، کانی‌گیا و... را استخدام می‌کنند، در عوض روی فوتبال پایه سرمایه‌گذاری میلیون دلاری می‌کنند.

مربیان مجرب استخدام می‌کنند، امکاناتشان جور است و... آن‌وقت انتظار داریم بچه‌های نازی‌آباد و افسریه به جای اینکه بروند با یک توپ پلاستیکی ۱۰۰ تومنی و چهارتا پاره آجر فوتبال بازی کنند، بروند و از میدان منیریه راکت ۲۰ هزار تومنی ابتیاع فرمایند و ضمن اجاره دوساعته زمین تنیس، نردبان موفقیت را بپیمایند!

در ضمن یادشان هم نرود که برای اینکه درک بهتری از تنیس پیدا کنند، از همین الان برای تماشای مسابقات ستارگان سال ۸۴ بلیت رزرو کنند، شاید هم شانسشان زد و مثل سال ۸۲ که خانم هدیه تهرانی با آن روسری سفید معروف هوس تنیس دیدن به سرشان زد، این دفعه هم شانس زیارت ایشان را پیدا کنند. این هم از مزایای ورزش تنیس!

محمد طاهری

با توجه به عملکرد تلویزیونی‌ها در آتن

همان رادیو را عشق است...

چهار سال دیگر از عمر ما گذشت و نوبت المپیک آتن شد. دو هفته رقابت به تندی سپری شد و در این بین رسانه‌های کشورهای مختلف تمرکز اصلی‌شان را به این رقابتهای باشکوه اختصاص داده بودند.

صدا و سیمای ایران و بالاخص شبکه سوم سیما با وضعی متفاوت از سالهای قبل و با اجاره یک ماهواره ۲۴ ساعته خواست تا در این رقابت رسانه‌ای کم نیاورد. اولین کار اعزام یک اکیپ چندنفره بود تا مثلاً پوشش خبری گسترده‌ای از این رقابتها برای بینندگان عزیز تدارک ببیند، اما... بگذارید برویم سر اصل مطلب!

به نظر شما اگر این گروه اعزام نمی‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟

اصلاً این گروه چه عملکرد قابل توجهی برای عرضه داشتند؟ آیا مصاحبه کردن چند ثانیه‌ای با ورزشکاری که هنوز نفس نفس می‌زند و حرف درست و حسابی برای زدن ندارد، کار عقلانی است؟ آیا دعوت از یک ورزشکار و مصاحبه با وی درحالی که او هنوز درحال و هوای مسابقه است و ممکن است بعداً از زدن حرفهایش پشیمان شود، درست است؟ آیا آنتن خالی را باید به هر قیمتی پر کرد؟

از این موضوع که بگذریم بد نیست عملکرد شبکه سوم را نیز بررسی بکنیم.

از بُعد کمی در این دوره نسبت به باقی دوره‌ها حتی بازیهای آسیایی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشتیم. مسابقه اکثر ورزشکاران بدون توجه به ساعت آن پخش زنده شد و از این بابت عملکرد شبکه سوم تحسین‌برانگیز است، اما این تنها یک روی سکه است. چشمتان روز بد نبیند! سانسورهای وحشتناک و غیرقابل تحمل امان بیننده را بریده بود. این موضوع در زمان پخش کشتی و تکواندو نمود مشخص‌تری داشت. این قضیه در زمان مسابقات یوسف کرمی چنان به اوج خود رسید که اگر کسی خبر نداشت تصور می‌کرد، در شیاپچانگ اعمال دیگری به جز ورزش درحال انجام است! اگر می‌دانستیم این جوری است ترجیح می‌دادیم مثل المپیک‌های سابق گوشهایمان را به رادیو بچسبانیم و گزارشهای مسعود اسکویی و بهرام سلطانپور و غلامعلی پیرایرانی و ندیری را بشنویم و اعصابمان را از خطرات امروزی مصون بداریم! آیا ما گناه کرده‌ایم که ایرانی هستیم؟

تصمیم واقعی آن است که به عمل منجر شود

● راینز

شقایق اسدالهی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان فروغی تبریز در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد که مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به او تبریک می‌گویم.

ترک اعتیاد صددرصد گیاهی

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

دارو لاغری تضمینی یکماه ۱۰ کیلو

دارو چاق کننده کوچک نمودن شکم

دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت‌کننده مو سر . ابرو . مژه . ترک اعتیاد بدون درد . ماسک صورت . ضدجوش . ضدلک . شفاف‌کننده

داروی ضد رویش موهای زائد صورت

داروی سینوزیت . میگرن . سیستم کلیه و اعصاب قوه با . شب ادراری

دارو توسط پست برای شهرستانها ارسال می‌گردد.

۰۲۱-۷۸۱۸۳۰۸ - ۰۹۱۲۱۰۸۷۷۶۴

ارتودنسی ثابت

«ردیف کردن دندانها توسط استاد دانشگاه»

اقساطی ۵۰۰/۰۰۰ تومان

درمانگاه المهدی « پاسداران »

عصرها از ساعت ۱۶ الی ۱۸/۳۰

تلفن: ۲۸۴۲۳۴۳-۲۸۴۲۱۱۱

بدون تعطیلات

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

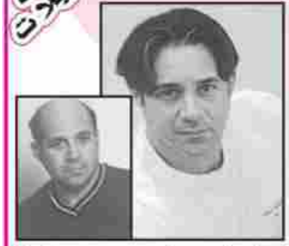

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰

تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰ ٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیرنظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تا یکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۴-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی

لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

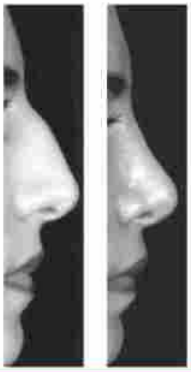

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

http://ghassemzadeh.com

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین . سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

رمزهای شاد زیستن

از: فرنیا خدادادی

اگر می‌خواهید شاد باشید، اما راههای آن را نمی‌دانید، اگر می‌خواهید بر غم‌ها غلبه کنید اما نمی‌توانید، اگر در رویارویی با مشکلات «کم می‌آورید!»، اگر برای رسیدن به هدفها دچار تردید هستید و این تردید برای شما احساس بدی را ایجاد می‌کند و اگر می‌خواهید چند لحظه بعد بخندید تا دنیا بر شما بخندد، خوب معطل نکنید! این صفحه را بخوانید.

ارسطو معتقد است: لذت، شادی‌آفرین است (مثلاً لذت زودگذر ناشی از تماشای فوتبال که بیشتر در طبقه عوام تعریف شده) در سطح بالاتر یا طبقه بافرهنگ‌تر و بیشتر امروزی شادی با رسیدن به اهداف بلندمدت تعریف می‌شود که ارسطو آن را از تبعید بالاتر می‌داند «شادی ناشی از زندگی معنوی است». پس می‌توان شادی را اینگونه تعریف کرد که حالتی پایدار است و فرد میان امیال ارضاشده و کل امیال خود مطلوبترین نسبت را می‌یابد، مشروط بر آنکه فرد از قبل میل خاصی به آنها نداشته است، بلکه به‌طور ناگهانی و نامنتظر اتفاق افتاده‌اند. درواقع شادی مبتنی بر وقایع لذت‌بخش زندگی است.

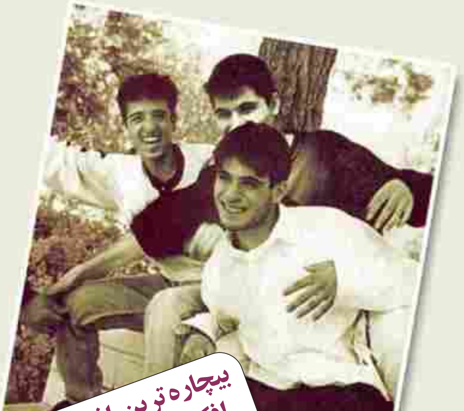

بیچاره‌ترین افراد کسانی هستند که مدام افکار مزاحم به جانشان می‌افتد و مانع خوشی آنها می‌شود

از نظر شخصیتی چه کسانی شاد هستند؟

به‌طور کلی افرادی شاد هستند که طبیعتاً نسبت به دنیا بسیار خوشبین هستند و نسبت به دیگران همه چیز را با دید مثبت و خوش‌بینانه‌تر می‌نگرند. البته وقتی با مشکلات و وقایع ناخوشایند بزرگی مواجه می‌گردند نگران و ناراحت می‌شوند ولی اجازه نمی‌دهند که مشکلات بر آنان تاءثیر گذارند، اما...

چگونه شاد باشیم؟

ـ احساسات منفی را دور بریزید: نسبت به وقایع دید مثبت داشته باشید، عادت منفی احساسی نه‌تنها شادی را از ما می‌رباید، بلکه سلامت جسمی ما را نیز به خطر می‌اندازد. مثل درد گردن و زخم معده و غیره. عادتهای منفی قابل تغییراند و ما محکوم و مجبور به ادامه آنها نیستیم.

ـ افکار خود را آگاهانه کنترل کنید: از افکار ناخوشایندی که ممکن است به اضطراب، تشویش، دلواپسی، سرخوردگی، هراس و وسواس بینجامد برحذر باشید و اگر به آنها دچار شدید ببینید که چه موقع، کجا، چگونه و چرا ناراحت می‌شوید.

یک تمرین مفید: اکسیژن را وارد ششها و خون کنید. نفس عمیق بکشید. به پیاده‌روی بروید و یا ورزش کنید، تمرینات جسمانی بسیار مفیدند.

زندگی را ساده بگیرید. به هر چیز اطرافتان علاقه نشان دهید. لذت از آسمان آبی بیکران، لکه‌های پراکنده ابر، چمنزار سبز، همسایه‌ای که حتی نامش را نمی‌دانید، صدای دلنشین پرندگان و غیره. دائماً منتظر درد یا مشکل در بدن خود نباشید. بیچاره‌ترین افراد کسانی هستند که مدام افکار مزاحم به جانشان می‌افتد و مانع خوشی آنها می‌شود. برای اطمینان از سلامتی جسمی سالی یکبار به پزشک مراجعه کنید.

یاد بگیرید کار را دوست داشته باشید. کار یکی از ضروریات زندگی است، از آن لذت ببرید و با نارضایتی برای خود دردسر ایجاد نکنید، افراد بیکار و تنبل، خوشبخت نیستند، خود را متقاعد کنید که کار خوب است و باید به آن علاقه داشت.

سرگرمی خوبی برای خود درنظر بگیرید. بدون سرگرمی اوقات فراغت کسالت‌آور است.

راضی بودن را بیاموزید. اگر رمز رضایت را بیاموزید، گامی بزرگ درجهت خوشبختی و تعادل روانی برداشته‌اید. راه اجتناب از نارضایتی کاستن از تقاضاهای بی‌حد و حصر است.

انسانها را دوست بدارید. در روزگاری که انسانها تنگاتنگ یکدیگر در تمامی امور بسر می‌برند، بیزاری از دیگران معنایی ندارد. جز آنکه در خودبینی کودکانه‌ای غرق شویم!

عادت کنید سخن نغز بگویید. کلمات نغز و دلنشین از عقل سلیم سرچشمه می‌گیرند. کلمات تلخ و گزنده بخصوص اگر تکرار شوند موجب آزردگی دیگران و خود شخص می‌شوند.

ـ با چهره‌ای شاداب از خواب برخیزید.

به افراد خانواده روی خوش نشان بدهید. با آنها رابطه دوستانه برقرار کنید و کلمات دلگرم‌کننده بر زبان بیاورید مخصوصاً هنگام غذا خوردن به خود، خانواده، فرزندان و خصوصاً به دستگاه گوارشتان رحم کنید. دست از شکوه و شکایت بردارید.

ـبرای رویارویی با مشکلات اراده به خرج بدهید. از خطاهای کوچک نهراسید که اشتباه کردن بهتر از آن است که تردید به خود راه بدهید و مدام درمیان افکار و تصمیمات جورواجور سردرگم باشید.

در این لحظه احساس خوشی کنید، برای آینده برنامه‌ریزی کنید اما دائماً به فکر آن نباشید، آینده خوب و رضایت‌بخش مستلزم آن است که درست زندگی کنیم. افکار درست در سر بپرورانیم. خوش خلق و خوش‌برخورد باشیم و کمک به دیگران را فراموش نکنیم.

آینده شما به خوبی حال خواهد بود، به افکار مزاحم مجال خودنمایی ندهید، به خود بگویید «این افکار چرند است و اجازه نخواهم داد در من رخنه کنند و باعث ناراحتیم شوند.» «شاد بودن حق شماست و محکوم به ناراحت بودن نیستید.»

همیشه شاد و سرزنده باشید

کلیدهای غلبه بر تنبلی

اعظم پرویزی راد

۱ـ اهداف خود را تعیین کنید

۲ـ اولویت‌بندی اهدافتان را مشخص کنید به این صورت که با طرح جدولی هدفهای ضروری و مهم را از اهداف غیرفوری جدا نمایید:

اهداف	تاریخ	الویت‌بندی
رسیدن به کارهای مهم	....	فوری
رسیدن به کارهای غیر ضروری اما مهم	....	فوری
رسیدن به کارهای مهم	....	اما غیر فوری
رسیدن به کارهای غیر ضروری	....	غیرفوری

۳ـ با توجه به این اولویت بندی پیامد کارها را در نظر داشته باشید مهمترین کارهایی را مشخص کنید که بیشترین تأثیر را در زندگی شما دارد.

۴ـ برای شروع هر کاری نیاز به مقدمات و وسایل آن می‌باشد مقدمات لازم را فراهم کنید و به خاطر داشته باشید آمادگی تمام و کمال قبل از شروع کار مانع عملکرد ضعیف است.

۵ـ برای انجام کارها همیشه وقت تعیین کنید مطابق جدول فوق (تاریخ رسیدن ـ اهداف) این عمل باعث می‌شود سرعت شما در کارها بیشتر شده در نتیجه زودتر به اهداف خود برسید.

۶ـ استعدادهای منحصر به فرد خود را شناسایی کنید و تمام توان خود را به روی این کارها متمرکز کنید یقیناً در این راه محدودیتهایی وجود دارد این محدودیت‌ها را مشخص کنید و برای از بین بردن آنها تمرکز کنید.

۷ـ اهداف تعیین شده خود را مرحله به مرحله انجام دهید با این تکنیک می‌توانید بزرگترین کارها را به بهترین نحو انجام دهید.

۸ـ تنظیم وقت مهمترین فاکتور برای کسب نتایج بهتر است. برنامه ریزی باید طوری باشد که زمان به اندازه کافی برای تمرکز بر روی کارهای اصلی و مهم را داشته باشید

۹ـ روش تنبلی سازنده را تمرین کنید: به این معنا که همه کارها را نمی‌توان یکجا و کامل انجام داد نسبت به کارهای کم اهمیت یا بی‌اهمیت تنبلی کنید. کارهایی که هیچ تأثیر سازنده‌ای در زندگی شما ندارند.

۱۰ـ خود را به فعالیت ترغیب کنید خود مشوق خود باشید. به جای تمرکز بر روی مشکلات، به راه‌حلها فکر کنید. در هر شرایط، کسب نتایج خوب را برای خود تعریف کنید و همیشه فردی خوش‌بین و سازنده باشید.

۱۱ـ سرعت انجام کارها را افزایش دهید سعی کنید کارهایتان را به سرعت ولی در نهایت دقت انجام دهید.

۱۲ـ هرروز خود را با سخت‌ترین کاری که به نظرتان می‌رسد شروع کنید.

۱۳ـ طبق قانون ۸۰ـ۲۰: ۸۰٪ از دستاوردهای ما نتیجه ۲۰٪ از فعالیت ماست بنابراین به روی این ۲۰٪ تمرکز کنید.

برگرفته از کتاب قورباغه را قورت بده
نوشته برایان تریسی

در بدبختی ها وقتی اشک از چشم جاری نمی شود اعضای دیگر بدن می گریند

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

شرح حال یک دختر فراری:

وی‌نامه

قسمت اول

بشنو از «وی» چون حکـایت می‌کند
گاهگـاهی هـی شکـایت می‌کنـد
کـز درون خـانه تـا بگـریختم
هـرکجـا رفتـم، شـرر انگیختـم
CDیـی خـواهم تمـام MP3
تا بگویـم شـرح این تـام و جـری
من خودم تام و جری هم سـرنوشت
کاش می‌شد قصـه را از سـر نوشت
مـن به هـر جمعیتی داخـل شـدم
خسته چون بودم، همانجا ول شـدم
هـر کسی یک‌جـور می‌شد یـار من
هیـچ نامـردی نخـواند افکـار من
فکر مـن از هیکـل مـن دور نیست
بنگرد هر کس که چشمش شور نیست
گرچـه اکنـون من فـراری گشتـه‌ام
دختـر بی‌بنـد و بـاری گشتـه‌ام،
روزگـاری ایـن نبـودم جـان من!
کج نبـود ایـن قـدرهـا پـالان من
بعدهـا پـالان مـن کج گشت هـی
پـای مـن از خـانه درمی‌رفت هـی
یک زمانی خوب بـودم روز و شـب
کاملاً محجـوب بـودم روز و شـب
بس که بودم روز و شب یکسـر نجیب
در نگـاه دیگـران بـودم عـجیب
اهـل درس و مشـق بـودم یکسـره
غرق علـم و معـرفت تا خـرخـره
فکرهـای روشـن مـن بیست بـود
توی فکرم هرچه گـویی نیست، بـود
بـا حیـا و بـاادب بـودم زیـاد
مـن نبـرده بـودم ایمـان را ز یـاد
بس که جز خـوبی به گفتـارم نبـود
مـوی لای درز رفتـارم نبـود
باری از بس خـوب بودم مثـل گـل
هر گلی را دست و پـا می‌گشت شـل
بـلکـه حتـی آینـه از روبـه‌رو
نقش می‌انـداخت شکلـی از هلـو
بـود و بـود و بـود و بـود و بـود
تـا کـه یکهـو آسمـان نازل نمود
یـک بلایـی آمـدم بـر سر فـرود
کز سرم تا آسمـان برخـاست دود...

ادامه دارد

به شکرانه بازگشایی صفحه «طنز منظوم اطلاعات هفتگی»
به کوشش طنزپرداز توانا و دوست باارزشم آقای رضا رفیع

سرحلقهٔ رندان

یحیی وکیلی زند (وکیل‌باشی)

«مش رضا» شادم که زین پس، مرد این میدان تویی
حـامی طنز «گل آقـایی» در ایـن دوران تویی
تا قلم بـا انتقـادش، رهگشـای مشکل است
شـاعر مسـوول مـا از زمـره یـاران تـویی
آنکـه با طنـزش کند تعـزیر اربـاب خـلاف
یا کند رسـوا به خـواری آن خطـاکاران تویی
آنکه دور از هـر غـرور و کبـر می‌بـاشد، ولی
می‌بـرازد بین طنـازان شـود نـازان تـویی
طنز من چون تحفه‌ای باشد کـه ارزان می‌برند
شـادمانم ناشـر ایـن تحفـه ارزان تـویی
«زند» من بر زعمتان بی‌نقطه «رند» است ار عزیز
بَـا همه رنـدی من، سرحلقـهٔ رنـدان تویی
«مش رضا» شوقِ «وکیل‌باشی» نمی‌آید به وصف
زآنکه زیـن پَس، شمعِ جمعِ نکتـه‌پردازان تویی

زیبای خفته

اکبر کتابدار

شنیـدی بـوده لیلی زشت و بـدرو
تـو بدترکیب‌تـر می‌بـاشی از او
از ایـن‌رو پـس مـلالی نیست لیلا
که من مجنـون‌ترین بـاشم به دنیـا
تو را دربست می‌خواهم بدیهی است
که زشتی شرط عشق و عاشقی نیست
به حکم عقـل مـن عـاشق‌تـرینم
تـو داری هرچـه خـواهم نـازنینم
اگـر کـور و کبـودی، خـانه‌داری
مهمتـر از همه تـو «خـانه» داری
در این دوره زمانه شرط، خـانه است
صداقت، خوبرویی یک بهـانه است

o

جـوانی عـاشقم یـک عـاشق تاپ
شپش در جیـب مـن انداخته قـاپ
و جیبـم پاکتـر از یـک سـه نقطـه
طلبکـاران مـرا کردنـد احاطـه
تـو داری پـول نقـد و ارث بسیـار
به اینهـا هست زیبـایی، نه رخسـار
مشـو غمگیـن اگـر زشتی تـو لیلا
بـرای من تـو هستی شکـل عـذرا!

امان از جدایی

حسن شعبانی (بانی)

حلقـه‌دار «حلقه رندان» سلام
شاعر شیرین‌زبان و خوش مرام
بشنو از «بانی» که از دید کسـان
شاعـران حلقه رنـدان تمـام،
فی‌المثل یک گله‌اند و یک رمه
وقت چاپیدن! جدا کردن حرام
گرچه ما رندیم، تو رندی مکن
دیگرم حرفی نبـاشد والسلام

نظم سست

محمد یزدانی

«حلقه‌داری» است به یک جای رفیع المنظر
خاک کفشش، همه را، بر سر من بیخته است
بـا دمی گـَرم به خاکستـر بی‌همت مـن
آتشی رشک گل سـرخ برانگیختـه است
نظم سستی است ولـی باشد ـ تقدیمش باد ـ
زآنکـه بـا قلقلک طنـز درآمیختـه است

o

دورهٔ پست مدرنیتـه در ایـن حلقـه‌ی دار
هیکـل نحس مـرا یـار برآویختـه است
و به این جرم، که در حلقه رنـدان، طنـزت
هرچه طناز که هست، آبرویش ریخته است،
می‌زند چـوب کف دستم و گوید که بفهم
بحث بر روی اساس سخن «فیخته»[۱] است
تـا ادب گـردم هی تـرکـه‌زنـان فرماید:
محفـل مـا محل شاعـر فرهیختـه است!

[۱] فیخته، نام یک فیلسوف اجنبی است که در باب طنز نیز نظراتی دارد.

گریه سیما

احمد پاک‌نژاد

«سیما»ی ما با هر بهانه گـریه گیرد
با فیلم و سریال و ترانه گـریه گیرد
گهگـاه با سریالهـای گـریه‌انگیز
یا فیلم‌هـای عاشقـانه گـریه گیرد
یک روز با تصویر زن‌های ستمکش
وان هق و هق‌های زنانه گـریه گیرد
یا آن که از ناکامی معشوق و عـاشق
در فیلم‌های هندیـانه! گـریه گیرد
گهگاه با پخشیدن! قحطی و سیلاب
یـا از بلایـای زمـانه گـریه گیرد
گاهی نشان ما دهـد طفلی گـرسنه
وز ضجه‌های کودکانه گـریه گیرد
گویا که سیما خنده را مکـروه داند
ورنه چرا با هر بهـانه گـریه گیرد؟
آیا لزومی دارد این مورد کـه سیما
روزانه گریه یا شبـانه گـریه گیرد؟
«پاکی» نفهمید و نمی‌داند که تـا کی
از مردم ما این رسـانه گـریه گیرد!

حاجیِ بامرام

راشد انصاری

فـرستـادم بـرای خـواستگـاری
رفیقم حـاج آقـای «گـروسی»،
بـه نـزد تـاجـر معـروف بـازار
کـه دارد دختـر نـاز و ملــوسی
(به او گفتم که زن می‌خـواهم امشب
به خود گفتم پسـر الحق که لوسی!)
خودش می‌گفت: بعد از یک سلامی
و قدری حال و احـوال خصوصی!
نمـودم بـا زبـان چـرب و نـرمم
حسـابی پیش یـارو چـاپلـوسی

o

خلاصه، بعـد چنـدین روز دیـدم
که حاجی کرده بـا دختر عـروسی!

وی می افزاید:

از: رضا رفیع

جنبش لرزان و ارزان!

کودک‌آزاری این روزها یکی از اساسی‌ترین موضوعات و معضلات مطرح در جهان است. کتک زدن کودک فقط منظور نیست؛ بلکه فراهم آوردن زمینه کتک خوردن کودکان هم نمی‌تواند کار درستی بوده باشد.

اخیراً گویا حزب سیاسی مشارکت، بعد از ترک صحن علنی مجلس و استراحت جنبش فعال دانشجویی به صرافت جلب و جذب نیرو از میان شاگرد مدرسه‌ای‌های طفلکی افتاده است. زیرزمین جبهه مشارکت که تاکنون تصمیمات مهم این حزب در عرصه سیاسی کشور از آنجا بیرون می‌آمده، به‌تازگی به دعوت کمیته دانش‌آموزی آن حزب که خود نیز از زیرمجموعه‌های شاخه جوانان جبهه مشارکت به حساب می‌آید، پذیرای چهره‌های کم‌سن و سالی بود که دور و بر ۱۲، ۱۳ سال از خدا عمر باعزت گرفته بودند.

◀ **گمانه‌زنی سیاسی:** احتمالاً در آینده نزدیک (بخصوص اگر مهندس میرحسین موسوی، بنا به هر دلیلی، رئیس جمهور نشود) شاهد سازماندهی و جذب نیرو برای جبهه مشارکت از میان نوگلان عزیز تمامی مهدکودکهای سراسر کشور نیز خواهیم بود.

◀ **خط‌مشی استراتژیک:** توسعه سیاسی کشور، سن و سال حالیش نیست. همه باید مشارکت کنند. مهم هدف حزب است.

◀ **بیت:**

ای بسا کودکی به نادانی
به خطا بر هدف زند تیری

در این گردهمایی دانش‌آموزی فوق‌الذکر مشکلات اساسی زیادی مطرح شده است که نشان می‌دهد بچه‌های ما هم حرف برای گفتن دارند. یکی از معلم‌های این بچه‌ها به نام «زهره آقاجری» در این جلسه ایراد و اعتراض فرموده که: «نظام آموزش و پرورش ما آدم دموکرات تحویل جامعه نمی‌دهد. درحالی که دموکراسی نیاز به انسانهای دموکرات دارد...» بنابه اعتقاد ایشان فرصت خوب برای تربیت دموکراتیک افراد، همین سن ۱۲ سالگی می‌باشد. حرفهای ایشان واقعاً صحت دارد. تمام مشکل بچه مدرسه‌ایهای ما همین نبود و کمبود دموکراسی و عدم توزیع مناسب آن درمیان دانش‌آموزان است. متاءسفانه بعضی افراد ناآگاه، مسائل پیش‌پا افتاده‌ای همچون «اوقات فراغت دانش‌آموزان» یا نیاز آنان به تغذیه جسمی مناسب را به اندازه‌ای «**آگریندسمان**» و بزرگنمایی می‌کنند که حواس مردم و مسوولان نظام تربیتی کشور از پرداختن به مقولات مهم دیگر همانند «تربیت بچه‌های دموکرات» (یا اصطلاحاً بچه دموکرات) پرت و معطوف به امور حاشیه‌ای مثل تألیف و تدوین کتابهای درسی گوناگون می‌شود.

◀ **بیت:**

چون که با کودک سروکارت فتاد
با دموکراسی زبان باید گشاد

در این همایش سیاسی همچنین مقالاتی با موضوعات «کنکور به جای سیاست» و «جامعه دموکراسی خواه»، به ترتیب از سوی سعید حجاریان و مصطفی تاج‌زاده از اعضای برجسته حزب مشارکت برای دانش‌آموزان ارائه گردیده است. در پایان نیز دبیرکل جبهه مشارکت، با بیان اینکه جنبش دانش‌آموزی در شرایط فعلی، حالت لرزان دارد، خواستار محکم کردن آن شده است.

◀ **خوشامدگویی سیاسی:** ورود جنبش دانش‌آموزی به عرصه سیاسی کشور و افتتاح آن توسط کمیته دانش‌آموزی جبهه مشارکت را گرامی می‌داریم. به امید روزی که هر ایرانی یک جنبش داشته باشد.

ترانه فولکوریک: ذیلاً پیشنهاد دوفوریتی ساخت یک ترانه شاد و شنگول با مطلع زیر را برای جنبش مذکور داریم:

آهای جنبش لرزون   بلرزون، بلرزون...
همینجا توی تهرون   بلرزون، بلرزون...

جرم و جنایت بیابانی

یکی از دوستان بنده، اطلاعات جغرافیاش واقعاً افتضاح است. دیروز از او می‌پرسم «پاکدشت» کجاست؟ فکری می‌کند و می‌گوید: «به نظرم نزدیکی‌های تگزاس»! واقعاً خنده‌دار است. این رفیق عوضی‌گوی ما که معمولاً در این زمینه‌ها «اطلاعات غلط» می‌دهد، از همان دوران مدرسه، همیشه نمرات مربوط به درس جغرافی‌اش بر مدار صفر درجه می‌چرخید.

به او می‌گویم پاکدشت یکی از شهرهای حاشیه تهران است که به‌تازگی یک جنایت بی‌سابقه و تکان‌دهنده در حوالی آنجا (یعنی پاکدشت و قیام‌دشت) کشف شده که طی آن دو جوان معروف به شغال و شاغل در کوره‌پزخانه‌های آن اطراف، اقدام به قتل ۲۲ کودک بی‌گناه پس از اعمال اذیت و آزار آنها در آن مناطق کرده‌اند. مشابه این جنایت هولناک، ۷۱ سال پیش توسط فردی به نام «اصغر قاتل» اتفاق افتاده و تاکنون بی‌سابقه بوده است.

ظاهراً این بچه‌های بیچاره بیشترشان از خانواده‌های افغانی آن اطراف بوده‌اند و آنها هم جرأت اعلان گزارش مفقودی به مراجع رسمی انتظامی را نداشته‌اند. و لابد به زبان افغانی با خودشان می‌گفته‌اند: «ای بابا، چیزی که در افغانستان زیاد است، بچه است». این وسط چندتا کودک ایرانی هم در آن حوالی قربانی این دو شغال شکارچی پسربچه‌ها شده‌اند.

از قرار معلوم یکی از پسربچه‌ها علیرغم تمام صدمات و ضربات وارده، توانسته از این مهلکه جان سالم به‌در ببرد و به شناسایی یکی از جنایتکاران کمک کند. ای‌بسا اگر او زنده نمی‌ماند، شاید این جنایت زنجیره‌ای وحشتناک همچنان در بیابانهای حاشیه پایتخت ادامه می‌یافت. البته در این جریان، سرعت عمل عوامل انتظامی نیز قابل تقدیر است.

◀ **توضیح حقوقی:** در این قبیل جنایات گسترده و طولانی‌مدت، غالباً اشکال اصلی متوجه بیابانهای وسیع ایران است که زمینه‌های وقوع جرم را به طرز فجیعی فراهم می‌کنند. باید سیاست «بیابان زدایی» را جدی‌تر پی گرفت.

◀ **توضیح تاریخی:** غول بیابانی نیز متاءسفانه محصول تلخ همین بیابانهای ما بوده است.

◀ **تحلیل ادبی ـ اجتماعی:** به نظر می‌رسد که آدمی مثل «اقبال لاهوری» نیز به همین خاطر گفته است که: «چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما» و بیچاره جرأت نکرده است بگوید: «در بیابان شما»!

بینی فاقد جهان‌بینی!

این «جراحی زیبایی بینی» (یا همان دماغ سابق!) نیز این روزها واقعاً مد شده است. سابق در میان خانمها گل کرده بود، الان مدتی است که دامان برخی آقاپسرها را هم گرفته است. به نظر من، دو دسته از افراد هستند که می‌روند بینی‌شان را عمل می‌کنند:

◀ **دسته اول:** کسانی‌اند که دچار «انحراف بینی» هستند. اینها مجبورند بروند استخوان بینی‌شان را عمل کنند تا بلکه راحت‌تر نفس بکشند و مجبور نباشند از طریق دهن یا سایر منافذ نفس بکشند.

◀ **دسته دوم:** افرادی می‌باشند که «انحراف جهان‌بینی» دارند. فکر و عقیده‌شان کج و معوج است و بعضاً از سر مدگرایی و یا چشم و همچشمی اقدام به این کار، یعنی عمل بینی می‌کنند. اخیراً برخی از متخصصان گوش و حلق و بینی و...غیره، اعلام کرده‌اند که به خاطر نزدیکی بینی با مغز و چشم، در صورتی که عمل زیبایی بینی، دقیق و درست انجام نشود، احتمال آسیب‌دیدگی این دو عضو شریف وجود دارد.

◀ **یک دختر بینی عمل کرده:** باور کنید تصور بینی سر بالا داشتن، هم به ریسک عملش می‌ارزد و هم به درد و رنجی که در عمل دارد.

◀ **یک پدر یک دختر بینی عمل کرده:** در عمل نیز پرداخت تمام هزینه عمل، این وسط پدر ما را درمی‌آورد. زنده‌باد روز پدر!

برخلاف اظهارنظر بعضی از پزشکان متخصص راجع به احتمال آسیب‌دیدگی مغز و چشم براثر عمل زیبایی بینی، به نظر ما اگر درست ببینید، افرادی که بینی خود را عمل زیبایی می‌کنند، بعضاً همان پیش از عمل دچار مختصری آسیب‌دیدگی از ناحیه مغز و چشم می‌باشند. اگر نبودند، فقط نوک بینی‌شان را نمی‌دیدند و به خاطر مد یا چشم و همچشمی حاضر به این عمل خطرناک نمی‌شدند. حالا مراعات جیب پدر کردن را از نسل سوم نمی‌خواهیم. چون سریعاً می‌فرماید: «اصلاً با اجازه کی ما را به دنیا آوردید؟» حالا خر بیار و باقالی بارش کن!

◀ **نظم الحاقی:**

چشم دل باز کن الی بینی
تا همان را فقط شما بینی
گر جهان بینی تو زیبا شد
بینی‌ات را دگر کجا بینی؟

طنز برعکس

جورج بوش درحال گریم شدن!

... بی‌زحمت طوری درستم کن که
دموکراسی‌خواه به نظر بیام!

حسن خلق آن است که خلق را نرنجانی و رنج خلق بکشی بی کینه و مکافات • تذکرة الاولیاء

یک دقیقه با
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

۱۰ روش برای مقابله با سرطان

اگر در خانواده‌ای زندگی می‌کنید که سابقه ابتلا به سرطان در آن دیده می‌شود و یا از اینکه روزی در چنگال سرطان اسیر شوید در هراس بوده و رنج می‌برید، لازم است بدانید شما نیز به‌راحتی می‌توانید از ابتلا به سرطان پیشگیری کنید، به شرطی که به توصیه‌های زیر عمل کنید.

۱. همیشه ورزش کنید

پژوهشها نشان می‌دهد ورزش بر پایداری بدن در برابر بیماریهای خطرناک نظیر سرطان می‌افزاید و از سرایت سلولهای سرطانی بدخیم جلوگیری کنید. زیرا زنانی که حداقل هفته‌ای ۴ بار ورزش می‌کنند، ۱۳ درصد کمتر در معرض ابتلا به سرطان قرار دارند و مردان نیز اگر به‌طور منظم ورزش کنند کمتر به سرطان روده بزرگ و پروستات مبتلا می‌شوند.

۲. مصرف میوه و سبزی را فراموش نکنید

امروزه اثر حفاظتی میوه و سبزی‌ها در پیشگیری از ابتلا به سرطان اثبات شده است. براساس یافته‌های محققان، مصرف سه بار یا بیشتر سبزیجات و میوه‌جات در روز احتمال بروز سرطان پروستات را ۱۸ درصد و مصرف هفتگی کلم و کاهو خطر بروز سرطان روده بزرگ را ۴۳ درصد کاهش می‌دهد.

۳. مصرف چربی‌ها را ۳۰ درصد کاهش دهید

مصرف زیاد چربی‌های حیوانی عامل مؤثر در ابتلا به سرطان‌هایی نظیر سینه، روده بزرگ و پرستات به‌شمار می‌رود. برای کاهش میزان چربی بدن بهتر است مقدار مصرف گوشت قرمز، کره، خامه، پنیر پرچرب و روغنهای هیدروژنه را در برنامه غذایی خود کاهش دهید.

۴. وزن خود را همیشه کنترل کنید.

۵. از یک برنامه غذایی مناسب و متنوع پیروی کنید

مصرف گوشت قرمز را به ۳ بار در هفته محدود کرده و بیشتر از گوشت مرغ و ماهی استفاده کنید. بد نیست بدانید، استفاده از ماهی تازه خطر ابتلا به سرطان ریه، سینه و پروستات را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

۶. سویا را به برنامه غذایی خود اضافه کنید

براساس تحقیقات انجام شده در انستیتو ملی تحقیقات ژاپن، مصرف هفتگی سویا ۱۷ تا ۱۹ درصد احتمال ابتلا به سرطان سینه را کاهش می‌دهد.

۷. مصرف نمک خوراکی را کاهش دهید

چرا که افزایش مصرف نمک در غذا به مخاط معده آسیب رسانده و در طولانی مدت خطر ابتلا به سرطان معده را افزایش می‌دهد.

۸. سیر بخورید

محققان مؤسسه ملی سرطان، سیر را یکی از بهترین منابع ضدسرطان اعلام کرده‌اند، تا جایی که خوردن روزانه ۱ حبه سیر ابتلا به سرطانهای روده و معده را ۴۰ درصد کاهش می‌دهد.

۹. اگر سیگاری هستید هرچه زودتر نسبت به ترک آن اقدام کنید.

۱۰. در زمان درد و بیماری به جای مصرف خودسرانه دارو به پزشک متخصص مراجعه کنید و هرگونه علامتی در بدن را جدی بگیرید.

یادتان باشد، وجود توده یا غده سفت در بدن، تغییر وضعیت زخم و زگیل، سرفه و یا خرخر مدام، تغییر در اجابت مزاج، ترشحات غیرطبیعی از سینه، دفع مقدار زیاد خون در زمان قاعدگی و یا خونریزی ناگهانی، بروز ناگهانی تعداد زیادی خال از علایم هشداردهنده سرطان به‌شمار می‌رود.

قرصهای لاغری سنگ می‌سازند

بحث در مورد اثرات مضر قرصهای لاغری مطلب تازه‌ای نیست. مدتهاست که محققان درحال بررسی قرصهای لاغری و اثرات آنها بر روی بدن می‌باشند و اخیراً تأثیر مخرب آنها را بر روی قلب، کلیه، سینه و موهای سر ثابت کرده‌اند.

محققان دانشگاه کمبریج نیز به‌تازگی موفق به کشف اثر دیگری از قرصهای لاغری شدند. نتیجه تحقیقات آنها نشان می‌دهد قرصهای لاغری که موجب کاهش وزن در مدت کوتاهی می‌شوند، قادرند به سرعت و در عرض چند هفته و یا چند ماه در فرد، سنگ صفراوی ایجاد کنند.

دانشمندان پیش از این عواملی نظیر افزایش سن، چاقی، جنس مؤنث بودن، نوع رژیم غذایی و مصرف برخی از داروهای ضدچربی خون را در ایجاد سنگهای صفراوی مؤثر اعلام نموده‌اند.

فریب دستگاههای لاغری را نخورید

در دنیای امروز، شاهد برنامه‌های تبلیغاتی وسیعی برای رسیدن به تناسب اندام در مدت زمانی کوتاه هستیم و متأسفانه از سوی افرادی که برای لاغر شدن تلاش می‌کنند، نیز مطلوب واقع شده است.

بی‌توجهی به اهمیت ورزش در برخی جوامع خصوصاً جامعه ما باعث شده تا این مسأله برای اکثر افراد یک فعالیت خسته‌کننده و وقت‌گیر محسوب شود و آنهایی که می‌خواهند به یک اندام متناسب دست یابند، ورزش را رها کرده و به دستگاههای نظیر تحریک‌کننده‌های الکتریکی عضلات روی آورده‌اند که گفته می‌شود با انتقال برخی امواج الکتریکی، ماهیچه‌ها را شکل داده و تقویت می‌کند و درنهایت منجر به لاغری می‌شود، اما به‌راستی اگر این تحریک‌کننده‌ها می‌توانند سلامتی را برای هر فردی به ارمغان بیاورند، پس اهمیت ورزش در چیست؟

به‌تازگی محققان ثابت کرده‌اند که استفاده از این تحریک‌کننده‌های عضلانی که در آن جریان الکتریکی به‌طور متناوب به عضله منتقل شده و آن را منقبض می‌کند، علیرغم اینکه در علم فیزیوتراپی در بهتر کردن جریان خون و پیشگیری از تحلیل عضلات مؤثر است ولی در کاهش دادن میزان چربی بدن هیچ نقشی ندارد.

در این طرح تحقیقاتی که در دانشگاه هلسینکی فنلاند با مقایسه دو گروه انجام شد، پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که استفاده از این تحریک‌کننده‌ها فقط باعث نوعی انقباض در سطح ماهیچه شده و در کاهش وزن و چربی هیچ نقشی نخواهد داشت. بنابراین به شما که می‌خواهید یک اندام مناسب داشته باشید توصیه می‌کنیم به‌جای صرف هزینه و وقت در امر خرید این نوع دستگاه‌ها وقت خود را به ورزش اختصاص دهید و مطمئن باشید که هرچقدر وقت و تلاش بیشتری صرف یک فعالیت ورزشی کنید نتیجه بهتر و مطلوب‌تری خواهید گرفت.

اثر یوگا در کاهش سردردهای میگرنی

اگر جزء آن دسته افرادی هستید که به میگرن مبتلا بوده و از دست آن، به ستوه آمده‌اید و همیشه از اینکه مبادا در محیط کار و فعالیت و یا حین رانندگی به سراغتان بیاید در هراسید، توصیه می‌کنیم هرچه زودتر در کلاسهای یوگا ثبت‌نام کنید.

در آخرین کنگره ماهانه انجمن روانپزشکی آمریکا که در مریلند برگزار شد، یوگا به عنوان یکی از روشهای مؤثر در کاهش بروز سردردهای میگرنی معرفی شد. نتیجه این تحقیق که بر روی یک گروه ۱۸ نفری مبتلا به میگرن انجام گرفت، نشان داد بروز حملات میگرنی در افرادی که ماهانه در ۳ جلسه ۹۰ دقیقه‌ای یوگا شرکت کردند، کمتر از دیگر بیماران است.

متولدین فروردین

انرژی زیادی دارید که باید به آن جهت‌دهی کنید تا بتوانید استفاده صحیح را از زمان و زندگی ببرید. در این هفته لازم است که با اطمینان قدم بردارید و بدون هیچ شبهه‌ای حرکت کنید و به حدس و گمان اکتفا ننمایید تا نتیجه دلخواه را از کارها بگیرید. تصوری را که در ذهن دارید و می‌پرورانید خیلی جدی نگیرید و سعی کنید واقع‌بین باشید چون واقعیتها آنی نیستند که شما تصور می‌کنید. در ضمن صداقت و درستی بهترین رمز موفقیت است که باید به آن توجه خاصی داشته باشید.

متولدین اردیبهشت

اولین توصیه من به شما داشتن رژیم غذایی خوب و مناسب است، چون شما در صورتی می‌توانید خوب فکر کنید و عمل نمایید که بدن سالمی داشته باشید. در این هفته اتفاقی رخ می‌دهد که برای شما جالب است موقعیت و شرایط شما را بهتر از قبل خواهد کرد و این به شرطی است که حرکات شما حساب شده باشد و عملی ناباورانه نداشته باشید. شاداب بودن‌تان و انرژی غنی‌ای که دارید باعث پیشرفت کارتان و محبوبیت شما در بین اطرافیان می‌شود بهتر است آن را تقویت نمایید.

متولدین خرداد

به شما توصیه می‌کنم که در این چند روزه در امورتان دقت بیشتری داشته باشید (بخصوص در امور مالی) و هزینه و مخارجتان را دقیقاً محاسبه نمایید چون علی‌رغم شرایط موجود شما بدون حساب و کتاب عمل کرده‌اید که باید درصدد جبران آن باشید. از مطالعات علمی غافل نشوید و سعی کنید به اطلاعات خودتان اضافه کنید که باعث پیشرفت در امورتان شود. تفریح و سرگرمی جالب و لازم است به شرطی که حدود آن مشخص باشد و رعایت شود. علاقه‌مندی خود را در امور خاص حفظ کنید و به آنها جهت بدهید تا نتیجه مطلوبی از آنها به دست آورید.

متولدین تیر

در شرایط ویژه‌ای قرار می‌گیرید که باید تصمیم قطعی را بگیرید و من امیدوارم انتخاب درستی داشته باشید کمک و همفکری از افراد ناآگاه شما را از هدفتان دور می‌کند، پس سعی کنید با افراد مطلع و شناخته شده مشورت داشته باشید. در ضمن در این هفته اصلاً جایی برای صحبت از حق و حقوقتان نیست و سعی کنید زمان مناسبتری را در نظر بگیرید و صبر داشته باشید که در این چند روزه برای شما کارگشا می‌باشد، امیدوار باشید زیرا در صورت تلاش به هر آنچه که دوست دارید دست خواهید یافت.

متولدین مرداد

عشق واقعاً لازمه زندگی انسانهاست و تحول بزرگی در زندگی‌ها ایجاد می‌کند، پس شما هم سعی‌کنید که از این نعمت خداوندی که در وجودتان نهفته است استفاده کنید و به زندگیتان رنگ دیگری بدهید و بدانید که اولین لذت و طعم آن را خودتان می‌چشید و زندگی برایتان لذت‌بخش‌تر خواهد شد.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

از غمی کهنه رنج می‌برید اما به زودی این دوران تمام می‌شود، فقط سعی کنید که مرتکب اشتباهی نشوید. جشنی مفصل پیش روی شماست که امیدوارم برای حضور هوشمندانه در آن آمادگی لازم را پیدا کنید.

متولدین شهریور

نگویید خسته و دلزده هستید، چون شما توانایی خاصی در انجام همه امور دارید و حتی می‌توانید انرژی مثبت را به دیگران هم منتقل کنید و بانشاط باشید. می‌دانم که به زندگی امیدوار هستید پس این را مانند یک راز در سینه خود حبس نکنید و به زبان بیاورید و احساسات زیبای خود را بیان کنید. زیرا این کار تأثیر شگرفی در رفتار اطرافیان خواهد داشت. در مورد مسأله‌ای نگران هستید به زودی برطرف خواهد شد، فقط باید کمی صبر داشته باشید ادامه ماجرا را به دست حضرت دوست بسپارید. تولدی دوباره در زندگی شما (و به خصوص در این هفته) وجود دارد که امیدوارم شرایط خاص را درک کنید و سنجیده عمل نمایید.

متولدین مهر

اگر در هفته اول مهرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. شجاعت و زیبایی باطن شما زبانزد خاص و عام است اما در این هفته در مسیر یک آزمون قرار می‌گیرید و باید حساب شده و سنجیده عمل کنید و ارتباطات اجتماعی شما باید کاملاً کنترل شده باشد. ممکن است در یک جمع جدید پذیرفته شوید که امیدوارم برایتان جالب باشد در غیر این صورت حداقل ظاهر مسئله را حفظ کنید. عشق و محبت خودتان را نثار کسانی کنید که معنای واقعی آن را بدانند تا رفتار نادرست آنها باعث یأس و ناامیدی شما نشود.

متولدین آبان

وارد شرایط خاصی شده‌اید که امیدوارم قدر و ارزش آن را بدانید و شکرگزار باشید. تغییر و تحولی پیش رو دارید که باید حساب شده به آنها جهت‌دهی کنید، تا شرایط سخت موجود حداقل تا حدودی طبق خواسته و دلخواه شما شود. گله و شکایت از روزگار و مسائل را کنار بگذارید و منطقی به واقعیتهای زندگی نگاه کنید، شما اهرم‌های خوشبختی (چه مادی و چه معنوی) را به اندازه لازم و کافی دارا هستید، فقط باید آنها را دریابید تا لذت زندگی خوب و خوشبختی را که خودتان به آن اعتقاد دارید، بچشید. در ضمن طی این چند روزه احتیاج به هیچ کمک خاصی ندارید.

متولدین آذر

از کتاب و کتابخوانی فاصله نگیرید که در این صورت از خود وجودی‌تان فاصله می‌گیرید. سعی کنید مثل همیشه اطلاعاتتان به روز باشد، چون این موضوع به موفقیت شما در آزمونهایی که پیش‌رو دارید کمک شایانی می‌کند. آشنایی با فرد خاصی برای شما ممکن می‌شود که باید خودتان را آماده برقراری این ارتباط کنید. در این چند روزه حس ششم به شما کمک زیادی خواهد کرد البته اگر از آن به موقع کمک بگیرید.

متولدین دی

بهتر است اینقدر به تغییر شغل و موارد دیگر فکر نکنید که اصلاً زمان مناسبی برای این کار نمی‌باشد و به جای آن سعی کنید دقیق باشید. حتی در موارد جزیی همه چیز را آگاهانه زیر نظر بگیرید. خودتان نیز می‌دانید که قدرت عجیبی در حل و فصل مسائل دارید که در این هفته به آن احتیاج پیدا می‌کنید. در ضمن اطرافیان شما احتیاج شدیدی به آرامش و آن اطمینانی که شما به آنها می‌دهید دارند از آنها غافل نشوید.

متولدین بهمن

شما فردی نیستید که بخواهید از کسی و یا چیزی بترسید و همیشه با استفاده از تواناییهای خدادادی نگرانیهایتان را برطرف می‌کنید، ولی نمی‌دانم چرا این چند روزه نگران و دلواپس شده‌اید درحالی که در چنین شرایطی بهترین راه توکل به خداوند است و یاد او بهترین آرامش و تسکین‌دهنده است. در ضمن در این هفته برای شما صبر و تحمل بیشتر توصیه می‌شود و این را بدانید که شرایط خیلی زود به حالت قبل بازمی‌گردد و خودتان نیز می‌دانید که این دنیا و مسائل آنها تمامشان گذرا هستند و عاقل کسی است که به آنها دل نبندد.

متولدین اسفند

تلاش بیش از حد شما برای از میان برداشتن مشکلات و موانع شما را از بعضی مسائل مهم غافل کرده است که امیدوارم به این مسئله توجه بیشتری داشته باشید که فردا برای این کار دیر است البته از آنجایی که شما انسان عاقلی هستید آینده بسیار روشنی برایتان پیش‌بینی می‌شود، ولی نمی‌دانم چرا بی‌دلیل اینقدر مضطرب و نگران هستید درحالی که هیچ‌کس از چند ثانیه بعد خودش هم خبری ندارد. هیچ تا به حال فکر کرده‌اید که چرا شما با این شرایط و این چنین خودتان را آشفته و دگرگون کرده‌اید و حتی از رسیدگی به امور شخصی که از واجبات انسانها است غافل مانده‌اید؟

تنها کسی مرتکب اشتباه نمی‌شود که عمل نمی‌کند

نقاشی های شما

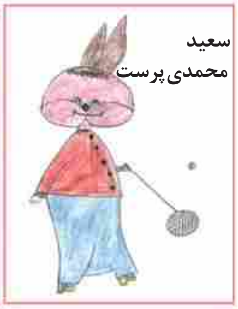
سعید
محمدی پرست

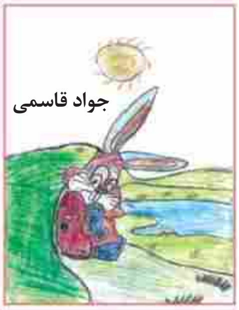
جواد قاسمی

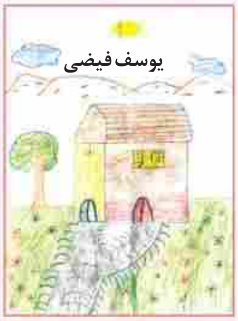
یوسف فیضی

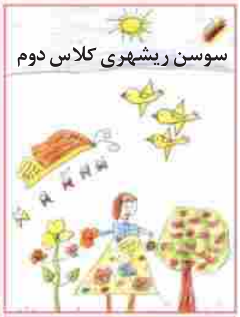
سوسن ریشهری کلاس دوم

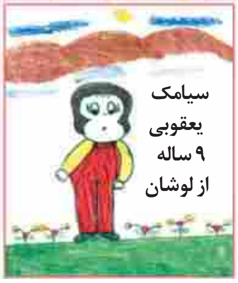
سیامک
یعقوبی
۹ ساله
از لوشان

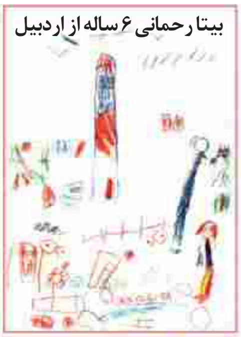
بیتا رحمانی ۶ ساله از اردبیل

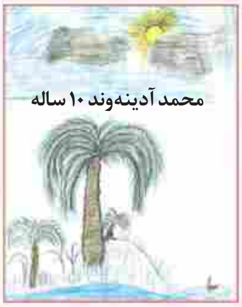
محمد آدینه‌وند ۱۰ ساله

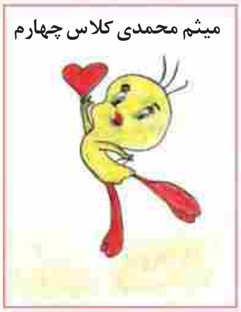
میثم محمدی کلاس چهارم

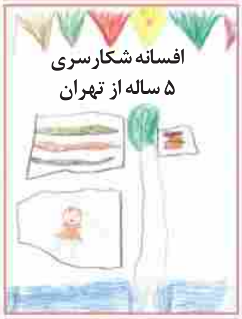
افسانه شکارسری
۵ ساله از تهران

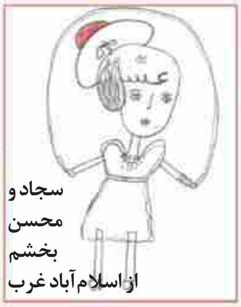
سجاد و
محسن
بخشم
از اسلام‌آباد غرب

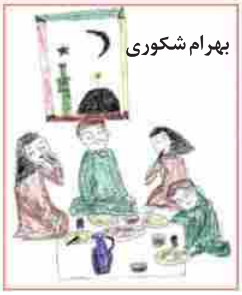
بهرام شکوری

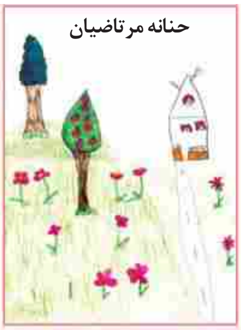
حنانه مرتاضیان

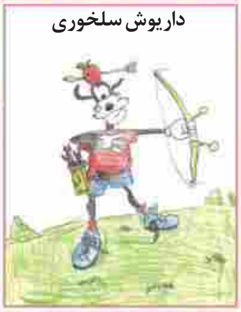
داریوش سلخوری

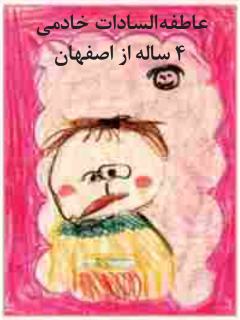
عاطفه‌السادات خادمی
۴ ساله از اصفهان

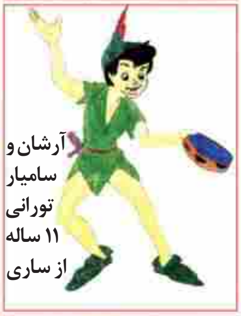
آرشان و
سامیار
تورانی
۱۱ ساله
از ساری

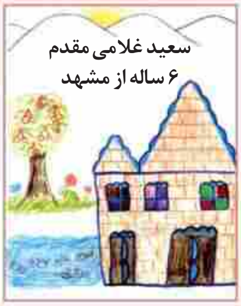
سعید غلامی مقدم
۶ ساله از مشهد

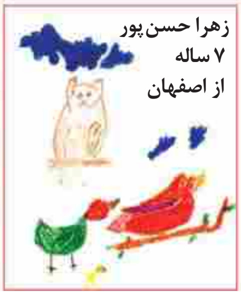
زهرا حسن پور
۷ ساله
از اصفهان

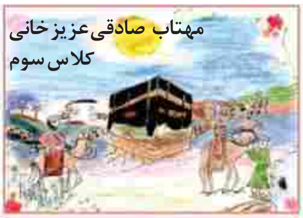
مهتاب صادقی عزیزخانی
کلاس سوم

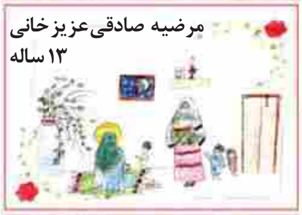
مرضیه صادقی عزیزخانی
۱۳ ساله

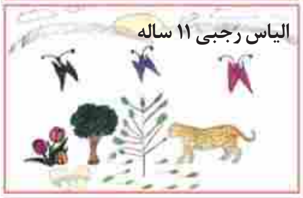
الیاس رجبی ۱۱ ساله

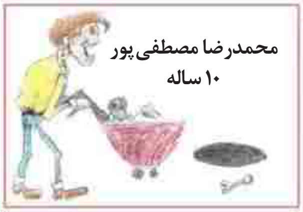
محمدرضا مصطفی پور
۱۰ ساله

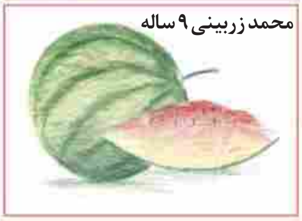
محمد زربینی ۹ ساله

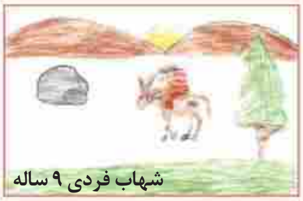
شهاب فردی ۹ ساله

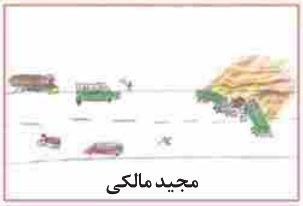
مجید مالکی

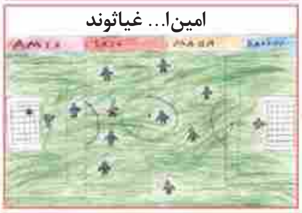
امین‌ا... غیاثوند

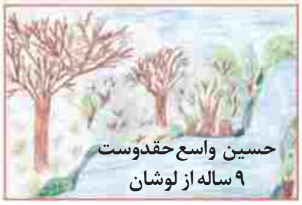
حسین واسع حقدوست
۹ ساله از لوشان

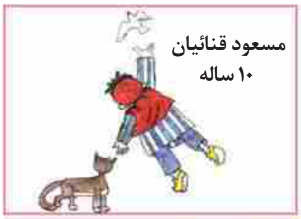
مسعود قنائیان
۱۰ ساله

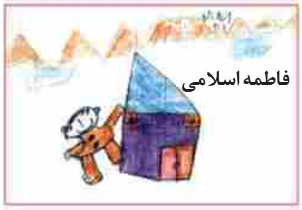
فاطمه اسلامی

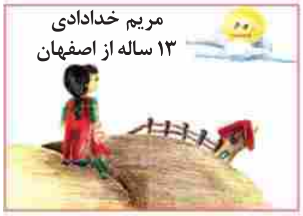
مریم خدادادی
۱۳ ساله از اصفهان

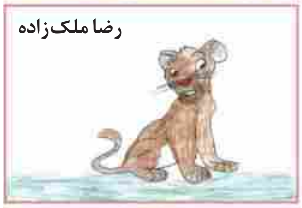
رضا ملک‌زاده

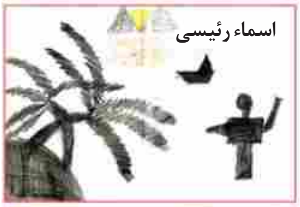
اسماء رئیسی

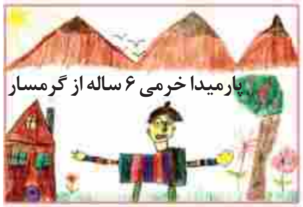
پارمیدا خرمی ۶ ساله از گرمسار

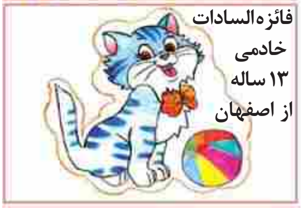
فائزه‌السادات
خادمی
۱۳ ساله
از اصفهان

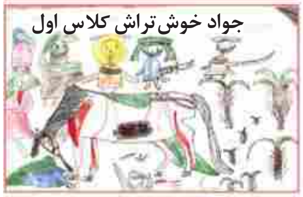
جواد خوش‌تراش کلاس اول

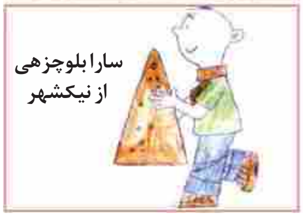
سارا بلوچزهی
از نیکشهر

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ٪۵۰ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی

تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۲۶۷۰۹۰۰ تبریز ۲۳۱۶۵۸۵

LG

Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۴۳۶۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۷۳۵۳۴۷ - ۸۷۶۷۶۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران

www.goldiran.ir www.lge.ir

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده

ساویز

saviz
jel

همیشه تمیز ،
همیشه ساویز

FAKOOR 3.4.21

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز